

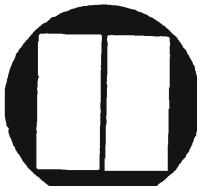
خاطرات
آقا بکف

ترجمه دکتر حسین ابو تراویان

خاطرات آقابکف

خاطرات آقابکف

ترجمه دکتر حسین ابوترابیان



انتشارات پیام

تهران، ۱۳۵۷



تهران، خیابان شاهزاد، روبروی دانشگاه تهران، تلفن ۶۴۵۷۷۳ - ۶۴۹۵۳۱
خطاطات آقابکف
OGPU: The Russian Secret Terror
ترجمه: دکتر حسین ابوترابیان
چاپ اول: ۱۳۵۲
جاپخانه نقشجهان، تهران
شماره ثبت کتابخانه ملی: ۱۴۹۹ ۱۳۵۷ ر۴۳ مورخ ۱۴۹۹
کلیه حقوق برای منترجم محفوظ است.

فهرمت

	مقدمه مترجم
۱	فصل اول: اورال
۲۳	فصل دوم: بخش شرقی «چکا»
۳۳	فصل سوم: مرگ انور پاشا
۴۵	فصل چهارم: اولین مأموریت خارج
۶۱	فصل پنجم: افغانستان
۷۱	فصل ششم: «گ. پ. نو» در افغانستان
۷۷	فصل هفتم: پناهندگان بخارائی
۸۷	فصل هشتم: ایران،
۱۰۱	فصل نهم: «گ. پ. نو» در بلوچستان
۱۱۵	فصل دهم: جاسوسی شوروی در آذربایجان
۱۲۳	فصل یازدهم: «گ. پ. نو» در تهران
۱۳۳	فصل دوازدهم: مکاتبات رمزی سفارتخانه‌ها
۱۴۱	فصل سیزدهم: تغییرات سفارتخانه
۱۴۹	فصل چهاردهم: فرار منشی استالین
۱۶۵	فصل پانزدهم: تشکیلات «گ. پ. نو» در جنوب ایران
۱۷۳	

۱۸۳	فصل شاتزدهم: بخش شرقی «گ. پ. نو» در مسکو
۱۹۵	فصل هفدهم: مداخله مسلحانه شوروی در افغانستان
۲۰۹	فصل هیجدهم: عملیات سرویس مخفی «گ. پ. نو» در ایران
۲۱۷	فصل نوزدهم: «گ. پ. نو» در چین و عراق
۲۲۹	فصل بیستم: «گ. پ. نو» در آلمان، فرانسه، آمریکا
۲۴۱	فصل بیست و یکم: «گ. پ. نو» در فلسطین و حجاز و یمن
۲۴۹	فصل بیست و نوم: «گ. پ. نو» در ترکیه
۲۶۷	فصل بیست و سوم: تبعید «تروتسکی»
۲۷۷	فصل بیست و چهارم: آخرین مأموریت
۲۹۷	ضمایم {«گ. پ. نو» چیست؟
۳۱۱	روابط «گ. پ. نو» با سازمانهای مختلف

خاطرات آقابکف

مقدمه مترجم

ترجمه و انتشار این کتاب نقطه پایانی است بریک کنجکاوی ده ساله که گریبانگیرم بود و دائم وسوسه‌ام می‌کرد که مگر این کتاب چه بوده که اینقدر سروصدا داشت و در زمان خود جنجالی بپا کرد؛ مخصوصاً که در ایران باعث بازداشت حدود ۴۰۰ نفر گردید، و از این عده ۴ نفرشان اعدام و ۲۷ نفر هم زندانی شدند.^۱

البته این کنجکاوی برای هر کسی که در تاریخ معاصر ایران مطالعه می‌کند امری طبیعی است و مایل به دانستن دلیل اینهمه غوغائی که بر سر این کتاب بیاخاست، می‌باشد. ولی متأسفانه نایابی کتاب همیشه مشکلی بزر راه بود و چون از این کتاب از بدو انتشار (سال ۱۹۳۱) تازمان حال – جز چند نسخه محدود، که آنهم در دسترس کتابخانه‌های بزرگ و اشخاص معتبر قرار گرفته – در جایی نمی‌توان سراغ گرفت، لذا یا می‌بایستی در انبار کتابفروشی‌های کهنه آنرا تصادفاً پیدا کردو یا فرصتی طولانی بدست آورد و در یکی از کتابخانه‌های معتبر اروپا یا آمریکا به مطالعه‌اش نشست، زیرا این کتابخانه‌ها از قبول درخواست عکس‌برداری کتاب به دلیل قانون «کپی‌رایت» معذورند و باید دانست که تا ۵۵ سال از عمر انتشار یک کتاب نگذشته باشد، این قانون اجازه تکثیر کتاب را – حتی به طریق فتوکپی – به غیر از ناشر آن نمی‌دهد. به حال، با اینکه چندین بار

تکههائی از این کتاب را در کتابخانه عظیم «بریتیش موزیوم» خوانده بودم ولی بیشتر علاوه داشتم که متن کتاب را در دست داشته باشم تا آنرا جهت اطلاع دیگران ترجمه نمایم و آنقدر برای تهیه نسخه عکسی این کتاب اصرار کردم تا سرانجام کتابدار «بریتیش موزیوم» در برابر سرخختی من موافقت کرد که در چند مرحله؛ فصل به فصل کتاب را فتوکپی نموده و برایم ارسال دارند^۴.

این برنامه یکسال بدرازا کشید که در طی آن به مرور صفحات کتاب به دستم رسید و منhem همراه با وصول آن کار ترجمه کتاب را پیش بردم تا سرانجام این کار به پایان رسید و اینک متن فارسی کتاب معروف «آقابکف» در معرض مطالعه صاحب نظران قرار دارد^۵.

کتابی که این ترجمه از روی آن انجام گرفته به زبان انگلیسی است، که در مدتی کوتاه پس از انتشار کتاب خاطرات آقابکف (به زبان فرانسوی)، به وسیله «هنری بان^۶» به انگلیسی ترجمه شد و در آمریکا به چاپ رسیده است. بعداً ترجمه دیگری نیز از این کتاب به زبان روسی انتشار یافت که بنظر می‌رسد؛ توسط مهاجرین روسی مقیم اروپای غربی انجام گرفته باشد. عنوان کتاب نیز که در اصل «وحشت اسرار آمیز روسیه»^۷ بود در ترجمه فارسی به «خاطرات آقابکف» تغییر داده شده که بهر حال، هم نامی آشنا برای مطلعین است و هم عنوانی زنده نیست.

- ۲ - قانون «کپی‌رایت»، فتوکپی بیش از یک‌دهم هر کتاب را مجاز نمی‌داند.
- ۳ - بعداً از آقای اسماعیل رائین شنیدم که استاد علی پاشا صالح نیز نسخهای از این کتاب را در اختیار دارد و چون در فتوکپی کتاب جا افتادگی‌هایی وجود داشت، لذا برای رفع نقاطی آن، از این نسخه نیز استفاده برده‌ام. و در اینجا لازم می‌دانم از لطف استاد علی پاشا صالح که با کمال بزرگواری این کتاب را از میان گنجینه کتب ارزشمند و نایاب خود در اختیارم نهادند تشکر نمایم.

4 - Henry W. Bunn.

5 - OGPU: The Russian Secret Terror, New York 1931.

«ژرژ سرگی یویچ آقابکف^۱» متولد ۱۸۹۶ از ارامنه ترکستان، پس از خدمت در ارتش سرخ، از سال ۱۹۲۵ به سازمان «چکا» پیوست و مأمور خدمت در شهر «کاترین بورگ» گردید. وی پس از آنکه سازمان «چکا» تبدیل به «گ.پ.ئو^۲» شد، همچنان به کار خود در این سازمان ادامه داد و در خلال آن مأموریت‌های مختلفی در شهرهای شوروی و کشورهای افغانستان و ایران و ترکیه به عهده گرفت. که طی خدمت خارج از کشور، مدت دو سال در افغانستان^۳، دو سال در ایران^۴ و ۴ ماه در ترکیه^۵ به انجام وظیفه اشتغال داشت – در ترکیه بود که «آقابکف» به فرانسه فرار کرد [ژانویه ۱۹۳۰] و در آنجا، ابتدا گوششهایی از خاطرات خود را در روزنامه *لوماتن چاپ پاریس*^۶ منتشر داد. و آنگاه در سال بعد، تمام یادداشت‌های خویش را در کتابی به زبان فرانسوی منتشر نمود. و همانطور که قبل‌گفته شد، پس از مدت کوتاهی ترجمه انگلیسی کتاب او در آمریکا هم منتشر گردید. افشاگریهای «آقابکف» در روزنامه *لوماتن* مثل بمب در اروپا منفجر شد و مردم جهان را – که تقریباً تا آن زمان اطلاعات زیادی از حکومت جدید روسیه نداشتند – با خصوصیات مملکت شوروی که از

۶- طبق قاعده زبان روسی، نام کوچک «آقابکف» به جای «ژرژ» بایستی «گئورگ»، تلفظ شود.

۷- راجع به «چکا» و «گ.پ.ئو» در صفحات آینده همین مقدمه توضیحاتی خواهد آمد.
 ۸- خدمت «آقابکف» در افغانستان مجموعاً دو سال و در دو دوره انجام گرفت که دوره اول از ژوئن ۱۹۲۴ تا دسامبر ۱۹۲۵ و دوره دوم از نوامبر ۱۹۲۵ تا مارس ۱۹۲۶ بود.
 ۹- مأموریت «آقابکف» در ایران هم شامل دو دوره بود، که بار اول به عنوان «بازرس کل نمایندگی تجارتی شوروی در ایران» از اوت ۱۹۲۶ تا ژانویه ۱۹۲۷ و بار دوم به صورت «وابسته سفارت شوروی در تهران» از آوریل ۱۹۲۷ تا اوت ۱۹۲۸ خدمت کرد ولی شغل اصلی او در این دو مرحله: نمایندگی «گ.پ.ئو» در مشهد (دوره اول) و ریاست کل «گ.پ.ئو» در ایران (دوره دوم) بود.

۱۰- از اکتبر ۱۹۲۹ تا ژانویه ۱۹۳۰ به عنوان ریاست سازمان مخفی «گ.پ.ئو» در شرق (مستقر در استانبول).

۱۱- Le Matin شماره‌های ۲۶ تا ۳۵ اکتبر ۱۹۳۰.

بدو پیدایش در پرده‌ای از اسرار فرو رفته بود تا حدودی آشنا کرد. و شاید به جرأت بتوان گفت که این مطالب تقریباً جزو اولین مواردی بود که به وسیله یکی از مأمورین امنیتی دولت شوروی بر ملا، و برای اطلاع جهانیان منتشر می‌گردید^{۱۲}.

جنجال عجیبی که پس از انتشار این خاطرات در گرفت، چنان دگر گونی در بنیادسازمانهای جاسوسی و اطلاعاتی شوروی ایجاد کرد که تمام تشکیلات آنرا زیر و رو نمود و باعث شد؛ بیشتر کسانی که نامشان به نحوی در کتاب آمده بود مورد غضب واقع گردند و عده‌ای از آنها تصفیه شوند. مهمترین اثر انتشار این کتاب برای نویسنده‌اش ظاهر شد و آن، قتل «آقابکف» در فرانسه به وسیله مأمورین مخفی بود – در حالیکه ۴۱ سال بیشتر نداشت. [در ژوئیه ۱۹۳۷].

ولی با وجود این گمان نمی‌رود که نتایج انتشار این خاطرات در هیچ کشوری مثل ایران قابل توجه بوده باشد، چون بلا فاصله پس از نشر یادداشت‌های «آقابکف» تب شدیدی در تهران مستولی شد و تمام کسانی که به نحوی از آنان در شرح مأموریت‌های «آقابکف» در ایران به عنوان مأمورین رابط یا جاسوس و یا خبرچین نامبرده شده بود تحت پیگرد قرار گرفتند و چون قاعده‌تاً در این گونه موارد، حب و بعض‌های مختلف نیز جلوه گر می‌شود، لذا در حدود ۲۵۰ نفر در

۱۲ - خو، «آقابکف» آگاهی می‌دهد که قبل از او، مستشار (یا کاردار) سفارت شوروی در پاریس – بنام «بسدووسکی» – در سپتامبر ۱۹۲۹ از مرام خود برگشت و خاطرات خود را در پاریس منتشر نمود (صفحه آخر فصل ۲۳ کتاب حاضر). با کوشش فراوان معلوم شد «بسدووسکی» یادداشت‌هایی از خاطرات خود، در چند شماره از روزنامه «پولنیانوستی» (آخرین اخبار) که به زبان روسی در پاریس انتشار می‌یافته، نوشته است (شماره‌های ۲۲ اکتبر تا ۱۲ نوامبر ۱۹۲۹) و بعداً نیز درباره خاطرات او کتابی در لندن منتشر گردید که مشخصات آن به شرح زیر است:

*Williams & Norgate "Revelations of a Soviet Diplomat" London
1931.*

تهران، ۱۳۵۰ نفر در خراسان و ۵۵ نفر هم در آذربایجان دستگیر شدند که از این عده کثیر، پس از بازجویی‌های متعدد، همه بجز ۳۲ نفر آزاد گردیدند و این ۳۲ نفر نیز پس از محاکمه در دادگاههای نظامی: ۴ نفرشان به اعدام^{۱۱} و بقیه به زندانهای از ۱۵ سال به پائین محکوم شدند [تیر ۱۳۱۵]. البته باید دانست که برای قانونی بودن این عملیات نیز لایحه به مجلس تقدیم شد که در جلسه ۲۲ خرداد ۱۳۱۵ از تصویب گذشت و طبق آن هرگونه فعالیت بر ضد حکومت مشروطه و سلطنت ایران مستحق مجازات، اعدام گردید. و بر طبق همین قانون که علناً فعالیت‌های کمونیستی را هم غیر قانونی می‌دانست، بعداً گروهی از فعالین کمونیست در ایران که شامل گروه معروف «۵۳ نفر» می‌شد نیز دستگیر و محاکمه گردیدند.

قانون مجازات مقدمین بر علیه امنیت واستقلال مملکت مصوبه ۲۲ خرداد ۱۳۱۵:

ماده اول: مرتكبین هر یک از جرم‌های ذیل به حبس مجرد از ۳ تا ۱۵ سال محکوم خواهند شد:

۱ - هر کس در ایران بهر اسم و یا بهر عنوان دسته یا جمعیت یا شعبه جمیعتی تشکیل دهد و یا اداره نماید که مردم یا رویه آن ضدیت با سلطنت مشروطه ایران و یا رویه و یا مردم آن اشترانکی است. و یا عضو دسته یا جمعیت یا شعبه جمیعتی شود که با یکی از مردم یا رویه‌های مزبور، در ایران تشکیل شده باشد.

۲ - هر ایرانی که عضو دسته یا جمعیت یا شعبه

۱۳ - این چهار نفر عبارت بودند از: «محمدعلی میرزا خاقانی» رئیس رازخانه وزیری که جاسوس شماره ۳۳ لقب گرفته بود و سه تن از اعضاء «حزب زحمتکشان ارمنی»، بهنام های؛ ملیکیان، نرسیان و گاسپار ملیکیان.

جمعیتی باشد که مرام یا رویه آن ضدیت با سلطنت مشروطه ایران یا مرام یا رویه آن اشترانگی است، اگر چه آن دسته یا جمعیت یا شعبه در خارج ایران تشکیل شده باشد.

ماده دوم: هر کس به‌نحوی از انحصاری جدا کردن قسمتی از ایران یا برای لطمہ وارد آوردن به‌تمامیت یا استقلال آن اقدام نماید، به‌حبس موبد [ابد] با اعمال شاقه محکوم خواهد شد.

ماده سوم: هر کس؛ خواه با مشارکت خارجی، خواه مستقلا بر ضد مملکت ایران مسلح قیام نماید، محکوم به اعدام می‌شود.

ماده چهارم: هر کس عضو دسته یا جمعیتی باشد که برای ارتکاب یکی از جرائم مذکور در موارد قبل تشکیل شده و قبل از تعقیب از طرف مأمورین دولتی؛ قصد جرم و اسامی اشخاصی را که داخل آن دسته، و جمعیت بوده‌اند برای دولت یا مأمورین دولتی افشاء نماید از مجازات معاف خواهد بود.

تبصره – مقصود از دسته و جمعیت مذکور در این قانون؛ عده از دو نفر به بالاست.

ماده پنجم: هر کس برای یکی از جرمها و یا مجرمین مذکوره در مواد ۱ و ۲ و ۳ در ایران به‌نحوی از انحصار تبلیغ نماید و هر ایرانی که بر علیه سلطنت مشروطه ایران، یا برله یکی از جرمها و یا مجرمین مذکور در موارد فوق به‌نحوی از انحصار در خارج از ایران تبلیغ کند محکوم به یکسال تا سه سال حبس تأدیبی خواهد شد.

ماده ششم: اشخاصی که جرم‌های مذکوره در

مواد ۲ و ۳ را در خارج از ایران مرتکب شوند و ایرانیان مذکور در قسمت اخیر ماده ۵، پس از ورود به خاک ایران تعقیب و مجازات خواهند شد.

ماده هفتم: ماده ۶۵ و ماده ۷۱ قانون مجازات عمومی فسخ و این قانون ازاول تیرماه ۱۳۱۵ بهموقع اجرا گذارده می‌شود.

مهمنترین مسئله‌ای که پس از انتشار این کتاب در ایران جلوه گر شد این بود؛ که از آن پس اطمینان «رضا شاه پهلوی» به دولت شوروی کاهش یافت و سعی براین قرار گرفت که هر چه بیشتر از همکاریهای گستردۀ بین دو کشور کاسته شود و از همان ایام بود که متعاقب منع فعالیت‌های کمونیستی و کنترل مأمورین دولت شوروی در ایران، عملیات حزب کمونیست ایران هم – که غیر قانونی شناخته شده بود – بصورت زیر زمینی درآمد و کم و بیش ادامه داشت تا آنکه پس از حوادث شهریور ۲۰ به شکل دیگری که همانا «حزب توده» باشد جلوه گر گردید.

با انتشار این کتاب، دولت ایران متوجه شد که بایستی علاوه بر جاسوسان انگلیسی و کنترل عملیات مأمورین سیاسی انگلستان، به مراقبت از نمایندگان سیاسی شوروی هم پردازد و مخصوصاً بداند که این افراد با در اختیار داشتن شبکه حزب کمونیست در ایران، دست بازتری برای عملیات گوناگون دارند و در ضمن، با بهره‌برداری از امتیاز بسیار ارزشمندی که همانا؛ حس تنفر عامه مردم ایران نسبت به انگلیسها است، و سود بردن از وجهه بی‌نظیری که انقلاب روسیه و به دنبال آن، بدل و بخشش‌های «لنین» در ملت ایران به جای گذاشته، می‌تواند به خوبی در تمام ارکان مملکت نفوذ نمایند.

ولی به طور کلی باید توجه نمود که کوشش‌های سازمان جاسوسی، شوروی ارتباط زیادی به کشور ایران نداشت و اصولاً برنامه‌های

آنان بهجز در موارد مشخصی – که مؤلف در متن کتاب به اغلب آنها اشاره کرده – به مسائل ایران مربوط نبود، بلکه عمدۀ کوشش آنان به مبارزات جاسوسی با انگلستان می‌گذشت وسعی داشتند با اطلاع بر هدفهای انگلیس‌ها در این مملکت از پیشروی آنان جلوگیری نموده و در ضمن به بنیان استعماری آنان در کشورهای هندوستان و عراق و افغانستان ضربه وارد سازند. و باید دانست که در آن زمان، حکومت شوروی روی هم رفتۀ نظر مساعدی نسبت به سلسله جدید التأسیس «پهلوی» نشان می‌داد و چون «رضاخان» را مردی برخاسته از توده ملت و واقف بر احوال طبقات محروم اجتماع بشمار می‌آورد، لذا او را به چشم پادشاهان قاجاریه نمی‌نگریست و در نتیجه، به سیاست قبلی خود – که از اواسط قیام «میرزا کوچک خان» اتخاذ شده – و همانا، همراهی و همفرکری با حکومت مرکزی ایران و عدم پشتیبانی از تجزیه طلبان بود ادامه می‌داد^{۱۳}.

البته بحث مربوط به سیاست شوروی در ایران در فاصله سال‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۱ بسیار مفصل و طولانی است که این مقدمه گنجایش آنرا ندارد. ولی لازم بود تا همین حد به آن اشاره کنیم و بدانیم که در طی این ۱۵ سال روابط ایران و شوروی، همواره هر دو طرف با اطمینان و احترام متقابل رفتار می‌نمودند و اگر در متن کتاب حاضر نیز دقت شود کاملاً مشخص است که دولت شوروی از عملیات جاسوسی خود در ایران بهیچوجه قصد تخریب یا تحریک در این مملکت را نداشته و پیوسته دم از دوستی ایران و شوروی می‌زده است. و در این دوره بجز مرحله‌ای که با اعمال نفوذ انگلیس‌ها اختلالی در روابط تجاری بین دو کشور بوجود آمد، نکته تاریک دیگری غیر از مشکلات

۱۴- همان‌طور که در فتنه ترکمن‌ها، قیام «سالار جنگ» و شورش‌کردها، دولت شوروی زیاد روی خوش به آنها نشان نداد.

حق الامتیاز شیلات – که آنهم در سال ۱۹۲۷ پایان گرفت – دیده نمی‌شود.

بررسی مطالب این کتاب بخوبی نشان می‌دهد که دولت سوری در آن زمان بخاطر دلگیر ننمودن حکومت‌های مختلف، در عملیات جاسوسی خود خیلی دست به عصا بوده و هیچگاه میل نداشت که بدون مطالعه دقیق و بررسی عمیق، کاری انجام دهد که باعث درگیری با دولت‌های گوناگون گردد. و چه بسا که این‌همه احتیاط‌کاری باعث می‌شده که اغلب فعالیت‌های آنان به ترتیج‌جهنرال‌سیده و دیگران از آنها پیشی بگیرند. و گاهی هم محافظه‌کاری خارج از اندازه مسکو باعث لورفتن جاسوسان و درهم پاشیدن بساط آنان گردیده است.

مطلوب این کتاب، امروزه دیگر کهنه شده و جز به کار ضبط در سینه تاریخ نمی‌خورد، زیرا نه از «چکا» و «گ. پ. ئو» خبری است و نه دیگر امور جاسوسی دنیای ما به صورت سابق می‌گردد. کسانی که مطالعاتی در امور جاسوسی دارند، مسلماً عملیات توصیف شده در این کتاب را در حدی بچگانه خواهند یافت و دیگران نیز با مطالعه آن متوجه خواهند شد که مطالب آن؛ آشده‌سوزی نیست و در مقایسه با کتابهایی از این دست که تاکنون منتشر شده، ارزش زیادی ندارد و با اطمینان کامل می‌توان اظهار نمود که اگر هر یک از مأمورین مخفی سازمانهای اطلاعاتی و جاسوسی دنیای امروز خاطرات خود را منتشر نمایند، به مراتب عجیب‌تر و خوفناک‌تر از این کتاب خواهد بود. و هر شخص، پس از مطالعه این کتاب اذعان خواهد داشت که مطالب آن در حال حاضر، حتی نمی‌تواند به عنوان خاطرات مأمور جاسوسی یکی از دورافتاده‌ترین کشورهای امروزی افریقا نیز شمرده شود – پس به‌این ترتیب، چرا با وجود دشواری دریافتن این کتاب، برای ترجمه‌اش وقت صرف شد؟

دلیل آن واضح است: فقط بخاطر این‌که مطالب این کتاب در

زمان خودش در ایران «حادثهساز» بود؛ انتشارش در سیاست خارجی ایران دگرگونی ایجاد نمود، چند نفر جان خود را از دست دادند، حکومت ایران نسبت به عملیات همسایه شمالی خودبیدار شد، چندین نفر از افراد صاحب نام مملکت رسوا گردیدند و بالاخره باعث تحریم فعالیتهای کمونیستی در ایران و تبدیل «حزب کمونیست ایران» به یک سازمان زیرزمینی شد.

به نظر من این دلایل به حد کافی قانع کننده است و می‌تواند توجیه گر صرف وقت دوساله برای ترجمه و انتشارش باشد، تا اقلًا این کتاب در فهرست منابع تاریخ معاصر ثبت گردد و کنجکاوی محققین را در مسیر مطالعاتشان پس از برخورد به نام «آقابکف»، ارضاء نماید. کم نیستند پژوهشگرانی که در تحقیقات خود درمورد فعالیتهای کمونیستی در ایران، از تغییر جهت حکومت ایران پس از سال ۱۳۱۵ متعجب می‌شوند و واقعًا دلیلی اصلی گذراندن قانون منع فعالیتهای اشتراکی را به درستی نمی‌دانند و اگر هم مسئله برایشان روشن باشد، معمولاً بخاطر مراجعه به منابعی است که کتاب خاطرات آقابکف را در دست داشته و به این موضوع اشاره کرده‌اند.^{۱۵} و گرنه کتاب اصلی جز در دسترس عده‌ای محدود قرار ندارد و پژوهشگران تازه نفس از امتیاز مراجعته به آن بی‌نصیب بوده. و همچون من مجبور به کشیدن بارسنگین کنجکاوی می‌باشند. پس لازم می‌آمد که ترجمه فارسی این کتاب اقلًا یکبار هم که شده، منتشر گردد تا بتواند برای مراجعه، مورخان آینده در مورد تاریخ معاصر ایران نقشی به عهده داشته باشد و آنان را از دشواریها و مخارج هنگفتی که معمولاً، یافتن اینگونه کتب نایاب در دنیا به همراه دارد آسوده نماید. حال، چه مطالب مندرج در آن صحیح باشد یا غلط و یا اصولاً نویسنده آن همین «آقابکف» کذاقی بوده یا کسان دیگر! – کاری به این گونه مطالب نداریم، چون

۱۵- این منابع در صفحات آینده همین مقدمه معرفی خواهند شد.

هیچ استبعادی در مرجعیت کتاب نیست و نمی‌توان محققین را در استناد به مطالب آن مجبور نمود، بلکه هر کس بایستی از روش مخصوص خود پیروی واز شم خویشتن بهره برد و با غور در هرنوع نوشه و مدرکی، به اصالت و ارزش آن واقف گردد.

یکی از دوستان، این کتاب را در ردیف **خاطرات ابوالقاسم لاهوتی** می‌دانست و می‌گفت که برای نوشه‌ها یش ارزشی قائل نیست^{۱۶} – شاید حق با او باشد و همان‌طور که در دنیای جاسوسی، هر جعل و تزویری عین صواب است، نوشه‌های این کتاب هم به وسیله سازمانهای مخالف ساخته و پرداخته شده باشد – ولی با عواقبی که این کتاب در ایران پدید آورد و مخصوصاً کشته شدن نویسنده آن، چه باید کرد؟ و آیا نبایست در پذیرفتن این عقیده کمی تأمل نمود و اذعان داشت که مسلمًاً حقایقی در متن کتاب بوده که ارزش هدردادن جان نویسنده را داشته است؟ و اضافه براین؛ اشارات حکومت‌های بعد از استالین به حوادثی شبیه آنچه در متن کتاب آمده، چگونه توجیه می‌شود؟ آیا حملات خروشچف در گزارش سری او به بیستمین کنگره حزب کمونیست، شوروی نمی‌تواند دلیل دیگری بر صحبت مطالب کتاب باشد؟ و یا اظهارات مستدلی که اخیراً در پی تغییر قانون اساسی مملکت‌شوری، همراه با تغییرات بنیادی در سیستم حکومتی آن کشور ایجاد شد، اثبات گر اظهار نظرهای «آقابکف» در متن کتاب بهشمار نمی‌آید؟

۱۶—در سال ۱۳۳۴ کتابی به نام **خاطرات من نوشه «ابوالقاسم لاهوتی»** در ایران منتشر گردید که نشان می‌داد؛ این شخص از شوروی به افغانستان گریخته و از آنجا خاطراتش را به تهران فرستاده تا به چاپ برسد. ولی بعداً معلوم شد که این ماجرا از بین دروغ بوده و نویسنده کتاب در همین تهران خودمان و از رجال صاحبانم مملکت است که در ساختن و پرداختن این گونه مطالب ید طولانی دارد (مجله راهنمای کتاب سال ۱۹ صفحه ۲۳۸) برای اطلاع بیشتر از «ابوالقاسم لاهوتی» به کتاب سیاست دولت شوروی در ایران نوشته «منشور گرکانی» صفحه ۱۶۵ مراجعه شود.

حیف که پرونده «آقابکف» در «اداره اسناد ملی انگلستان^{۱۷}» تا سال ۱۹۸۵ قابل دسترسی نیست، و گرنه می‌توانستم با بهره‌گیری از آن، دلایل بیشتری برای صحت نظرات ابراز شده عنوان کنم. ولی چون فعلاً چنین امری امکان‌پذیر نیست، ناچار تا سال ۱۹۸۵ باستی به انتظار ماند تا این پرونده در دسترس عموم قرار داده شود، که البته زمان زیاد دوری هم نیست.

حکومت‌شوری از بد و پیدایش تا کنون، همیشه یک حسن‌بزرگ داشته، و آن اینست که: برخلاف ممالک دیگر، پیوسته به اشتباها گذشته خود اعتراف نموده و از اعمال تنگین حکومت‌های پیشین ابراز شرمساری کرده است. وجود همین مزیت در همسایه بزرگ ما – که پیوسته آثار نیک و بدی در مملکت ایران از خود بجای نهاده باعث تشویق من به ترجمه این کتاب بوده است. چه، اطمینان دارم که هبران فعلی شوروی با توجه به مطالبی که خودشان بارها و بارها در ذم حکومتها گذشته بیان نموده‌اند، از انتشار این کتاب دلگیر نخواهند شد و آنرا عامل عود جراحات کهنه نخواهند شمرد. و همان‌طور که قبل گفته شد؛ این اثر را فقط برای سپردن به سینه تاریخ ایران قلمداد خواهند کرد.

من در نوشتن این مقدمه، گوش‌چشمی به مملکت افغانستان نیز داشتم. و چون «آقابکف» دو سال از دوران خدمت خارج از کشور خود را در افغانستان گذرانده و در خلال کتاب مطالب مهم وبارزشی درباره این کشور بیان نموده، لذا اطمینان دارم که این کتاب مسلماً مورد مطالعه برادران افغانی نیز قرار خواهد گرفت و بر محققین تاریخ معاصر افغانستان، چند نکته مجھول را که درباره دوران آخر سلطنت «امیر امان‌الله خان» وجود داشته، مکشف خواهد نمود.

البته باید دانست که مقدار زیادی از مطالب ارائه شده در این کتاب مورد علاقه خوانندگان ایرانی و افغانی نیست و اصولاً شاید توجه سازمانهای ذی‌نفع را نیز در کسب این گونه اطلاعات بر نیانگیریزد ولی چون می‌باشد ترجمه‌ای کامل ارائه شود – و البته چنین کاری پسندیده‌تر است. این بود که تمام کتاب بجز مقدمه مؤلف^{۱۸} و چند سطری در خلال متن که به‌نظر زائد می‌آمد، به‌فارسی ترجمه شد. زیرا با وجودی که امروزه بهیچوجه خبری از «چکا» و «گ.پ.ئو» در میان نبوده و به‌طریق اولی دانستن وظایف بخش‌های گوناگون چنین سازمانها و روش کار آنها مورد توجه نیست، ولی بخاطر در این بیشتر مسائل کتاب و پی‌گیری حوادث، درج آنها لازم می‌نمود – با توجه‌به‌این‌امر، که ممکن است در اوائل کتاب؛ وفور اسامی مختلف و عنوان مطالب بی‌اهمیت، کمی خسته‌کننده باشد. ولی چاره‌ای نیست، و بایستی برای درک واقعی اصلی و مهمتر به‌ناچار آن‌هارا تحمل نمود.

درباره این کتاب، تذکر چند نکته دیگر هم لازم است:

یکی اینکه؛ مطالب کتاب کوتاه و مختصر بوده و در بعضی از قسمتها بسیار گذرا و بی‌توضیح است، به‌طوری که بی‌شباهت به واقعیع-نگاری و اخبار روزنامه‌ای نیست. مخصوصاً اینکه، هرچه به‌انتها کتاب تزدیکتر شویم، عجله نویسنده در تحریر مطالب مشهودتر است و حوادث مختلف، پشت سرهم و به صورت فهرست‌وار ذکر می‌شود و گاهی اوقات هم مطالب مربوط به‌یک واقعه در فصول مختلف پراکنده شده است. ردیابی مشاغل و عنایین نیز کمی در هم می‌باشد و نمی‌توان به درستی سیر مأموریت‌های بعضی از افراد را در خلال کتاب درک نمود – در زیرنویس‌هائی که به‌وسیله مترجم اضافه گردیده تا آنجائی که مقدور بود، در این‌باره راهنمایی شده است.

۱۸- نیاوردن مقدمه‌ای که مؤلف بر کتاب خود نوشت، فقط به‌این خاطر است که – به‌نظر من – صورت گله‌گزاری بچگانه داشت و علی‌الاصول نمی‌توانست مطلبی خواهایند باشد.

دیگر اینکه، در ابتدای متن فرانسوی کتاب، فصل ضمیمه‌ای قرار داشت که شامل بحثی درباره تشکیلات مختلف سازمان «گ.پ.ئو» و چگونگی روابط آن با ارکان حکومت شوروی بود ولی در ترجمه انگلیسی، این فصل ضمیمه – بنا برگفته «هنری‌بان» مترجم کتاب از فرانسوی به انگلیسی – به انتهای کتاب منتقل گردید و چون ترجمه حاضر نیز از متن انگلیسی، به فارسی برگردانده شده. لذا فصل مذبور در پایان کتاب خواهد آمد و بنظر می‌رسد که روشی پسندیده‌تر بوده و کمتر باعث اختشاش فکری خواننده خواهد شد. ولی چون بهر حال داشتن اطلاعات مختصری درباره سازمانهای جاسوسی شوروی برای شروع کتاب لازم می‌نمود، اطلاعاتی هم به وسیله مترجم گردآوری گردید که در پایان همین مقدمه خواهد آمد، تا در ضمن کمکی به درک مفاهیم موجود در کتاب باشد.

مسئله مهمتر آن است که «آقابکف» در نوشتن این خاطرات به تصفیه حسابهای شخصی نیز پرداخته و هر نوع کشمکش و مرافعه قبلی خود با همکارانش را به صورتی که کمی رنگ و بوی اغراق در آن مستتر است، در متن کتاب آورده و بهزعم خود آبروی آنها را برده است.

همان‌طور که قبلاً ذکر شد؛ مطالب این کتاب در چند کتاب و نشریه مورد استفاده قرار گرفته است و تا آنجائی که مقدور بود لیستی از این منابع تهیه گردید که در زیر ارائه می‌شود:

- ۱ - کتاب سی‌سال رقابت غرب و شوروی در ایران نوشته «ژرژ لین چافسکی» که بهدو صورت انتشار یافته؛ یکی با ترجمه «حورایاوری» (ابن‌سینا - ۱۳۵۱) و دیگری با ترجمه «اسماعیل رائین» (جاویدان - ۱۳۵۳).
- ۲ - کتاب سیاست دولت شوروی در ایران نوشته «منشور

گر کانی» چاپ ۱۳۲۶ تهران.

۳ - کتاب رضا شاه پهلوی به زبان انگلیسی نوشته «دونالدویلبر»^{۱۹} شرق شناس معروف آمریکائی، چاپ ۱۹۷۵ نیویورک. نویسنده در این کتاب ادعا دارد که ترجمه انگلیسی کتاب «آقابکف» نسبت به متن فرانسوی آن خلاصه‌تر است و از حشو و زوائدش کاسته شده.^{۲۰} ولی چون متن فرانسوی در دست نبود، صحت این نظریه بر من ثابت نگردید.

۴ - کتاب جنبش کمونیسم در ایران به زبان انگلیسی نوشته «دکتر سپهر ذیبح» استاد علوم سیاسی دانشگاه کالیفرنیا چاپ ۱۹۶۶ لوس آنجلس.^{۲۱}

۵ - روابط ایران و روسیه شوروی تر دکتری علوم سیاسی از دانشگاه بروکسل نوشته «دکتر جمشید نبوی» به زبان فرانسه در سال ۱۹۶۸.^{۲۲}

۶ - کتاب آتش در افغانستان^{۲۳} نوشته خانم «استوارت» به زبان انگلیسی چاپ ۱۹۷۳ نیویورک، که یکی از بهترین و مستندترین کتابها درباره تاریخ معاصر افغانستان و حوادث سلطنت «امیر امان- الله خان» می‌باشد.

۷ - در مجله خواندنیها شماره اول سال نهم (۱۳۲۷) صفحه ۱۸ تا ۲۰ مطالبی از این کتاب ترجمه شده که کاملاً تحریف گردیده است و مترجم بدون توجه به اصل کتاب، از قول خود صفحاتی را تحریر نموده که بهیچوجه با متن تطابق ندارد و معلوم نیست که قصد از این کار چه بوده است.

۸ - بطوریکه شنیده شده؛ قسمت‌هایی از این کتاب که از متن

19 - Wilber, D. "Riza Shah Pahlavi" New York 1975, P. 136.

20 - Zabih, S. "The Communist Movement in Iran" L.A. 1966.

21 - Nabavi, J. "Le Rapports de L'Iran et de U.R.S.S. 1968 P. 173.

22 - Stewart, R.T. "Fire in Afghanistan" New York 1973.

روسی آن ترجمه شده در یکی از روزنامه‌های منتشره پس از شهریور ۲۰ (گویا سیاست ما) به چاپ رسیده است، ولی با کوشش فراوان دسترسی به آن ممکن نشد.

از مطالب جالب توجه و قابل استفاده این کتاب یکی؛ ماجراهی مرگ «انور پاشا» است که تابحال و بهاین تفصیل در هیچ کتابی دیده نشده و دیگر، توصیف وضع هیئت سیاسی شوروی در افغانستان در اوایل سلطنت «امیر امان‌الله‌خان» و چگونگی قیام «بچه سقا» و لشکر کشی شوروی بهاین کشور برای مقابله با او می‌باشد، که مسلمًا مورد توجه و استناد محققین تاریخ معاصر افغانستان قرار خواهد گرفت. ماجراهی فرار منشی استالین به ایران و وصف دوران تبعید «تروتسکی» در ترکیه نیز از فصول ارزشمند این کتاب بشمار می‌آید.

در مورد مطالب مربوط به روابط ایران و شوروی و طرح مسائل مختلف جاسوسی آن کشور در ایران بایستی توضیح داد که؛ اغلب عوامل و مأمورین و جاسوسان شوروی در ایران با اعداد رمز معرفی شده‌اند و مترجم، با زحمات و جستجوی فراوان برای این اعداد نامهایی را یافته که البته نمی‌تواند صد درصد پذیرفتی باشد و هیچ اصراری هم در قبولاندن آنها نیست. و در نتیجه، بایستی امیدوار بود که پس از مطالعه این کتاب نظرات مختلف افراد صاحب نظر جمع آوری گردد و در چاپهای بعد، نامهایی تر دیکتر بدحقیقت درجای اعداد رمز نشانده شود.

برای تهییه زندگینامه «آقابکف» و حادثه‌ای که منجر به نابودی او گردید، از طریق آرشیوهای مجهز موجود در انگلستان و آمریکا و فرانسه اقدام گردید ولی تا آخرین لحظه هیچ‌گونه اطلاعاتی از این منابع واصل نشد تا به نظر خوانندگان گرامی برسد. اما نباید

مأیوس بود، و با کوشش پی‌گیری که در این راه انجام خواهد گرفت، مطمئناً در آینده بیوگرافی کاملی از «آقابکف» گردآوری و در چاپهای بعدی کتاب تقدیم خواهد شد.

در پایان این مقدمه و قبل از آنکه بهمتر تاریخچه مختصر سازمانهای اطلاعاتی و جاسوسی شوروی پرداخته شود، لازم می‌دانم از لطف دوستان گرامی که مرا در انجام ترجمه و انتشار این کتاب مساعدت و تشویق نموده‌اند تشکر نمایم.

روز ۲۵ دسامبر ۱۹۱۷ یعنی کمی پس از وقوع انقلاب روسیه، به‌دستور شورای وزیران خلق سازمانی بهنام «چکا» بوجود آمد که هدف آن مبارزه با خرابکاران و ضدانقلابیون بود. «چکا» از دو حرف روسی «چ» و «کا» ترکیب شده که حروف اول دو کلمه «چرزویچانیا کومیسیا^{۳۳}» بهمعنی «کمیسیون فوق العاده» می‌باشد. این سازمان که در حکم پشتیبان هدفهای انقلابیون بود، با به‌دست گرفتن اختیارات فوق العاده، مأمورین خود را به گوش و کنار مملکت گسیل داشت و همانگونه که لازمه هر انقلاب می‌باشد؛ به صورت نماینده تمام الاختیار حکومت جدید التأسیس دست به تصفیه افراد ناباب، تفتیش عقاید مردم، کنترل مؤثر روشهای انقلابی و طرد و نابودی عناصر ضد انقلابی زد. و البته همان‌طور که مرسوم همه‌جای دنیاست؛ اینگونه اعمال باحب و بعض‌های گوناگون، غرض‌ورزیها و تصفیه‌حسابهای شخصی و جلوه‌گری عقده‌های نهانی عجین گشت و چهره «چکا» را به صورت مخوفی درآورد، تاجائی که علناً تبدیل به یک دستگاه مردم‌آزاری و ویران‌کننده زیربنای هدف‌های انقلابی روسیه گردید و سیل خشم و اعتراض مردم و کشور.

های خارجی را از هرسو به مرکز حکومت شوروی سرازیر نمود. این جریان ادامه داشت تا اینکه شعله جنگهای داخلی در روسیه فرو نشست و بنیان کمونیسم در مملکت مستحکم گردید. در اینجا بود که دولت شوروی به فکر تغییراتی در سیستم امنیتی خود افتاد و بخاطر تقویت روحیه مردم و اعمال روشهای پسندیده‌تر، امر به انحلال سازمان «چکا» داد.

در ۶ فوریه ۱۹۲۲ سازمان دیگری به جای «چکا» بوجود آمد که نامش «گ.پ.ئو» (G. P. U.)^{۲۴} به معنی «اداره کل سیاسی کشور» بود و در حکم یکی از سازمانهای وابسته به وزارت کشور شوروی محسوب می‌گردید. با اینکه بنا شد این سازمان با روشی متین‌تر و ملایم‌تر به اداره امور امنیت کشور پردازد، ولی در عمل با بکار – گرفتن تعداد کثیری از کارمندان «چکا» و به ریاست همان رئیس «چکا» یعنی «ژرژینسکی»^{۲۵} که از خانواده‌های ثروتمند لهستانی بود، تقریباً دنباله روی وظایف «چکا» گردید و با روشی مستبدانه‌تر بکار پرداخت.

پس از مرگ «ژرژینسکی» در سال ۱۹۲۶، ریاست «گ.پ.ئو» نصیب یک لهستانی دیگر به نام «منژینسکی»^{۲۶} گردید، ولی با این تفاوت که به علت تأسیس جمهوریهای فدراتیو شوروی – که پس از آن مملکت «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» بوجود آمد – این سازمان تغییر نام داد و موسوم به «او. گ.پ.ئو» یا «اگپو» (O. G. P. U.) گردید که به حال این تغییر نام در وظایفش هیچگونه دگرگونی ایجاد ننمود، جز آنکه از وزارت کشور کناره گرفت و مستقلابکار پرداخت.

نکته‌ای که ذکرش لازم و بایستی در نظر گرفته شود آن است

24 - Gossoudarstvennoyé Politicheskoyé Oupravelenie = GPU.

25 - Jerjinsky.

26 - Menjinsky.

که؛ در متن کتاب حاضر بهجای «اگپو» همه‌جا «گ.پ.ئو» آورده شده است. چون، با وجودی که در متن اصلی همه‌جا U. G. P. O. نوشته شده بود، ولی مترجم بهتر دانست که عمدآنام «گ.پ.ئو» را استعمال نماید، که البته جز بهخاطر آشنایی فارسی‌زبانان با این نام دلیل دیگری ندارد و به هر صورت توفیری هم در میانه نیست.

پس از مرگ «منژینسکی» در سال ۱۹۳۴، استالین تشکیلات «اگپو» را بهم ریخت و در ۱۵ ژوئیه سازمان دیگری تحت عنوان «گ.ئو.گ.ب» (G. U. B.) بوجود آورد که این بار نیز زیر کنترل وزارت کشور شوروی قرار گرفت.

وزارت کشور شوروی که اصطلاحاً «کمیسariات خلق درامور داخله» نامیده می‌شود، در زبان روسی با حروف «ان.کا.و.د» (N. K. V. D) مشخص می‌گردد. و چون پس از این تغییر نام، ریاست سازمان جدید و وزارت کشور شوروی، هردو به عهده «یاگودا^{۲۷}» قرار گرفت، لذا نام «ان.کا.و.د» استعمال می‌شد که البته صحیح نیست.

در سال ۱۹۳۶ «یاگودا» از کار برکنار شد و پس از یک محاکمه نمایشی، به اتهام قتل و کشتار و جاسوسی برای بیگانگان تیرباران گردید. پس ازاو ریاست این سازمان به «یژوف^{۲۸}» رسید که قد کوتاهی داشت و اغلب تصفیه‌های خونین دوره استالین به دست او انجام گرفت و سرانجام خودش هم در دسامبر ۱۹۳۸ به دستور استالین تیرباران گردید تا شاهدی برای آن فجایع بر جای نماند. پس از آن ریاست کل «ان.کا.و.د» به «بریا» رسید که نزد همگان معروفیت بهسزایی دارد. «بریا» در این سمت خیلی ترقی

— ۲۷ — Yagoda که قبل از معاونت «منژینسکی» را داشت، از چهره‌های منفور در تاریخ مملکت شوروی به حساب می‌آید — در فصل ضمیمه انتهای این کتاب مطالبی از او خواهد آمد.

کرد و در زمان او سازمان مزبور به وزارت توانهای به نام «وزارت امنیت کشوری» یا «ام. گ. ب» (M.G.B) تبدیل گردید و اختیارات فوق العاده‌ای نصیب او شد (۱۹۴۶). ولی پس از مرگ استالین، جانشینان او به مرور از قدرت و نفوذ «بریا» کاستند تا آنکه سرانجام در روز ۲۶ ژوئن ۱۹۵۳ به دستور اجلاس فوق العاده کمیته مرکزی حزب کمونیست (با شرکت خروشچف، مالنکف و مولوتوف) او را بازداشت، و روز ۱۵ ژوئیه مخفیانه تیرباران نمودند. در حالی که ششماه بعد، روزنامه پراودا در شماره ۲۵ دسامبر ۱۹۵۳ خود خبر داد که «بریا به اتهام جاسوسی برای بیگانگان تیرباران گردید».

پس از اعدام «بریا» تمام تشکیلات جاسوسی و امنیتی شوروی بهم ریخت و از میان آن در تاریخ ۱۳ مارس ۱۹۵۴ سازمان جدیدی پیا خاست که نام «کا. گ. ب» یا «کمیته امنیت کشوری^{۲۹}» (K. G. B) بخود گرفت و تا زمان حاضر نیز تحت همین نام و با وظایفی که بر همگان روشن است به کار اشتغال داشته و الحق یکی از دو قدرت عظیم اطلاعاتی و امنیتی و جاسوسی جهان امروز بحساب می‌آید.^{۳۰}

29 - Komitet Gosudarstvennoy Bezopasnosti = KGB.

۳۰- برای تنظیم تاریخچه «گ. ب. ئو» از چاپ هشتم کتاب زیر که به وسیله مؤسسه «ریدرز دایجست» آمریکا چاپ شده، استفاده گردید:

KGB: The Secret Work of Soviet Secret Agents. by: J. Barron - New York 1976.

خاطرات آقا بکف

فصل اول

اورال

واخر سال ۱۹۲۵ از طرف کمیته ایالتی حزب کمونیست «اورال^۱» دستور انتقال من بهاداره «چکا^۲» در شهر «کاترینبورگ^۳» صادر شد. من در آن موقع جوانی ۲۴ ساله بودم و پس از ذلت‌هایی که در اثر گرسنگی و سرما در ارتش سرخ کشیده بودم، واقعاً نمی‌دانستم که آیا خدمت در «چکا» برای من شرایط بهتری بوجود خواهد آورد یا خیر؟ – آینده نشان می‌داد.

اداره «چکا»ی کاترینبورگ در یک عمارت دو طبقه متواضع در شماره ۷ خیابان پوشکین قرار داشت که از زیرزمین عمیق آن نیز به عنوان زندان مجرمین استفاده می‌شد. زندانیان محکوم‌بمرگ را پس از خارج کردن از این دخمه و در حالی که از محوطه ساختمان بهسوی

- ۱- اورال، ایالتی است که در حد فاصل روسیه آسیائی و اروپائی قرار گرفته.
- ۲- درباره «چکا» به توضیحات مترجم در ابتدای کتاب مراجعه شود.
- ۳- شهر «کاترینبورگ» واقع در اورال همان شهری است که در ۱۶ ژوئیه ۱۹۱۸ نیکلای دوم آخرین تزار روسیه با اتفاق همسر، پسر و چهار دخترش در آنجا به دست انقلابیون بالشویک کشته شدند. این شهر هم‌اکنون به‌اسم «سوردلوفسک» نامیده می‌شود. م.

اصطبل روان بودند، تیرباران می کردند.

ریاست کل این اداره به عهده ملوانی به نام «تونگوسکف^۴» قرار داشت که در ضمن، سرپرستی «اداره مخصوص» ارتش سوم (مستقر در کاترین بورگ^۵) را نیز عهده دار بود. داستانهای وحشتناکی از این شخص - که آدمی ستمگر و بی نهایت خودخواه بود و هوش و ذکاوتی در حد متعارف داشت - بر سر زبانها جاری بود. ولی همکارش به نام «خر و متسوف^۶» که مسئولیت اداره سازمان مخفی «چکا» را به عهده داشت - واز کارمندان دونپایه حکومت سابق روسیه بود - ازا و با سوادتر و با شعور تر بنظر می آمد. و بالاخره زنی به نام «استالبرگ^۷»، که به اتفاق آن دو تشکیل یک گروه سه نفری می دادند. این زن، فوق العاده قصی القلب و کار او فقط در کشتن خلاصه می شد و چون به شغل خویش عشق می ورزید تمام شهر کاترین بورگ را به خون کشیده بود (این سه نفر را به نام «ترویکا^۸» می خوانندند).

در زمانی که من از آن صحبت می کنم، چنان سایه و حشت به شهر افتاده بود که هیچکس جرأت عبور از خیابان پوشکین را نداشت. درست ده سال پیش بود، زمان چه زود می گذرد. بله، درست ده سال پیش. ولی حالا در سال ۱۹۳۰ «تونگوسکف» صاحب یک قطعه زمین خیلی خیلی کوچک در خاک شوروی است که در آن آرمیده - (او در حمله عده ای از راهزنان به قتل رسید). و «خر و متسوف» هم که از حزب کمونیست طرد شده، اکنون در یکی از محلات پست و فقیرنشین مسکو در گمنامی بسر می برد. از گروه «ترویکا» فقط خانم «استالبرگ» مانده است که هم اکنون در یکی از کمیسیونهای ویژه در سمت رئیس باز پرسی به خدمت وطنش اشتغال دارد. ولی اگر در

4 - *Toungouskoff*.

5 - *Khromtsoff*.

6 - *Staalberg*.

7 - *Troika* (در زبان روسی به معنای سه تایی)

دنیاچیزی به نام مکافات الهی وجود دارد، مطمئن‌آین گونه جناحتکاران و اشخاص سادیست که در زیر نقاب انقلاب و حمایت از طبقه محروم عده زیادی از مردم بیگناه را به ورطه هلاک کشانده‌اند حتماً مکافات اعمال خود را خواهند دید.

در «چکا» من به سمت عضو رابط بین رؤسای اداره و عوامل مخفی که مأمور سرکوبی راهزنان و نهضت‌های ضد انقلابی منطقه «اورال» بودند منصوب شدم. رئیس مستقیم من «کوریاکف^۸»، دهقانی ساده و بی‌سواد از «پرم^۹» ولی مردی با شرافت بود. او هیچ‌گاه سعی نداشت کسانی را که در نهضت‌های ضد انقلابی شرکت می‌کردند از بین ببرد و به همین علت مورد رضایت رؤسای مافوق خود نبود.

من تا ژانویه ۱۹۲۱ در خدمت «کوریاکف» بودم و بعد از آن به علت تجربیاتی که در نظامیگری داشتم مرا به معاونت «اداره مخصوص» ارتش سوم انتخاب کردند. در این اداره که تحت سرپرستی همان «تونگوسکف» بود، وی دو نفر مشاور مخصوص داشت که یکی بنام «استارت‌تسف^{۱۰}» – مردی با هوش و فهمیده ولی دچار الکلیسم مزمن – و دیگری که رئیس مستقیم من بحساب می‌آمد یک کارگر قدیمی بنام «ایوانف^{۱۱}» بود که بطرز بی‌سابقه‌ای به مشروب خواری اعتیادداشت و بهیچ‌وجه نمی‌توانست کار روزانه خود را بدون نوشیدن یک بطر و دکا آغاز کند. او در اثنای روز معمولاً چند بطری دیگر را نیز خالی می‌کرد و عصرها هم فقط برای تفنن به سراغ و دکا می‌رفت.

شغل من در این اداره «تجسس و آماده کردن زمینه برای

8 - Koriakoff.

Perm^{-۹} (این شهر هم‌اکنون به نام «مولوتوف» خوانده می‌شود). —
10 - Startseff.

11 - Ivanoff.

کارهای ضروری» بود و چون دولت مصرف مواد الکلی را بطور کلی قدغن کرده بود، ما استثنائاً برای چرب کردن سبیل را پورتچی‌ها، معمولاً همه ماهه یک صندوق ودکا تحویل می‌گرفتیم. اما «ایوانف» تمام سهمیه ماهانه ما را در عرض هشت روز فقط بعنوان ترکردن گلویش بالا می‌کشید! و موقعی که او را نصیحت می‌کردم تا از زیاده‌روی در صرف الکل برخندر باشد معمولاً اعتنای نمی‌کرد و می‌گفت؛ اگر مشروب نخورم روح هزاران نفری که در شهر «پرم» کشته‌ام دست از سرم برنمی‌دارند.

در سال ۱۹۲۱ ابلاغیه‌ای به اداره ما واصل شد که پشت «ایوانف» را بزرگه انداخت، زیرا دادگاه ویژه انقلابی «پرم» در جریان رسیدگی به علل فقدان پولهایی که از مالکین آن منطقه مصادره شده بود، متوجه تقصیر «ایوانف» در این ماجرا گردیده و پس از محکوم نمودن غیابی او به ۵ سال زندان، دستور جلب و اعزام او را صادر نموده بود.

رئیس اداره متن رأی دادگاه را به «ایوانف» ابلاغ کرد و به او دستور داد که اگر اعتراضی نسبت به رأی صادره دارد، توضیحات خود را در ورقه‌ای بنویسد. «ایوانف» نزد من آمد و تقاضا کرد که گفته‌های او را بنویسم. من از او پرسیدم: چرا خودت نمی‌نویسی؟ ولی رئیس من اعتراف کرد که سواد ندارد و بجز امضاء کردن پای ورقه‌ها کار دیگری از دستش ساخته نیست! من اطاعت کردم و همانطور که انتظار می‌رفت این نوشته آنها را مقاعد کرد و از تعقیب او دست برداشتند ولی از آن پس سایه «چکا» همیشه پشت سرش بود.

یکروز با کمال تعجب و ناباوری دستوری از مسکو مبنی بر خاتمه کشتار و وحشت در کاترینبورگ بدست مارسید. در آن موقع سیاه‌چالهای «چکا» و «اداره مخصوص» از کثرت زندانی بحال

انججار رسیده بود. در این سیاه‌چالها از افسران روس‌سفید و کشیش‌های گرفته تا دهقانانی که محصول غله خود را از ترس مصادره پنهار کرده بودند، مثل کنسرو ساربین پهلوی هم چیده شده و هر شب عده‌ای از آنان مشمول برنامه «تصفیه انگلها» از طرف «چکا» قرار می‌گرفتند.

چون ممکن است خوانندگان کتاب کاملاً به مفهوم لغت «تصفیه» به آنصورت که در مملکت شوروی رایج است، واقع نباشند، بایستی توضیح بدhem که منظور از تصفیه در عرف ما، تیرباران است، آنهم نه تک‌تک، بلکه بصورت دسته جمعی و گلهوار، و بدون هیچ‌گونه دلیل و توضیح قانع کننده.

برای نظارت بر این کشتارها گروه مخصوصی وجود داشت و رئسای اداره هم هیچ‌گاه فرصت تماشای این نمایش را از دست نمی‌دادند. «استارتسف» و «ایوانف» نیز عمولاً پس از اجرای هر برنامه آدم‌کشی، شبانه به «باخوس^{۱۲}» می‌رفتند و تا چند روز غیب می‌شدند.

این گونه عملیات تا اواسط سال ۱۹۲۱ ادامه داشت تا اینکه دستور کذاقی مبنی بر خاتمه کشتار و انحلال «اداره مخصوص» و تبدیل «ارتش سوم سرخ» به «ارتش کارگری» صادر گردید. در اجرای این دستور ما بساط خود را برچیدیم و در آخر کار که مقداری از وسائل مصادره شده‌از مالکین مثل: جواهرات، اسکناس، اشیاء زینتی، لباس و خواربار باقی ماند، آنها را در یک جا جمع کرده و بین خود تقسیم نمودیم و در پایان هم جشن‌باشکوهی بمناسبت خاتمه کار «اداره مخصوص ارتش سوم» برپا داشتیم.

در بهار سال ۱۹۲۱ دهقانان بخش «یالوتوروسک^{۱۳}» واقع در

12 - *Bacchus*.

13 - *Yalutorovsk*.

منطقه «تیومن» بر ضد دولت شوروی قیام نمودند. این عده در شروع کار ۴۰۰ نفر از کمونیست‌ها را هلاک کردند و بعداً خواستار بر کناری و خاتمه عملیات دولت شدند. برای سرکوب کردن این قیام به دلیل ضعف ارتش محلی، از «کاترین بورگ» و «اومسک^{۱۴}» نیروی کمکی به آنجا روانه شد و در عین حال عده‌ای از مأمورین «چکا»ی کاترین-بورگ نیز برای کمک به «چکا»ی «تیومن» گسیل گردیدند.

در بین این عده «کوریاکف» هم بود که بعنوان سرپرست امور جاسوسی «چکا» در «تیومن» به آنجا می‌رفت. او همان کسی است که قبل از مهری مقامات بالا نسبت به او، بدلیل ضعفی که در قربانی - کردن محکومین نشان می‌داد اشاره کرده‌است.

«کوریاکف» به مناسبت همکاری سابق با من، اجازه خواست تا مرا نیز به‌سمت دستیار خود به همراه ببرد و پس از موافقت، در ماه ژوئیه ۱۹۲۱ من بعنوان معاون سرپرستی امور جاسوسی «تیومن» بدانجا عزیمت کردم.

در محل شایعاتی رواج داشت که؛ رهبری شورش به دست کارمندان «کمیته تدارکات» می‌باشد، که اغلب آنان از «منشویک»‌ها (انقلابیون اجتماعی) هستند^{۱۵}. و تحقیقات بعدی نیز روشن کرد که به‌دلیل قلت افراد کمونیست در این کمیته، رئیس «کمیته تدارکات» بکلی تحت نفوذ منشویک‌ها درآمده و شدیداً دست به تحریک دهقانان زده است.

بهمن مأموریت داده شد که دست به بررسی و تجسس در احوال و اعمال و رفتار یکایک اعضاء این کمیته و همچنین مأمورین محلی «چکا» و گروه عوامل آنها بزنم و در جریان همین مأموریت بود

14 - Omsk.

- ۱۵ - Menshevik، منشویک به‌جمعی از سویالیست‌های معتدل روسیه اطلاق می‌شود که در انقلاب ۱۹۱۷ در برابر اکثریت بالشویک خودنمایی و با تسلط آنان در امور حکومتی مخالفت می‌کردند. - م.

که توانستم پرده از بسیاری دسایس، اعمال شیطانی و توطئه‌گریها بردارم.

رئیس «چکا» در منطقه «تیومن» شخصی بود بنام «استودیوف^{۱۶}» که قبل از انقلاب به صورت کارگری بسیار شرور در تأسیسات «پوتیلوف^{۱۷}» شهر «پتروگراد» [لینینگراد فعلی] بکار استغالداشت و پس از ظهرور دولت شوروی توانسته بود خود را با مردم جدید هماهنگ نموده و به کمیته مرکزی حزب کمونیست راه یابد. در این مرد هیچ‌چیز جالب توجهی جز شکم بزرگش وجود نداشت.

«استودیوف» در این سمت دو نفر دستیار داشت: یکی از آنها بنام «بایکو^{۱۸}» – رئیس سرویس مخفی – شخصی با ادب ولی‌جاه‌طلب، که تنها آرزویش بر کنار کردن رئیس و نشستن بجاش بود. و دستیار دیگر، مردک بی‌شخصیتی بنام «پیلچاک^{۱۹}» بود که تنها خاصیتش آشناei با «باکی^{۲۰}» رئیس قدرتمند سرویس مخفی در شعبه مرکزی «چکا»ی مسکو بشمار می‌آمد. این سه نفر چنان از هم متنفر بودند که دائماً بر ضد یکدیگر به نقشه‌کشی و دسیسه‌گری و توطئه مشغول بودند.

یکی از وظایف من یافتن عناصر نامطلوب و طرد آنان از «کمیته‌تدارکات» و اداره «چکا»ی محلی بود، تا به این ترتیب تصفیه‌ای در این دو اداره انجام شود و راه برای تشریک مساعی و بالا رفتن کاربرد آنان فراهم گردد. برای اینکار من از اخباری که خبرچین‌ها می‌آورند خیلی استفاده می‌کرم و چون در آن زمان پول ارزشی نداشت، بعنوان دستمزد به آنها غذا و ودکا و گاهی هم اجازه ناخنک زدن می‌دادم. و

16 - Stoudioff.

17 - Poutiloff.

18 - Boyko.

19 - Piltchak.

20 - Boky.

پس از مدتی که «چکا» ترتیب یک انبار ذخیره و دکا را برای ما داد، موقعیت بی نظیری برای زبان باز کردن خبرچین‌ها بوجود آمد.

یکی از این خبرچین‌ها روزی گزارش داد که در حدود بیست هزار پوند گندم را بجای فرستادن به انبار، به صورت غیرقانونی صادر کرده‌اند و در اینکار «استودیوف» مبالغه‌هنگفتی استفاده برده است. من بالا فاصله یک نسخه از این گزارش را به مقامات بالاتر فرستادم. چند هفته بعد جنجال دیگری پیدا شد که این‌بار «بایکو» سعی نمود در اطراف آن سروصدای فراوانی پیا کند ولی «استودیوف» زودتر جنبید و هر دو دستیارش؛ «بایکو» و «پیلچاک» را به اتهام این‌که مشغول توطئه برای بی‌آبرویی و تضعیف موقعیت او هستند، بازداشت کرد. دوستان «پیلچاک» او را تشویق به فرار می‌کردند ولی او بهتر دانست که ماحصل را به مسکو گزارش کند. نتیجه آنکه «باکی^{۲۱}» ازاو پشتیبانی نمود و تحت حمایت خود قرارش داد و بزودی پس از ورود یک بازرس از جانب ریاست کل «گ.پ.ئو^{۲۲}» سیبری و انجام تحقیقاتی، «بایکو» نیز از زندان آزاد گردید و در عوض به «استودیوف» دستور عزیمت به شهر «نوونیکلايف^{۲۳}» و تسلیم گزارشی از اعمال و اقدامات خودش به رئیس «چکا»^{۲۴}ی آن شهرداده شد. ولی در آنجا «استودیوف» تنها به خاطر بعضی از عملیاتش توبیخ گردید و دوباره به سر کارش در «تیومن» بازگشت.

مراجعت «استودیوف» در من وحشت زیادی تولید کرد و از این می‌ترسیدم که مبادا مرا مسبب توبیخ خود بداند. و در حالیکه

۲۱- رئیس سرویس شعبه مرکزی «چکا» و بعداً رئیس بخش عملیات ویژه «گ.پ.ئو» در مسکو.

۲۲- G.P.U ، برای توضیحات بیشتر در باره «گ.پ.ئو» به مقدمه مترجم در ابتدای کتاب مراجعه شود.

منتظر بھانه‌ای برای فرار از شر او بودم، با کمال تعجب دیدم که او هیچ اقدامی بر علیه من بعمل نیاورد.

یکروز بخشنامه‌ای از مسکو رسید که مرا فوق العاده خوشحال کرد؛ در آن بخشنامه ریاست کل «چکا» از کلیه شعب خواسته بون که اعضاء زبان‌دان خود را به مرکز معرفی کنندو من که زبانهای فارسی و ترکی را به خوبی می‌دانستم فوراً خودم را معرفی کردم «استودیوف» هم بلافاصله تقاضای مرا به مرکز گزارش داد، و در نتیجه در ماه اکتبر ۱۹۲۱ «تیومن» را به قصد مسکو ترک نمودم.



فصل دو^م

بخش شرقی «چکا»

آنروزها بعلت اجرای «سیاست جدید اقتصادی» یا «نپ^۱» توانستم در مسکو کفش و کلاهی را در ویترین و قفسه مغازه‌ها مشاهده کنم. پس از ورود به مسکو خودم را بهادره کارگرینی چکا معرفی کردم و در آنجا نامم را در دائره چهاردهم «چکا» که مربوط به

NEP—۱ «نپ» مخفف کلمات *New Economic Policy* یا «سیاست جدید اقتصادی» است که در سال ۱۹۲۱ توسط لنین با خاطر تخفیف شدت عمل و زدومن نارضائی‌های حاصل از اجرای خشونت‌آمیز سیاست کمونیستی ابداع گردید. مورخین شوروی فاصله از انقلاب اکتبر تا آغاز «نپ» را کمونیسم جنگی می‌نامند زیرا در این دوران دولت مجبور به اتخاذ تصمیمات حادی بوده است. ولی چون عملاً اجرای این تصمیمات تولید نارضایتی فراوانی — مخصوصاً در کشاورزان — نموده بود، لذا «سیاست جدید اقتصادی» یا «نپ» پیشنهاد شد که بقول لنین یک «عقب‌نشینی سوق—الجیشی» بود نه یک «عقب گرد ایدئولوژیک». فاصله از «نپ» تا مرگ لنین به دوران کمونیسم معتدل معروف است. زیرا برای اجرای این سیاست سرمایه‌های خصوصی آزاد شد و دریافت مالیات جنسی از زارعین معمول گردید و مؤسسات صنعتی که کمتر از ۲۵ نفر کارگر داشتند، بصورت مؤسسه خصوصی شناخته شدند و خلاصه اقتصاد ملی روسیه که در اثر ملوکردن تمام منابع صنعتی و کشاورزی شکست خورده بود دوباره احیاء شد و همانطور که لنین گفت: «نپ، به دولت و ملت روسیه فرصت داد تا نفسی تازه کنند» — پس از مرگ لنین، این سیاست بکلی متوقف شد و دوباره احیاء شد و دولت دیکتاتوری استالین آغاز گردید.^۲

کارشناسان کشورهای مشرق زمین بود ثبت کردند – بعدها این دائره کلا به بخش خارجی «گ.پ.ئو» تبدیل گردید. ریاست دائره چهاردهم «چکا» بعده «میخائیل آبراموویچ تریلیسر^۲» بود که علاقه زیادی به کارش نشان نمی‌داد و حتی متنزلش را هم طوری انتخاب کرده بود که از محل کارش فاصله زیادی داشته باشد.

معاون او که در حقیقت رئیس اصلی دائره محسوب می‌شد، جوانی ۲۲ ساله از اهالی «استونی» بود به نام «استیرنه^۳» که علی‌رغم جوانی واقعاً برای این مقام شایستگی داشت. او قبل از احراز این شغل در «اداره اقتصاد اشتراکی» کار می‌کرد، ولی برای جلب نظر مقامات بالا و نمایش لیاقت شخصی و اخذ اجازه ورود به سازمان «گ.پ.ئو»، پدر و مادرش را تصفیه نمود (بقتل رساند!) تا راه پیشرفت خود را هموار نماید – من با «استیرنه» درباره شغل مدتهاي طولانی صحبت نمودم تا سرانجام او مرا جهت «مأموریت‌های ویژه» در نظر گرفت.

روز دومی که به سر کار رفتم در حدود ۱۲ نفر از اعضاء جوان «چکا» را در اطاقی مشغول مطالعه روزنامه‌ها و بحث درباره جیره‌بندی غذا یافتم و با شرکت در جمع آنها توانستم اطلاعاتی راجع به وضع زندگی در مسکو کسب نمایم.

در میان این عده، سه‌نفر بودند که در شرح ماجراهای آینده این سرگذشت با آنها بیشتر آشنا خواهیم شد. این سه‌تن عبارت بودند از: «تریاندو فیلوف^۴» (یونانی مقیم قفقاز)، «کازاس^۵» (از تاتارهای مقیم کریمه) و «رضا زاده» (اهل باکو در آذربایجان سوروی).

2 - Mikhael Abramovitch Trillisser.

3 - Styrné.

4 - Triandophiloff.

5 - Kazass.

برای اقامت، بهمن در عمارتی که متعلق به اعضاء «چکا» بود اطاقی دادند که هشت نفر دیگر نیز در آن عمارت زندگی می‌کردند و این عده شامل دو جوان دیپلمه و سه زن و شوهر بودند. ما اجباراً می‌بایستی سوخت روزانه اطاقها را خودمان تهیه کنیم و این مصیبتی بود که هر روز با آن دست به گریبان بودیم، چون ذغال سنگ در مسکو فوق العاده کمیاب بود و جز با داشتن کارت جیره‌بندی نمی‌شد آنرا بدست آورد – اصولاً تهیه مایحتاج روزانه نیز در مسکو بسادگی ممکن نبود و همه مردم برای بچنگ آوردن کارتهای جیره‌بندی در تلاش بودند، که با دیدن این صحنه‌ها، من به آسایش خود در مشاغل قبلی حسرت می‌خوردم.

چون سمت من در اداره، کارشناسی زبان فارسی هم بود، یکروز دو بسته بزرگ از گزارش‌های مربوط به سفارت افغانستان در مسکو را برایم آورند. این گزارشها نشان می‌داد که؛ اعضاء سفارت افغانستان بهیچوجه از نظر مواد غذائی در مضیقه نیستند و عده‌ای از اهالی مسکو – مخصوصاً زنان – به صورت ارتباط غیر قانونی با تهیه کنندگان مواد غذائی، برای سفارتخانه مواد غذائی را تدارک می‌بینند.

البته اطلاعاتی که در این گزارشها آمده بود به نظر من فوق – العاده سطحی و غیر واقعی می‌آمد، چون با تجربیات مختصراً که کسب کرده بودم، می‌دانستم که اصولاً مراقبت از خارج سفارتخانه‌ها نتیجه‌ای جز اینگونه قضاوت‌های سطحی بیار نمی‌آورد. و لذا برای تحقیق بیشتر از «استیرنه» تقاضا کردم که اجازه نظارت در محدوده داخلی سفارتخانه‌ها را به مأمورین بدهد. «استیرنه» جریان را به «تریلیسیر» حواله داد و او هم موافقت کرد. و در ضمن پیشنهاد کردم که برای مراقبت بهتر از جریان کار، مرا بعنوان یکی از همکاران وزارت خارجه در قسمت آسیای میانه و شرق مدیترانه؛ برای ایجاد ارتباط با مأمورین سیاسی سفارتخانه‌های ممالک شرقی

انتخاب نمایند تا در این مقام بتوانم عوامل مناسبی را جهت مراقبت از سفارتخانه‌ها گرددآوری کنم. در اجرای این خواسته، معاون کل «چکا»، رفیق «اوونشلیشت^۶» مرا با نامه‌ای خطاب به مدیر کل وزارت خارجه برای سپردن شغلی در بخش شرقی وزارت خارجه بدانجا فرستاد. ولی چون روابط بین «چکا» و وزارت خارجه در آن موقع شکرآب بود، کسی در آنجا به حرفم توجهی نکرد و من به مدت یک ماه با پیشنهادی که تهیه کرده بودم در بخش‌های مختلف «چکا» سرگردان بودم و گوش شنوائی برای قبول آن پیدا نمی‌کردم. تا بالاخره هم در یکی از جلسات «حوزه کمونیستی» عقده‌هایم را به سر «استیرنه» خالی کرده و سخت بهم درافتادیم.

پس از این ماجرا، خودم را آماده ترک مسکو نمودم و بهتر دانستم که تقاضای انتقال به ترکستان را بنمایم تا در ضمن، به آرزوئی که مدت‌ها در سر داشتم و آن بازگشت به ترکستان و دیدار پدر و مادر بود جامه عمل بپوشانم. پس از تسلیم این تقاضا، در یکی از روزهای ماه سامبر ۱۹۲۱، علی‌رغم نارضایتی «تریلیسیر» مسکو را به‌قصد «تاشکند» ترک نمودم، تادر آنجا به خدمت اداره کل «چکا» در آسیای میانه^۷ درآیم.

قبل از ترک مسکو فهرستی هم از اسمی مأمورین «چکا» که بصورت اعضاء کادر سیاسی عازم کشورهای خارجی بودند تهییه کردم – این برنامه تازه شروع شده بودو برای اولین بار در اواخر سال ۱۹۲۱ که نخستین سفیر اتحاد جماهیر شوروی در ترکیه، عازم آنکارا بود، اداره «چکا» دو تن از همکاران مرا در هیئت او جای داد که این دو نفر «تریاندو فیلوف» (با نام جعلی «روزنبرگ^۸») و

6 - *Unschlicht.*

۷ - در متن کتاب «آسیای صغیر» نوشته شده که البته اشتباه است و منظور همان «آسیای میانه» می‌باشد. – م.

8 - *Rosenberg.*

«رضازاده» بودند (رضازاده هم دارای نام مستعار بود). رضازاده در کارش دچار بدشانسی شد، چون در مرز به علت جنگ و دعوائی که بپا کرده بود، شناخته شد و بازداشت گردید. اما «تریاندو فیلوف» توانست به مدت یک سال در ترکیه باقی بماند، تا سرانجام به علت گرفتاری در یکی از توطئه‌گریهای سفارتخانه، به مسکو احضارش نمودند.

من در اوائل ژانویه ۱۹۲۲ به تاشکند رسیدم و بلا فاصله خودم را به «پترز^۹»، رئیس کل «چکا» در آسیای میانه معرفی کردم. او پرونده مرا کاملاً بررسی کرد و پس از مطالعه آن با حالتی رضایت-آمیز رئیس بخش سیاسی خود «ریسی^{۱۰}» را احضار کرد و به او دستور داد که ترتیب آشنائی مرا با موقعیت سیاسی موجود در «بخارا» بدهد – بخارا محل مأموریت جدید من بود – .

در اینجا باید دانست که هر یک از مأمورین «چکا» دارای پرونده‌ای هستند که در آن اطلاعات مبسوطی راجع به شرح زندگانی، تجربیات و کارهای بر جسته آنان همراه با گزارش‌هایی از رؤسای قبلی آنها موجود است.

وضع سیاسی بخارا فوق العاده پیچیده بود و گروههای شورشی «باسم‌چی» سراسر ترکستان را به آشوب کشیده بودند. این گروه که روز بروز بر تعداد نفرات و اهمیتشان افزوده می‌شد، هر دم به شهرها حمله کرده و اروپائیها را از دم تیغ می‌گذراندند، و باعث شده بودند که نقشه‌های لینین درباره ترکستان نقش برآب شود.^{۱۱}

9 - Peters.

10 - Reysih.

۱۱ - «باسم‌چی»‌ها بقایای دسته‌های پارتیزانی مسلمانان ترکستان بودند که از سال ۱۹۱۸ بر ضد کمونیستها و علیه استقرار حاکمیت شوروی در ترکستان می‌جنگیدند.



لینین با انورپاشا توافق کرده بود که پس از اتمام اولین کنگره ملل شرق در باکو^{۱۲}، انورپاشا به ترکستان عزیمت نماید تا با آرام نمودن طغیان مسلمانان، همه گروههای شورشی را با هم متحدد نموده و خودش در رأس آنها با شعار «آزادی ملل شرق» از راه افغانستان به کشور هندوستان بتازد^{۱۳}.

لینین درباره وجهه انورپاشا در بین مردم ترکستان خیلی حساب می‌کرد واز فرستادن او به آنجا دو منظور داشت: یکی اینکه مردم شرق روسیه را از خیال شورش بر ضد دولت منصرف کند، و دیگر اینکه نگرانی ممالک اروپائی را از توسعه طلبی شوروی بهسوی انورپاشا سوق دهد.

قصد لینین از فرستادن انورپاشا و ایجاد جنبش در ترکستان گامی در راه نقشه بزرگ وی برای آزادی ملل شرق از قید امپریالیسم

- آنها، بدليل آنکه قبول مردم کمونیسم با تعصبات مذهبی مسلمانان تباين دارد از قبول آن سرباز می‌زدند و زیر بار مستورات صادره از مسکو نمی‌رفتند. مبارزات این گروه تا سال ۱۹۲۵ بطور جسته گریخته ادامه داشت تا اینکه در این سال آخرین مقاومت آنها درهم کوبیده شد و تمام ترکستان تحت سلطه کمونیسم درآمد.^{۱۴}
- ۱۲- کنگره ملل شرق به استور لینین و برای مطالعه در مسائل سیاسی کشورهای مشرق زمین و چگونگی گسترش مردم کمونیسم در این کشورها، در ماه سپتامبر ۱۹۲۵ در باکو تشکیل گردید که در حدود هزار و هشتصد و نود نفر به نمایندگی از طرف کلیه ممالک آسیائی در آن شرکت نمودند. از چهره‌های آشنا در این کنگره می‌توان به حیدر عمواغلی، سید جعفر پیشوایی، آوادیس سلطانزاده و انورپاشا اشاره نمود.^{۱۵}
- ۱۳- انورپاشا وزیر جنگ و فرمانده کل قوای سابق عثمانی بود که پس از تسليم این کشور به نیروی متفقین از ترکیه فرار کرده و برای درخواست کمک و امضاء قراردادی به منظور ادامه جنگ به روسیه آمده بود. انورپاشا در کنگره ملل شرق باکو، چون بعنوان پیشوای پان‌تورانیست‌ها (پان‌تورکیست‌ها) و رهبر مخالفان مصطفی کمال پاشا (آتاتورک) و رئیس هیئت نمایندگی ترکیه شرکت می‌نمود از احترام فراوان اغلب اعضاء کنگره برخوردار شد. انورپاشا و دوستش طلعت‌پاشا (وزیر داخله حکومت عثمانی) از عاملان درجه یک کشتار و حشتناک ارامنه مقیم کشور عثمانی در سال ۱۹۱۵ بودند.^{۱۶}

و اعلام استقلال آنها بود^{۱۴} و امیدداشت در آخر کار به هدف نهائی خود که همانا جذب این ملل به سوی مرام بالشویک بود جامه عمل پیوشاند.

همانطور که بعداً اشاره خواهم نمود، عاملان حکومت‌شوری و یا بعبارتی صحیح‌تر، عمال «گ.پ.ئو» در این منطقه به توقيف وزرای کابینه و مردمی که از پذیرش مرام بالشویک امتناع داشتند دست زده و با این ترتیب به خشم و طغیان علیه حکومت‌شوری دامن می‌زدند. مثلاً «بیک^{۱۵}» نماینده مختار حکومت‌شوری در «خیوه» اقدام تحکم آمیز عجیبی نموده بود: وی ابتدا اطراف کنگره‌شورها در «خیوه» را بوسیله سربازان مسلح شوری محاصره نموده و سپس با خونسردی کامل از وزرای کابینه سؤال کرد که «آیا حکومت‌شوری را به‌رسمیت می‌شناسید یا خیر؟» وزیران هم که سرو صدای سربازان مسلح را در اطراف کنگره می‌شنیدند، متفقاً وابستگی خود را به حکومت‌شوری اعلام داشتند!

انورپاشا به قولی که به‌لنین داده بود رفتار نکرد. او پس از پایان کنگره با کو به بخارا رفت و معلوم نیست در آنجا چه پیش‌آمد که او پس از تماس با عده‌ای از افسران روسی – که مدتی در ترکیه‌زندانی بودند – یکروز بهناگاه به‌هانه شکار از شهر خارج شدو دیگر بازنگشت.

انورپاشا در «کرکی^{۱۶}» شروع به تشکیل و تقویت گروههای شورشی نمود و پس از چندی ستاد مرکزی خود را به‌تردیکی بخارا

۱۴- دولت انگلیس پس از سقوط امپراتوری روسیه، با استفاده از ضعف حکومت جدید شوری بمنواحت آسیائی روسیه مسلط شده و می‌رفت که آنها را کاملاً بزیر سلطه خود درآورد.^{۱۵}

15 - Byck.

16 - Karki.

منتقل کرد. به علت وجهه‌ای که انورپاشا در بین دولت و مردم بخارا داشت موضع نیروهای ارتش سرخ که مأمور محاصره بخارا بودند بسیار ضعیف و در نتیجه دفاع شهر غیر قابل اعتماد و سست بود. مردم شهر نیز علاوه بر تأمین آذوقه و تدارکات برای قوای انورپاشا اطلاعات لازم از وضع نیروهای سرخ را بهستاد او می‌رساندند.

من بعنوان رئیس امور ضد جاسوسی بخارا انتخاب شده بودم. و می‌بایستی در این مأموریت بوسیله «اوکوتوف^{۱۷}» رئیس « دائیره - مخصوص » شهر «فرغانه» و «یاکوولف^{۱۸}» رئیس دفتر او همراهی شوم. وظایف ما رادر بخارا کاملاً جنبه محروم‌انه داشت و قسمت عمده‌آن دادن آموزش کافی به مأمورین برای جاسوسی در بین اعضاء حکومت بخارا و شناسائی همدستان انورپاشا بود.

موقعی که «ریسی» مرا با وضعیت بخارا آشنایی کرد، ماجرا این را نیز از انورپاشا برایم تعریف نمود: «ریسی» بعنوان یکی از نمایندگان مردم شرق روسیه در کنگره ملل شرق باکو در منزل اشتراکی بلشویک‌های مشرق زمین اقامت داشت. یکروز انورپاشا به‌این خانه آمد و در موقع ورودش تمام نمایندگان کشورهای شرقی در مقابل او بخاک افتادند و در همانحال با سینه‌خیز بهسویش هجوم آوردند تا دسته‌ایش را بیوسند. این ماجرا بقدرتی بر «ریسی» گران آمد و از حال مردم متأسف شد که برای جلوگیری از کار آنها دست به طپانچه برد. ولی مأمورین «چکا»^{۱۹}ی همراه انورپاشا او را در میان گرفته و خلع سلاح کردند و تا موقعی که انورپاشا از آن محل خارج شد او را تحت الحفظ نگهداشتند.^{۲۰}

17 - Okotoff.

18 - Yacovleff.

۱۹ شبیه این ماجرا در کنگره ملل شرق باکو اتفاق افتاد، و در آنجا نیز به‌هنگام ورود انورپاشا به کنگره همه نمایندگان به‌احترامش قیام نمودند و با شعار «زنده باد

این واقعه باعث شد که «ریسی» و رفقایش ایمان خود را به کمونیست‌های شرقی از دست بدھندو در اینجا بود که تازه‌دلیل عدم استقبال رؤسای خود را از قبول کمونیست‌های شرقی برای ورود به تشکیلات «گ.پ.ئو» دانستم.

من قبل از عزیمت بصوب مأموریت، مدت یک‌هفته نیز در تاشکند وقت خود را صرف مطالعه پرونده‌های مربوط به بخارا نمودم و آنگاه گذرنامه‌ای بعنوان یک‌نفر نظامی با نام «آزاداف» به من دادند تا بتوانم با آن به داخل حکومت بخارا راه پیدا کنم.

پس از ورود به بخارا و معرفی خود به ستاد ارتش در همانجا مشغول کار شدم و به بررسی اوضاع و احوال قوای نظامی پرداختم. با پولهائی که موقع عزیمت از تاشکند به من داده شده بود شروع به انجام فعالیتهای لازم نمودم و قبل از آنکه حتی دو تن از همراهانم (او کوتف ویا کوولف) توانسته باشند در محل خود مستقر شوند، من کارهای خود را به جریان انداخته بودم.

پولهائی که درست داشتم به صورت اسکناسهای چاپ ۱۹۱۹ بود که در سال ۱۹۲۴ کماکان در بخارا جریان داشت.

وزیر جنگ بخارا (که در زبان محلی «ناظر حرب» نامیده می‌شد) شخصی بود بنام «عارف‌اف» که سابقاً در حزب «جوانان – بخارائی» عضویت داشت و پس از وقوع انقلاب در بخارا وارد حزب کمونیست شده بود. معاون وزیر جنگ یکی از پرنس‌های «کریمه» بنام «تامارین^{۳۰}» و رئیس ستاد ارتش او، کمونیستی بنام



غازی انورپاشا، از مقدمش استقبال کردند. این ماجرا به «زینوویف» رئیس اجرایی بین‌الملل سوم و دوستان حزبیش بقدرتی گران آمد که در نتیجه، تا آخر اجلاس کنگره به انورپاشا اجازه نطق داده نشد. (اسمائیل رائین – حیدرخان عموغانی، صفحه ۳۳۷).

«کوتسنر^{۲۱}» بودند.

من و «کوتسنر» پس از مدت کوتاهی رفاقت پیدا کردیم و به هم دیگر قول دادیم که همیشه با هم مناسبات دوستانه داشته باشیم. و چون خیلی علاقمند به خدمت در «گ.پ.ئو» بود، با همکاری او جریان را طوری ترتیب دادم که از طرف ارتش از من تقاضای تشکیل یک سرویس ضدجاسوسی بشود. پس از دریافت این تقاضا فوراً با آن موافقت کردم و در اجرای آن فی المجلس عده‌ای از مأمورین «چکا» را تحت فرماندهی خودم به نقاط سوق الجیشی اعزام داشتم و چنین وانمود کردم که این عملیات به خواهش و تحت حمایت دولت بخارا انجام می‌شود.

در عرض چند روز تمام کارها موافق میل من به جریان افتاد. گزارش‌هایی که از مأمورین می‌رسید، اگر جالب توجه و خوشایند دولت بود بالا فاصله و با رعایت تشریفات و تعارفات برای دولت می‌فرستادم، و گزارشاتی، که برای کار خودم اهمیت داشت، بدون فوت وقت و مخفیانه از طریق سرویس وزارت خارجه مشوروی به تاشکند ارسال می‌نمودم.

به مرور که توانستم عده‌ای از مأمورین مخصوص خود را به تشکیلات ستاد ارتش بخارا وارد کنم، یک روز به گزارش گیج - کننده‌ای برخورد کردم. در این گزارش بهمن اعلام شده بود که شخص وزیر جنگ (عارف اف) یکی از مهمترین هم‌ستان انور پاشا است و توسط پست سیاسی وزیر مختار افغانستان در بخارا مرتباً با او مکاتبه دارد.

این گذشت، تا آنکه روزی «پترز» (رئیس کل «چکا» در آسیای میانه) برای شرکت در جلسات کنگره شوراها - که بنابود

در بخارا منعقد شود – بهاتفاق عده‌ای از افسران عالیرتبه ارتش ترکستان بهبخارا وارد شد و از طرف مقامات دولت باستقبال گرمی روبرو گردید.

در جلسات کنگره از اهمیت انقلاب صحبت‌ها شد، و نمایندگان ترکستان آنقدر از «عارف‌اف» به عنوان قهرمان انقلاب تعریف کردند که او را به عرش اعلیٰ رسانندند.

پس از پایان کنگره «پترز» به دنبال من فرستاد تا گزارشی از اوضاع «گ.پ.ئو» در بخارا به او تسلیم نمایم. در این ملاقات به محض آنکه با «پترز» از ماجرا‌ی فعالیتهای «عارف‌اف» و همکاری او با سورشیان صحبت کردم، «پترز» فوق العاده خشمگین شد و بد سرمن فریاد کشید که «تو یک مأمور فریب خورده هستی، من ترا از کار معزول می‌کنم، فردا به تاشکند برو! تو مستحق پس گردنی هستی!!!...».

من چه می‌توانستم بگویم؟ هیچ...!، از آنجا خارج شدم تاخود را برای عزیمت از بخارا آماده کنم. ولی در اثنای شب بار دیگر «پترز» به دنبال من فرستاد و گفت «تو حق داشتی، عارف‌اف به سوی سورشیان رفته!» و سپس دستور داد تا گزارشی از وضع و حال سایر وزراء کایینه برایش تهیه نمایم.

چندی پس از دریافت این گزارش، دولت شوروی عده‌ای از وزیران دولت بخارا را به مسکو احضار کرد و به جای آنها کسان دیگری که توسط «پترز» معروفی شده بودند انتخاب گردیدند.

پس از این ماجرا من مدت کوتاهی در بخارا ماندم و به نگام ترک این شهر به سوی تاشکند تمام پرونده‌های بایگانی خود را به «لوزاواتسکی^۲» رئیس دائرة عملیات ویژه بخش سیزدهم تحويل

دادم (این شخص بعداً کنسول شوروی در کرمانشاه شد). «اوکوتف» و «یاکوولف» نیز پس از چندی، بهدلیل آنکه فعالیت آنها در این مدت کاملاً بیارزش بود، بخارا را ترک کردند، «اوکوتف» که تمام وقت خود را صرف عیاشی بازنها می‌کرد، عاقبت بواسیله همانها لو داده شدو «یاکوولف» آنقدر در مصرف الکل افراط کرد تا از خدمت در «گ.پ.ئو» اخراج گردید. «اوکوتف» هم اکنون کارمند یکی از مزارع اشتراکی ترکستان است و «یاکوولف» در شهر «ولادیوستک^{۲۳}» در سمت قاضی دادگاه اشتغال دارد، که مسلمًاً باشوق فراوان، به پیگیری عوالم مستانه خود مشغول است. «پترز» هم چندی بعد به مسکو منتقل شد و دیگر کسی اورا در ترکستان ندید.^{۲۴}

23 - Vladivostok.

۲۴- پترز بعداً بدریاست بخش جمهوریهای آسیایی شوروی در مرکز «گ.پ.ئو» منصب گردید.^{۲۵}

فصل سو ۳

مرگ انور پاشا

در مدت اقامت در بخارا فرصتی دست داد تابا رفیق «هیپولیتوف^۱» گرداننده تشکیلات ضد جاسوسی ارتش ترکستان آشنا شوم. («هیپولیتوف» در حال حاضر کنسول شوروی در اهواز است و در آنجاسازمان جاسوسی در ارتش را اداره می‌کند)^۲. موقعیکه به تاشکند باز گشتم، «هیپولیتوف» بهمن پیشنهاد همکاری دوباره در بخارا را نمودو چون شورای نظامی ارتش ترکستان نیز به اینکار رغبت نشان دادند، من بار دیگر در ماه مه ۱۹۲۲ به بخارا باز گشتم و در همان قسمت ضد جاسوسی ارتش به خدمت مشغول شدم.

موقعیت ارتش سرخ در جبهه بخارا فوق العاده مغشوش و پریشان بود. تمام قوای نظامی با اینکه در قسمت شرقی بخارا متراکم شده بودند ولی حتی یکوجب نیز جرأت پیشروی بسوی سورشیان را نداشتند. روحیه آنها ضعیف و تدارکاتشان غیر کافی بود، جرأت و جسارت نیروی نظامی نیز به علت خصوصیت مردم با آنها کاملاً ازین رفته بود. البته این امر تماماً به علایق مردم نسبت به انور پاشا ارتباط نداشت، بلکه مقدار زیادی از این دشمنی مردم مربوط به تاراجگریهای

1 - Hippolitoff.

۲ - منظور سال ۱۹۳۵ است. م.

ارتش سرخ هم بود. تنفر مردم از ارتش سرخ بهنسبت افزایش چپاول آنها بیشتر می‌شد و در این میان فعالیتهای شایان تحسین! سواره نظام کارها را بیش از پیش خرابتر می‌کرد.

بعدها که در اواخر سال ۱۹۲۵ بهمناسبت پایان یافتن این غائله کنگره‌ای در بخارا تشکیل شد، تمام سخنرانان جلسه از این ماجرا فقط به عنوان «شورش» یاد کردند، نه ضد انقلاب و تحریکات انگلیس. چون همگان متفق القول بودند که بعضی از تجاوزات افراد بومی و غارتگریهای ارتش سرخ سبب این غوغای شده و باعث تمایل مردم بسوی انورپاشا گردیده است^۳.

در بحبوحه شورش، چون نیروهای ارتش سرخ به درستی از موقعیت و محل استقرار انورپاشا مطلع نبودند و به دفعات از پس و پیش مورد حمله قرار می‌گرفتند، لذا بهمن مأموریت داده شد که محل استقرار شورشیان «با اسمه چی» را تعیین نموده و با تشخیص موضع انورپاشا و تعداد نفرات او، از هدفهای سیاسی آنان نیز کسب اطلاع نمایم، که البته در این راه می‌بایستی همدستان انورپاشا شناسائی شده و چگونگی ارتباط بین آنها نیز بررسی گردد.

من برای انجام این مأموریت با پاسپورت جعلی و لباس مبدل بصورت یک دستفروش دوره گرد و با همراهی یک نفر بنام «اوی-پف^۴» از سمت شرق بخارا به طرف شورشیها حرکت کردیم. ابتدا با قطار تا «کرکی» رفتیم و از آن پس به علت اینکه خط آهن به دست شورشیان خراب شده بود، اجباراً سوار بر الاغ روبروی مقصد نهادیم. من تاکنون چنین مناطق مترونک و ویرانهای ندیده بودم، چون

^۳ - برای اطلاع بیشتر از چگونگی وقایع ترکستان و تسخیر این ایالت بواسیله دولت شوروی، به مقاله بسیار جالبی که تحت عنوان «ترکستان و رژیم شوروی» در مجله *Journal of the Royal Central Asia Society* جلد ۱۸ شماره ۳ (ژوئیه ۱۹۳۱) صفحه ۴۰۳ به چاپ رسیده مراجعه شود.—م.

در طول راه تمام شهرها و روستاهای با خاک یکسان شده، کلیه مزارع از حیز انتفاع افتاده و بندرت چیزی بر جای باقی مانده بود. گاهگاهی در فواصل دور آدمیزادی بچشم می‌خورد که بعداً معلوم می‌شد جز «مترسک» چیز دیگری نیست. تمام مردم از این نواحی کوچ کرده؛ عده‌ای به افغانستان و بقیه‌هم به یاغیان پیوسته بودند و بنظر می‌رسید که تمام احشام و غلات موجود را نیز برای اینکه به دست ارتش سرخ نرسد، نابود کرده‌اند.

در بین راه موفق شدیم یک دوره گرد ازبک به نام «عبدالرخان» را نیز بعنوان کمک فروشند و راهنما به خدمت بگیریم که بعداً فوق العاده برای ما مفید واقع شد.

پس از عبور از «کرکی»، «گوسار^۵» و «یورتچی» به «دناؤ^۶» رسیدیم که در این محل، عبدالرخان توانست خفاگاه انور پاشا را پیدا کند. ما برای رسیدن به این خفاگاه، یکشب از شهر بدون سروصدای خارج و به سمت کوه روانه شدیم و پس از دو روز کوه پیمایی طاقت فرسا و مشکل به مسافرخانه‌ای رسیدیم که در یک محل امن و دور افتاده مرکز تجمع «باسمه‌چی»‌ها بود. «باسمه‌چی»‌ها معمولاً در اینگونه نقاط دور هم جمع می‌شدند تا خور و خوابی داشته و در ضمن به راجحی درباره امور جاری بپردازنند.

ما پس از سه روز توقف در این مسافرخانه کم کم به جمع «باسمه‌چی»‌ها وارد شدیم و توانستیم بعنوان هم صحبت آنان پذیرفته شویم و آنقدر در رفاقت پیش رفته که دیگر هیچ رازی بر ما پوشیده نماند و به آنچه می‌خواستیم دست یافتیم.

به این ترتیب دانستیم که انور پاشا به اتفاق گماشتگان خود در منزلی جدا از اردوگاه اصلی و بقیه نفرات زندگی می‌کند و هیچگاه از محل خود، جز برای قدمزدن در اطراف آبادی خارج نمی‌شود.

لباس او اونیفورم افسران ترک است ولی بجای کلاه فورم، عمامه بهسر می‌پیچد. بنظر می‌رسید که انورپاشا چون خود را در محیط امنی می‌دید، خیال دارد تا مدتی در همان محل اقامت نماید. زمان بهسرعت می‌گذشت و ما می‌بایستی هرچه زودتر دست بکار شویم.

من، «اویسی پف» و «عبدالرخان» را با اطلاعاتی که بدست آورده بودیم، بهبهانه خرید مال التجاره به «دناو» روانه کردم و خودم تک و تنها به مدت ۵ روز – که انگار تمام ناشدنی بود – در همان مسافرخانه بسربردم. تا اینکه بالاخره عبدالرخان مراجعت کرد و خبر آورد که یک لشگر سواره نظام از مرکز به «دناو» اعزام شده‌اند تا انورپاشا را دستگیر و قوایش را تارومار نمایند. و لازم است که تا رسیدن آنها ما حتی یک لحظه چشم از انورپاشا برنداریم.

با لوازمی که عبدالرخان برای فروش بهمراه آورده بود دو نفری بهسوی اردوگاه «باسمه‌چی» ها حرکت کردیم و در آنجا «اویسی پف» هم بهما پیوست و خبرداد که لشگر سواره نظام هم‌اکنون در «دناو» مستقر شده و قرار است شبانه برای دستگیری انورپاشا و طرفدارانش اقدام نمایند.

با دریافت این خبر ما از اردوگاه خارج شده و به‌سمت «دناو» حرکت کردیم. بیست کیلومتر دورتر از اردوگاه به لشگر سواره نظام رسیدیم و من اطلاعات لازمه را به فرمانده آنها دادم. پس از آن در حالیکه ما بهراه خود می‌رفتیم، لشگریان برای انجام عملیات و تکمیل کارهای ما عازم قرارگاه انورپاشا بودند.

روز بعد خبر شدیم که انورپاشا در جریان حمله کشته شده و عصر همان‌روز تفصیل واقعه را بشرح زیر دریافت کردیم:
لشگریان با کمال احتیاط از همان راهی که به آنها نشان داده بودند شروع به پیش روی نمودند، تا آنکه سحرگاه به محل استقرار قوای انورپاشا رسیده و بلا فاصله یک اسواران تمام دهکده را به صورتی محاصره نمودند که امکان هر نوع عقب‌نشینی از آنان سلب شود.

ساعت ۷ صبح حمله شروع شد و علی‌رغم شلیک متواتر شورشیان، بالاخره قوای انور پاشا در برابر آتشبار مسلسل‌های ما تاب نیاورده و آماده عقب‌نشینی شدند. در این موقع انور پاشا پس از یک بررسی کوتاه فرمان داد که «باسم‌چی»‌ها آنقدر به جنگ و گریز ادامه دهند او و اطرافیانش بتوانند از مع رکه بگریزنند. پس از آن، انور پاشا به اتفاق سی‌نفر از افسرانش به‌سمت عقب جبهه هجوم برداشت تا راه فراری بگشایند ولی در آنجا با سربازانی که مخصوصاً برای انسداد راه عقب‌نشینی گمارده شده بودند موواجه گردیدند. بخت از او برگشته بود ولی انور پاشا که نمی‌خواست به آسانی تسليم شود، خودش در رأس افسران قرار گرفت و به قلب سربازان سوار حمله‌برد. جنگی کوتاه ولی خونین در گرفت که در آن بجز دو تن از افسران انور پاشا – که موفق به فرار شدند – بقیه را سواره نظام سرخ تماماً از دم تیغ گذراندند. پس از پایان نبرد، موقعی که به معاینه اجساد پرداختند، جسد انور پاشا در میان کشته شدگان پیدا شد و بلا فاصله یکی از افسران سوار شمشیر کشید و سر انور پاشا را از بدن جدا کرد.^۷

۷- این بود پایان زندگی مردی که سراسر وجودش از تعصّب نژادی و مذهبی آکنده بود و خاطر کشtar و حشتناک دوم یلیون نفر ارمنی در خاک عثمانی که به دستور او و رفقاء؛ «طلعت‌پاشا» (وزیر داخله) و «جمال‌پاشا» (وزیر فوانی عامل‌عثمانی) انجام گرفت هیچگاه از یادها نمی‌رود (ای کشته که را کشی...). اسماعیل رائین، پژوهشگر تاریخ سیاسی معاصر در کتاب قتل عام ارمنیان راجع به سرنوشت انور پاشا چنین می‌نویسد: «... نخستین بار [?] که ارامنه از یکی از عوامل قتل عام انتقام گرفتند، در ترکستان روس و در شهر تاشکند [?] بود... انور پاشا وزیر جنگ و پیشوای خیالی عثمانی بزرگ باعده‌ای از سپاهیان خود به ترکستان لشکر کشید[?] تا این سرزمین را نیز جزئی از متصفات عثمانی بزرگ سازد ولی قبل از آنکه نقشه بلندپروازانه او عملی گردد دست انتقام گریبان وی را گرفت و یکی از ارامنه بنام «آقاییگاف» او را دستگیر ساخت و سر از بدنش جدا کرد[?]...» در این نوشته چند اشتباه موجود است که با علامت [?] مشخص شده؛ در مورد اول باید گفت که انور پاشا در سال ۱۹۲۲ بقتل رسیده و قبل از او کسان دیگری که ←

در میان اجساد قرآن خونآلودی نیز بدست آمد که بدون شک توسط انورپاشا برای تهییج افسران در نبرد بکار برده می‌شد. این قرآن را بعداً به تهران فرستادند تا جزء اسناد «گ. پ. ئو» درباره انور پاشا بایگانی شود.

پس از کشته شدن انورپاشا و شکست طرفداران او اغلب گروههای شورشی دسته دسته به خاک افغانستان پناهنده شدند و تا اوخر اکتبر ۱۹۲۲ تقریباً این غائله سرکوب شده و رهبران آن یا کشته و یا فراری بودند – تنها در منطقه شرق ترکستان دو تن از رهبران سابق «باسمهچی» باقی ماندند که گاهگاه فعالیتها بی انجام می‌دادند.^۸.

یکی از مأمورین «گ. پ. ئو» به نام «اسکی ژالی وايس^۹» بعداً برای من چگونگی قلع و قمع رهبران این غائله را تعریف کرد: او با فرستان عوامل خود به مناطق استقرار رهبران شورشی، توانست غذای آنها را با سیانور پیاسیم آلوده و بهزندگی صدها تن از آنان بصورت وحشتناکی خاتمه دهد و همچنین وی با ارسال بمب‌های تأخیری، وسائل تجملی مسموم کننده و سایر مواد کشنده به داخل



از عوامل قتل عام ارامنه بودند به دست تروریست‌های ارمنی کشته شده بودند. و انورپاشا آخرین آنها بحساب می‌آید، نه اولین. درباره شهر تاشکند و لشگرکشی انورپاشا به ترکستان نیز مطلب روشن است ولی در مورد جدا نمودن سر انورپاشا بوسیله آقابکف کمی مسئله غامض است و نمی‌توان تنها به نوشته آقابکف اعتماد کرده و او را از اینکار تبرئه نمود زیرا آقابکف این کتاب را پس از فرار از شوروی، در پاریس نوشته و احتمال انتقام‌جویی مریدان متعصب انورپاشا و «ژون ترکها» را در نظر داشته و به همین جهت است که در مطالب او هیچگونه تعصب ارمنی‌گری وجود ندارد و سربزین انورپاشا را نیز به شخص دیگری نسبت داده که طبق نوشته «ریچارد هوانسیان» او نیز از ارامنه بوده است (کتاب «جمهوری ارمنستان» نوشته «هوانسیان»، لندن ۱۹۷۱ صفحه ۴۲۵ به زبان انگلیسی).

۸- آخرین بقایای شورش «باسمهچی»‌ها در ترکستان در اوخر سال ۱۹۲۵ در هم کوپیده شد و حکومت شوروی بر تمام خاک ترکستان مسلط گردید. م.

اجتماعات سورشیان موفق شد تقریباً تمام رهبران «باسم‌چی» را نابود سازد.

بعد از این ماجرا دو ماه مرخصی گرفتم و چند روز بعد از آغاز مرخصی که به مرکز «گ.پ.ئو» [در تاشکند] رفته بودم^{۱۰} با دوست قدیمی خود «استیرنه^{۱۱}» مصادف شدم. او بهمن گفت که چندی پیش «گ. پ. ئو» یک سازمان ضد جاسوسی جدید در ترکستان تأسیس کرده که وی را به ریاست آن گماشتند. «استیرنه» از من خواست که در شغل جدیدش با او همکاری کنم و منhem قبول کردم – چند روز بعد در سمت معاون اول شعبه اول این سازمان که به کار جاسوسی در کشورهای خارجی می‌پرداخت مشغول کار بودم.

رئیس شعبه من «اوکوف^{۱۲}» معروف بود که بعداً در سال ۱۹۲۵ و به نگامی که کنسول شوروی در «کاتتون» بود، در اثر حمله چینی‌ها به کنسولگری شوروی و در حالیکه اسناد مهمی در اختیار داشت، به دست پلیس چین کشته شد.

در چند ماهه اول شغل جدیدم به کار جلوگیری از جاسوسی عوامل چینی در ترکستان مشغول بودم، زیرا بر حسب اخبار دریافتی «گ. پ. ئو»؛ کنسول انگلیس در «کاشغر» به نام «اسرتون^{۱۳}» عده‌ای از چینی‌هایی که با ترکستان مراوده و ارتباط داشتند، برای جاسوسی اجیر نموده بود.

با اینکه به دستور «گ. پ. ئو» از تمام افراد کاشغری مقیم

۱۰ - اعضاء «گ.پ.ئو» می‌بایستی همیشه در دسترس باشند و موقع مرخصی نیز گاه بگاه خود را معرفی کنند.

۱۱ - معاون دائم چهاردهم «چکا»، (آقابکف در صفحه ۳۶ علناً از در افتادن خود با «استیرنه» سخن گفته و معلوم نیست چگونه در اینجا دوباره باهم دوست شده‌اند). —م.

12 - Oukoloff.

13 - Esserton.

ترکستان مراقبت می‌شد ولی هنوز سرنخی از شبکه این جاسوسان بدست نیامد بود، و جز آنکه هر روز بر تعداد افراد مورد سوء ظن اضافه کنند کار دیگری انجام نمی‌دادند. چنانکه در موقع ورود من به تاشکند ۹۰۰ نفر از اینگونه افراد مشکوک تحت پیگرد قرار داشتند – مثال زیر علل عدم موفقیت و نقص روشهای «گ.پ.ئو» را در این باره روشن می‌کند:

در ژانویه ۱۹۲۳ رئیس «گ.پ.ئو»ی بخارا بهما اطلاع داد که توanstه یک سازمان سری را که تحت نظر یکی از افراد کاشغری آلت دست انگلیس اداره می‌شود کشف نماید و توجه داد که وظیفه این سازمان تهییه و تدارک و پخش اسلحه و استخدام نفرات برای رونق دادن به آشوبگری «باسم‌چی» هاست. وی در ضمن مارامطلع نمود که افشاء کننده این مطلب یکی از مهاجرین هندی به نام «عبدالقيوم» می‌باشد که در سال ۱۹۲۰ به دنبال فرار «روی^{۱۴}» – رهبر کمونیستهای هندوستان – به ترکستان گریخته است.

ما برای ممانعت از گسترش آشوبگری و شناسایی اعضاء این سازمان فوراً «عبدالقيوم» را احضار کردیم و او در پاسخ ما تمام اظهارات قبلی خود را تأیید نمود و در ضمن اضافه کرد که اعضاء این سازمان دارای پرچم مخصوصی نیز هستند.

چند روز بعد ما شش مرد و یک زن را که مطابق مشخصات توصیفی عبدالقيوم بودند دستگیر کردیم، تا از آنها بازجویی نمائیم؛ این عده مسلح بودند و یک پرچم هم – که بدون شک علامت سازمان آنها بود – با خود داشتند. ولی چون هیچیک از آنها به زبان ما آشنا نبودند از عبدالقيوم خواستیم که صحبتهای ما را ترجمه کند. در پاسخ بمسئوالات او تمام این هفت نفر به عضویتشان در سازمان شورشی اعتراف کردند (البته آنطور که عبدالقيوم بازگو می‌کرد)

و در نتیجه تمام آنها را زندانی کردیم.

هشت ماه پس از این ماجرا، یکروز که مترجم مخصوص «پامیر» اداره «گ.پ.ئو» بنام «خوبانچو^{۱۵}» از زندان عبور می‌کرد مورد سؤال این هفت نفر قرار گرفت و این عده بوسیله او تقاضای ملاقات مرا نمودند. من با کمال بی‌میلی با تقاضای آنها موافقت کردم و این عده در ملاقات با من – در حالیکه گفته‌هایشان بوسیله «خوبانچو» ترجمه می‌شد – اظهار داشتند که تمام صحنه‌های اولیه بوسیله «عبدالقيوم» ساخته شده بود، یعنی سلاحها و پرچم را خود او بدستشان داده و آنها هیچگاه به‌چیزی اعتراف نکرده‌اند.

من با کمال شگفتی دستور آزادی این بدختها را صادر کردم و برای تعقیب عبدالقيوم مشغول اقدام شدم ولی موقعی که گزارشات من در این باره به مسکو رسید، با اینکه عبدالقيوم هم همان وقت در مسکو بود، اما متأسفانه کسی به آنها توجهی نکرد و از اقدامات من نتیجه‌ای حاصل نشد – عبدالقيوم در حال حاضر بعنوان ترجم «گ.پ.ئو» در آسیای میانه مشغول کار است.

مثال دیگر:

یکی از مأمورین بهمن گزارش داد که در اثنای صحبت با دوستانش متوجه شده که یکی از تجار کاشغری مقیم تاشکند با ۳۵ نفر از اهالی کاشغر که به جاسوسی برای انگلستان مشغول‌ند، مراوه‌ه دارد.

ما به سرعت تاجر مزبور را بطور ناشناس ربوه و در «گ.پ.ئو» با نام مستعار زندانی کردیم، تا توجه کسی به او جلب نشود. ولی پانزده روز بازجوئی خسته‌کننده از او هیچ نتیجه‌ای که حکایت از رابطه وی با جاسوسان باشد بدست نداد.

این‌ها نمونه‌ای بود از مبارزات «گ.پ.ئو» بر ضد جاسوسان

در سال ۱۹۲۰ و بعد از آن.

من پس از مدتی کار در این سازمان به خدمت عملیات ضد جاسوسی افغانستان و ایران درآمدم. در آن موقع روابط افغانها و شورشیان ترکستان بسیار نگران کننده شده بود و دولت افغانستان علی‌رغم اطمینان کاملی که برای حمایت از دوستی با دولت شوروی بهما داده بود، ولی مرزهایش مأمن و محل استقرار شورشیانی شده بود که گاهگاه از آنجا حملاتی به‌این سو می‌نمودند.

درباره ایران باید اعتراف کنم که درد سر ما خیلی کم بود و تنها نگرانی ما از ایران، وجود عوامل انگلیسی در این کشور بودند. «تامسون^{۱۶}» وابسته نظامی انگلیس در مشهد با مهاجرین روس روابط حسن‌به‌قرار کرده و از آنها برای جاسوسی در ترکستان استفاده می‌کرد.

روزی یکی از این مهاجرین بنام «گراسیموف^{۱۷}» که بصورت یک فرد پشیمان دوباره به ترکستان بازگشته بود نزد ما آمد و کتاب رمزی – که بقول خودش – از ژنرال «ویکورنیتسکی^{۱۸}» دزدیده بود بهما داد. (درباره این ژنرال، سوابق ما نشان می‌داد که در خدمت جاسوسی انگلستان است^{۱۹}).

«گراسیموف» در پرسش از چگونگی سرقت کتاب رمز توضیح داد که آنرا از مستخدم ایرانی ژنرال گرفته است، چون او ابتدا

16 - Thomson.

17 - Guerassimoff.

18 - Vigornitsky.

۱۹ ژنرال «ویکورنیتسکی» قبل از انقلاب روسیه با درجه سرهنگی سمت کنسول روسیه در خراسان را داشت. وی که از روهای سفید بود پس از انقلاب از روسیه به مشهد فرار کرده بود. خانم او «مادام ویکورنیتسکی» معلم زبان فرانسه‌فرزندان «امیر شوکت‌الملک علم» در بیرونی بود. (کتاب امیر شوکت‌الملک علم) نوشته محمدعلی منصف صفحات ۶۳ و ۲۷۴ چاپ اول.ب.م.

این کتاب را دزدیده بود. ولی روز بعد وقتی «گراسیموف» در سخنانش اشاره به بیسوادی مستخدم ژنرال نمود و با این سؤال ما مواجه شد که: «پس چگونه شخصی که سواد ندارد و ارزش کتاب رمز را نمی‌فهمد، آنرا می‌دزدد؟» ناگهان دستپاچه شد و با حالت مذبوحانه‌ای اقرار کرد که از عوامل جاسوسی انگلیس می‌باشد. و ماهم او را تیرباران کردیم.

یکی دیگر از این مهاجرین شخصی بود بنام «باغداساروف» که شش‌ماه در مشهد با انگلیسها کار کرده و سپس با توصیه کنسول شوروی در مشهد بهترد ما آمده بود. ولی بر عکس «گراسیموف» این شخص خیلی بهدرد ما خورد، چون با خودش لیست کاملی از جاسوسان انگلیس را به همراه داشت و ما توانستیم با شناسایی کاملی از جاسوسان نقاب از چهره عوامل انگلیس برداشته و سازمان مخفی انگلیس در خراسان را از هم بپاشیم.

پس از مدتی تصمیم گرفتیم دامنه عملیات خود را گسترش داده، در آنسوی مرز نیز به فعالیت پردازیم و برای اینکار ابتدا از خراسان شروع کردیم. قبل از خراسان، کنسول شوروی «آکیموف^{۲۰}» نامی بود که در ضمن انجام وظایف کنسولی، نمایندگی «گ.پ.ئو» در خراسان را نیز بعهده داشت ولی پس از چندی^{۲۱} جای او به «آپرسف^{۲۲}» سپرده شد که این شخص نیز به مدت سه سال متوالی در همان شغل خدمت کرد. («آکیموف» هم‌اکنون وزیر مختار شوروی در یمن است) [۱۹۳۰].

«آپرسف» شخص فوق العاده با ارزشی بود؛ چون علاوه بر

20 - Akimoff.

۲۱ - اواسط سال ۱۹۲۳ .م.

22 - Apressoff.

دارا بودن مقام کنسولی، نمایندگی «گ.پ.ئو» و «بین‌الملل سوم^{۲۳}» و «سازمان ضد جاسوسی مرکزی^{۲۴}» را نیز بعده داشت. او طی سالها تجربه بصورت یک حقوق‌دان و متخصص روان‌شناسی ملل مشرق‌زمین درآمده و در زبانهای فارسی و ترکی نیز استاد بود. «آپرسف» علاوه بر اینها در ماجراجویی و ریسک کردن هم جسارت عجیبی داشت. انگار طبیعت، او را بخاطر این بوجود آورده که امور «گ.پ.ئو» را در کشورهای مشرق بچرخاند و به راستی برازنده ایفا نشاند. این گونه مشاغل بود.

اولین چشم‌های که «آپرسف» برای نمایش مهارت‌ش بازی کرد^{۱۱}، موقعی بود که سمت کنسول شوروی در رشت را بعده داشت؛ او در آنجا با کمک معشوقه کنسول انگلیس توانست اسناد محترمانه کنسولگری انگلیس را ربوده و به «گ.پ.ئو» تحویل دهد.

«آپرسف» پس از اینکه در اواسط سال ۱۹۲۳ به کارش در مشهد مشغول شد، از تمام گزارشات کنسول انگلیس در مشهد به وزیر مختار انگلیس در تهران و کلیه مکاتبات وابسته نظامی انگلیس در مشهد به فرمانده کل قوا در هندوستان، یک نسخه برای ما می‌فرستاد.

«آپرسف» علی‌رغم خدمات درخشناس نتوانست موقفيتی در جلب نظر اداره مرکزی «گ.پ.ئو» داشته باشد، چون او معمولاً یک نسخه از گزارش‌های خود را علاوه بر «گ.پ.ئو» به وزارت خارجه هم می‌فرستاد، که مسلماً این کار با رویه «گ.پ.ئو» – که مایل

۲۳- بین‌الملل سوم که به «کومینترن» (Comintern) نیز معروف است اولین تجمعی برای وحدت کمونیستها و سویا لیست‌های جهان بود که در ضمن پایه گذار انقلابهای ضد سرمایه‌داری بحساب می‌آمد. سازمان بین‌الملل سوم (کومینترن) در شوروی متصدی رهبری امور تئوری حزبی و صدور مستورات اجرایی جهت پیش‌رد کمونیسم بین‌الملل بود. «کومینترن» بعد از جنگ دوم جهانی منحل شد و «کومینفرم» جای آنرا گرفت که آنهم در سال ۱۹۵۶ تعطیل گردید.^{۱۲}

۲۴- این سازمان امور جاسوسی نظامی را اداره می‌کرد.^{۱۳}

بهداشتمن حق انحصاری اخذ اطلاعات بود – منافات داشت.

در آن موقع «استیرنه» به خدمت سازمان ضد جاسوسی مرکزی در مسکو درآمده بود و من ریاست اداره ضد جاسوسی ترکستان را بعهده داشتم. (در حال حاضر هم «استیرنه» در سمت معاونت همان سازمان ضد جاسوسی مرکزی در مسکو مشغول بکار است).

چندی بعد «آپرسف» برای اداره امور سفارتخانه بجای سفير ما که آماده ترک ايران بود به تهران آمد و ما برای یافتن شخصی که بتواند وظایف او را در مشهد بعده بگیرد به تلاش افتاديم. تا اينکه توانستیم «وناگ^{۲۵}» نامی را تحت پوشش ریاست «سنديکای نفت^{۲۶}» به مشهد اعزام نمائیم. به همراه او از طرف مسکو نیز یکی از کمونیستهای قدیمی از کار افتاده فرستاده شد که معلوم بود قصد از سر باز کردن او را داشته اند.

در همان ایام ما یک نفر را نیز بعنوان نماینده «گ.پ.ئو» به شکل کنسول روانه «مزار شریف» (واقع در شمال افغانستان نزدیک بلخ) نمودیم.

حال بدینیست به نمونه ای از کارهای ما در مورد کسب اطلاعات توجه کنید: من قبل از علاقه فراوان خودمان به وارسی و کسب خبر از روابط موجود بین افغانستان و شورشیان «باسم‌چی» صحبت کردیم. و چون مسلم می‌دانستیم که دولت افغانستان در اینکار دخالت دارد و روابط کنسول افغانستان در تاشکند با این افراد، غیر قابل‌انکار بود، لذا برای بررسی موضوع به «خوبانچو» مترجم قسمت

25 - Vonagh.

۲۶ - «سنديکای نفت» که در بین مردم بنام «نفت‌کوم» (کمپانی نفت) معروفیت داشت اداره‌ای بود که پخش نفت و بترين قفقاز را عهده‌دار بود و محصولات آن را در ایران بنام «پرس آذنقط» یا نفت ایران و آذربایجان می‌شناختند. (در آن‌مان ممحصلات نفت جنوب ایران به داخل مملکت راه نداشت). م.

«پامیر» محرمانه مأموریت دادیم تا ماهیت قضیه را روشن کند.
 «خوبانچو» سالها در هندوستان بهخدمت جاسوسی برای «گ.پ.ئو» اشتغال داشت و علت انتخاب او برای این کاربیشتر بدین جهت بود که وی از نژاد «تاجیک»— یعنی نژاد قسمت اعظم مردم بخارا — شمرده می‌شد و کنسول افغانستان در تاشکند نیز یک «تاجیک» بود.

«خوبانچو» بزودی خود را در ردیف یکی از دوستان صمیمی کنسول افغان جا زد و توانست با زرنگی خاصی از خصوصیات موجود بین دو طایفه افغان و تاجیک بهره‌برداری نموده، کنسول را ترغیب نماید که دفتر رمز و تمام مکاتبات محرمانه خود را به‌ما بفروشد. کنسول تقاضای ده‌هزار روبل طلا داشت، درحالیکه ما به‌او پیشنهاد فقط هزار روبل می‌کردیم و بهیچوجه نمی‌توانستیم در این باره به توافق برسیم. تا بالاخره برای اینکه کار این آدم لجوج را یکسره کنیم، یکروز که هیچکس بجز او و منشی مخصوصش در کنسولگری نبودند (البته یک زن خدمتکار نیز در آنجا بود که او هم برای ما کار می‌کرد)، از او برای صرف ناهار دعوت کردیم و طوری برنامه را ترتیب دادیم که بهمجرد خروج او از کنسولگری رفیق منشی او نیز (که از خودمان بود) بهسراخ معشوقه‌اش رفته و او را با خود ببرد. بنابراین بجز همان خدمتکاری که وصفش رفت کسی آن‌روز در کنسولگری باقی نماند.

ما از چند تن از جذاب‌ترین زنهای شهر نیز برای برنامه‌صرف ناهار با کنسول دعوت کردیم و درست در موقعیکه جناب کنسول مست لایعقل و درحال سکرات، برسریا بند نبود یکی از زنهای داروی خواب آوری در گیلاش ریخت و او را بخواب عمیقی فرو برد. پس از آن ما کلید مخصوص گاآوصدوق را که بهزنجیر ساعت بغلی او آویخته بود برداشتم و در کنسولگری از تمام اسناد موجود عکس گرفتیم و سپس کلید را دوباره به‌جای اولش عودت دادیم.

صبح فردا، کنسول در آغوش یکی از زنان زیبارو از خواب برخاست و به سر کارش در کنسولگری رفت. خوشبختانه او بهیچ چیز مشکوک نشد ولی تا چند روز از سردرد مزاحمی که گریبانگیرش بود شکایت می‌کرد.



فصل چهارم

اولین مأموریت خارج

در ماه اوت ۱۹۲۳ از عضویت بخش ضد جاسوسی کنار رفتم و در جریان تجدید نظر در لیست اعضاء حزب کمونیست، من به سمت دبیر حوزه حزبی کارمندان «گ.پ.ئو» و همچنین به عضویت کمیته حزبی تاشکند درآمدم – وظیفه اختصاصی من در این کمیته نظارت بر حسن انجام دستورات حزبی بود.

در دوره این شغل مسئله جالبی که قابل بازگو کردن باشد رخنداد، مگر آنکه: یکروز مأمور ویژه‌ای از مسکو بنام « Mechlaouk^۱ » که یکی از اعضاء فعال «شورای عالی اقتصاد ملی» بود به دیدن ما آمد و تمام اعضاء حزبی کمیته‌های مختلف ایالتی را فرا خواند تا راههای مناسب جهت توسعه را برایشان تشريح نماید. وی در ضمن گوشزد کرد که در انتخابات آینده علیه «تروتسکی» رأی بدھیم. ولی علی‌رغم کوششهای من و دیگر اعضاء عالی مقام «گ.پ.ئو» و برخلاف مقررات انضباطی شدید، ۴۵ درصد اعضاء حزب به نفع «تروتسکی» رأی دادند – که البته گناه این کار بگردن ما افتاد. اما بعد متوجه شدم که نتیجه اخذ رأی در مسکو هم تقریباً به همین

منوال بوده است، یعنی در حقیقت اکثر اعضاء «گ.پ.ئو» طرفدار «تروتسکی» بودند.

دراینجا برای نشان دادن قدرت مطلقه حزب در حکومت جدید روسیه بهتر است بهمثال زیر اشاره کنم:

دیوانعالی کشور که برای جلب توجه عامه به اهمیت وجودی خود تصمیم به انجام محاکمات نمایشی و عبرت انگیز گرفته بود، در جریان محاکمه شخصی بنام «مالخلین^۲» که سرپرست زندان و اتهامش رشوه خواری بود، بوسیله پرونده سازی او را متهم به همکاری با سرویس جاسوسی انگلیس در دوره اشغال ترکستان نمودند و با وجودی که هیچگاه نتوانستند مدرک مثبتی دال بر اتهام او در دادگاه ارائه دهند، اما بخاطر باقیماندن اثر روانی این محاکمه در مردم، بدون جهت او را محکوم به مرگ نمودند و بلا فاصله پس از پایان دادگاه اعدامش کردند.

در همان موقع نماینده تام الاختیار «گ.پ.ئو» در ترکستان شخصی بود بنام «روسانف^۳». او که سی سال داشت و قبلًا دانشجوی دانشگاه «تومسک^۴» بود، از سال ۱۹۱۶ به عضویت حزب کمونیست درآمده بود.

«روسانف» شخصی مطلق العنان و بسیار پرانرژی و تک رو بود و بقدرتی استقلال رأی داشت که اغلب با رؤسای «گ.پ.ئو» در مسکو و رؤسای محلی برخورد پیدا می کرد.

او قبل از رئیس «گ.پ.ئو» در قفقاز بود و منشی او در این سمت ماجراجویی از کارهایش را برای من چنین تعریف کرد: «چکا» یک نفر «منشویک» را در حال سینه خیز رفتن بطرف

2 - Makhline.

3 - Roussanoff.

4 - Tomsk.

خط مرزی دستگیر کرده بود و «روسانف» از مسکو تقاضا نمود تا اجازه دهند که او را «بهدیوار بدوزد!». ولی «ژرژینسکی^۵» دستور داد این شخص را به زندان مسکو منتقل کنند. «روسانف» از ترس آنکه مبادا دوستان او باعث خلاصیش از زندان شوند، تصمیم گرفت شخصاً قانون را درباره او اجرا نماید و او را تصفیه کند! و کرد! البته پس از اتمام کار به مسکو خبر داد که تلگرام «ژرژینسکی» موافق بدرستی رسید که او بحساب شخص دستگیر شده رسیده بود و از این بابت متأسف است و...و...

«ژرژینسکی» او را به مسکو احضار کرد ولی «روسانف» که از خصوصیات اخلاقی وی مطلع بود و شکی نداشت که به دلیل عدم اطاعت تیرباران خواهد شد، در عزیمت به مسکو آنقدر تعلل کرد تا از حرارت قضیه کاسته شد و تنها، به یک توبیخ شدید او اکتفا گردید.

مأموریت «روسانف» در ترکستان دیری نپائید و بعلت درگیری شدیدی که با کمیته مرکزی پیدا کرد از کار منفصل شد و مجبور به استعفا گردید. او هم اکنون ریاست قسمت بهره‌برداری ذوب‌آهن را بعده دارد و علی‌رغم درخواست‌های مکرر برای خدمت دوباره در «گ.پ.ئو»، از انجام اینکار امتناع می‌نماید.

بعد از او شخصی بنام «بیلسکی⁶» به جایش نشست که درست نقطه مقابل او شمرده می‌شد. همانقدر که «روسانف» برای جنگ و دعوا مستعد بود، «بیلسکی» آدمی محتاط ولی نیرنگ باز بود. وی بصورت یک فرصت‌طلب سعی داشت بیشتر در اطراف قضايا وارسی کند و کمتر خود را با موانع درگیر نماید. و بجهت داشتن همین خصوصیات بود که توانست به مدت هفت سال در سمت ریاست

—۵ — Jerjinsky رئیس کل «چکا» و بعداً اولین رئیس سازمان «گ.پ.ئو».
6 - Bielsky.

«گ.پ.ئو» در ترکستان دوام آورده و با گسترش نفوذ خود در تمام سطح ایالت، بصورت یکی از قدرتهای «گ.پ.ئو» جلوه کند.

«بیلسکی» با اینکه آرزو دارد در مدت کوتاهی به مقامات عالی بر سد ولی دو مانع بزرگ در راه ترقی او سد شده‌اند که یکی؛ سابقه عضویت او در حزب «سوسیالیست یهود» و دیگری کوتاه بودن عضویتش در حزب کمونیست است – که به سال ۱۹۱۷ می‌رسد و این مدت بعنوان دوره کارآموزی برای رسیدن به مقامات عالی نمی‌تواند زمان قابل قبولی باشد.

در طول انجام این دوره از خدمتم در «گ.پ.ئو» که مشغول گذراندن دومین سال تحصیلی خود در انسستیتوی زبانهای شرقی تاشکند بودم، یکروز با «هیپولیتوف» همکار سابقم مواجه شدم^۷ و او پیشنهاد کرد که بهتر است یکبار دیگر به خدمت سرویس ضد-جاسوسی درآیم و از استعداد نظامی خود در این راه بهره گیری نمایم و برای محل این مأموریت، شهر مشهد را پیشنهاد نمود. من که از انجام کارهای یکنواخت و کسل‌کننده حزبی خسته شده و مشتاق تنوعی در کار بودم، از «هیپولیتوف» تقاضا کردم که از دوستی خود با «بیلسکی» استفاده نموده و ترتیبی برای اینکار بدهد. او چنین کرد، ولی «بیلسکی» با همکاری من و «هیپولیتوف» مخالفت نموده و در عوض پیشنهاد کرد که اگر به دنبال تنوعی در کار هستم، می‌تواند مرا بعنوان مأمور «گ.پ.ئو» به کشورهای دیگر اعزام دارد. و انجام این کار را موکول به مراجعت خودش از مسکو و شرکت در کنفرانسی که در آنجا برپا می‌شد، نمود.

اواخر آوریل ۱۹۲۴ که «بیلسکی» از مسکو بازگشت به دنبال م فرستاد و اطلاع داد که «تریلیسر» رئیس بخش خارجی «گ.پ.ئو»

۷ - هیپولیتوف گرداننده تشکیلات سازمان ضدجاسوسی ارتش ترکستان بود. – م.

مرا نامزد ریاست «گ.پ.ئو» در کابل نموده است، و اگر با این انتخاب موافقت دارم الساعه به مسکو حرکت کنم تا ترتیب کار طوری داده شود که از مسکو به اتفاق «استارک^۸» سفیر جدید شوروی در افغانستان به کابل عزیمت نمایم – روز بعد با نامه‌ای که از «بیلسکی» گرفته بودم عازم مسکو شدم تا خود را در اختیار «تریلیسر» بگذارم.

اوائل ماه مه که به مسکو رسیدم فی المجلس به ملاقات «تریلیسر» شتافتم. و او پس از ملاقات، از «استارک» تقاضا کرد تا مرا بپذیرد و «استارک» نیز فوراً مرا به حضور خود فرا خواند.

«استارک» در یک آپارتمان شیک در هتل «ساوی^۹» اقامت داشت. او که پسر یک دریاسالار بود، شخصی جوان و بظاهر نیرومند و سر حال بنظر می‌رسید و در حزب کمونیست – که از سال ۱۹۰۵ در آن عضویت داشت – مورد توجه فراوان بود.

در این ملاقات همسر او که یک زن ارمنی بود نیز حضور داشت.

«استارک» در بدو امر از من سؤال کرد:

– آیا درباره مأموریت افغانستان علاقه بخصوصی در شما وجود دارد؟ من در پاسخ برای خوشامد او گفتم:

– البته من برای انتخاب به چنین مقامی در اولین مأموریت خارجی خود کمی جوان‌هستم ولی این فرصت مناسبی برای من خواهد بود که بتوانم تحت ناظارت و توجه و نصائح مرد مجری مثل شما بکار بپردازم.

من با ادای این حملات روی نقطه حساس او انگشت گذاشته بودم. البته این تملق در او اثری نکرد ولی کاملاً مشهود بود که از فرمانبرداری و حس اطاعت من کاملاً خشنود شده، چون می‌دانستم

8 - Stark.

9 - Savoy.

که از استقلال طلبی شایع در بین مأمورین جاسوسی زیاد خوش نمی‌آید. و بعداً نیز در اثنای همکاری با او کاملاً متوجه بودم که با چه حالت غضبناکی از اینگونه اعضاء سفارت خود لخلهار بیزاری می‌کند. استارک مرا قبول کرد و بلافاصله طی نامه‌ای مرا به «دmitrievsky^{۱۰}» مدیر کل وزارت خارجه معرفی نمود و چند روز بعد من به سمت معاون اداره اطلاعات و مطبوعات سفارت شوروی در افغانستان انتخاب شدم.

پس از آن، برای اطلاع از اوضاع کشوری که می‌باشد در آن بکار بپردازم، مشغول بررسی پرونده‌های بخش خارجی «گ. پ. ئو» شدم. در اینجا اسناد مربوط به افغانستان به اندازه کافی مفصل نبود و بجز اطلاعات جمع‌آوری شده توسط «گ. پ. ئو»ی تاشکند که آنهم راجع به امور مرزی دوکشور بود – در سایر موارد مدرک قابل توجهی وجود نداشت. البته بنظرم رسید که دلیل این امر به سبب نبودن مأمور مستقیم «گ. پ. ئو» در افغانستان است، چون از شخصی بنام «والتر» که سمت کاردار سفارت شوروی در کابل را دارا بود و بعنوان نماینده «گ. پ. ئو» هم انجام وظیفه‌می‌کرد، هیچگاه گزارشی که حاوی اطلاعات مفیدی باشد دریافت نشده بود.

وظیفه من در این مأموریت بست گرفتن تمام فعالیتهای «والتر» در امور «گ. پ. ئو» و بوجود آوردن شبکه‌ای از جاسوسان بصورت مستقل و به دور از امور سفارتخانه بود. من می‌باشم تمام اطلاعات لازم و ممکن درباره دولت افغانستان و روابط آن با قدرتهای خارجی رابطه عموم و رابطه‌اش با انگلستان رابطه اش با این گلستان را بطور اخص جمع‌آوری نمود و پس از بررسی موقعیت انگلیسها در افغانستان کار خود را بسوی آلمانیهای مقیم افغانستان که عده‌کثیری از آنان شاغل پست‌های مختلف مدیریت در آن کشور بودند سوق دهم، زیرا دولت شوروی

از نفوذ آلمان در دولت افغانستان فوقالعاده دچار واهمه بود. دیگر از وظایف من، مطالعه عمومی در وضع کلی و موقعیت سیاسی و اقتصادی افغانستان بودو همچنین می‌بایستی درباره مسئله مهاجرت مردم از بخارا و اوضاع ایلات و عشایر مستقر در مرزهای شمال غربی هند – که واقعاً اطلاعات ما درباره آنها فوقالعاده ناقص بود تحقیقاتی انجام دهم. زیرا دانستن مطالبی در این زمینه، در صورت وقوع انقلاب در هند برای مابسیار ضروری می‌نمود.

تحت نظر گرفتن شخص سفیر و تهیه گزارش‌هائی از اطرا فیان و معاشرینش هم بعده من قرار داشت.

قبل از عزیمت بصوب مأموریت، من تحت تعليمات کافی برای چگونگی انجام وظایف محوله قرار گرفته و با طرق مختلف مکاتبه با مسکو و رموز تهیه گزارش‌های سری آشنا شدم. در این دوره آشنائی، بیشتر اوقات من به کسب معلومات درباره روش‌های سازماندهی برای تشکیل شبکه‌های کسب خبر سپری شد و دانستم که در این کار بایستی به هر یک از جاسوسان شماره مخصوصی داد و هر ماهه نیز گزارشی حاوی شماره این افراد، بهمراه توصیفی از احوالات شخصی و رفتار و کردار آنان به مسکو ارسال داشت که در صورت امکان با عکسی از آنها نیز همراه باشد.

اسامی این افراد بایستی با حروف رمز در پرونده منعکس باشد و در بایگانی رئیس سازمان نباید هیچگونه گزارشی درباره آنها نگهداری شود. و در ضمن، هر یک از جاسوسان علاوه بر شماره، باید دارای اسم مستعاری هم باشدند.

برای تکمیل تعليمات مرا به یک آزمایشگاه مخصوص در دائرة «ضدانقلاب» بخش خارجی «گ. پ. ئو» هم فرستادند که در آنجا روش دستبرد زدن به پاکت‌های سری لاک و مهر شده و طرز دوباره سازی لاک و مهر پاکت‌ها را آموختم.

پس از آن، مقداری مرکب نامرئی و فرمول ساختن آنرا هم به من دادند و در آخر کار، سر اصلی – که همانا کتاب رمز «گ. پ. ئو» باشد بعلاوه پنج هزار دلار به من سپردند.

پس از تکمیل دوره کارآموزی، هیئت ما در ماه مه [۱۹۲۴] به سوی کابل حرکت کرد. اعضاء این هیئت بصورت افراد گوناگونی بشرح زیر بودند: «استارک» [سفیر شوروی در افغانستان] و همسرش، «بولانوا^{۱۱}» منشی مخصوص سفیر (که بایستی باشغل رسمی خود، سمت دیگری نیز که باب میل سفیر بود می‌افزود)، «ادواردریکس^{۱۲}» منشی اول سفارتخانه، «رینک^{۱۳}» وابسته نظامی، «مارhoff^{۱۴}» رئیس اداره مطبوعات، «فریتگوت^{۱۵}» متصدی رمز، «دانیلوف^{۱۶}» خزانه‌دار و همسرش^{۱۷} و بالاخره این‌بنده حقیر.

ما به همراه خود دو کیف مخصوص به عنوان محموله سیاسی نیز داشتیم که حاوی یک میلیون روبل طلا بود و این پولها به عنوان اولین پرداخت دولت شوروی به افغانستان در سال ۱۹۲۴ بحساب می‌آمد که بنابود پس از عقد پیمان دوکشور در سال ۱۹۱۹ بطور سالانه وازرقرار سالی یک میلیون روبل طلا پرداخت شود و تا بحال معوق مانده بود.

در سر راه، ما در تاشکند توقف داشتیم تا در آنجا به بعضی از مسائل مهم رسیدگی نماییم. «استارک» مشغول بررسی مسائل مرزی شد، وابسته نظامی به روابط آینده خود بارئیس ضد جاسوسی ترکستان پرداخت و من به دیدار «ییلسکی^{۱۸}» شناختم تا از او دستوراتی بگیرم.

11 - *Boulanowa*.

12 - *E. Ryks*.

13 - *Rink*.

14 - *Marhoff*.

15 - *Frietgut*.

16 - *Daniloff*.

در آنzman چون بین افغانستان و تاشکند برقراری ارتباط مشکل بود، از مسکوبه من گفته بودند که با «گ. پ. ئو»^{۱۸}ی تاشکند رابطه زیادی نخواهم داشت. ولی در اینجا متوجه شدم که مأمورین «بیلسکی» در مرزهای بین ترکستان و افغانستان بخدمت اشتغال دارندو ناچار بایستی از دستور مسکو سرپیچی نموده و با آنها هم رابطه داشته باشم. بالاخره پس از اینکه کارها رو براه شد، به عزم افغانستان حرکت کردیم و روز ۲۴ ژوئن ۱۹۲۴ پس از عبور از رودخانه معروف «آمودریا^{۱۹}» در یک پست مرزی به نام «پاتاگیسار^{۱۹}» وارد کشور افغانستان شدیم.



فصل پنجم

افغانستان

در هنگام ورود به مرز افغانستان - همانطور که انتظار داشتیم - از ما با تشریفات مفصلی استقبال شد. امیر امان‌الله‌خان^۱ برای ما بیست رأس اسب سواری و ۵۰ اسب بارکش فرستاده و یک گروهان سوارم- نظام را نیز مأمور اسکورت ما تا پایتخت نموده بود.

همانروز ما از مرز حرکت کردیم و پس از ۲۴ ساعت بد «مزار شریف» رسیدیم که در آنجا «دو میس^۲» نماینده «گ.پ.ئو» که عنوان کنسول شوروی را نیز در این شهر داشت و در زمان خدمت من در «چکا» زیر دستم کار می‌کرد، به استقبالمان آمد.

پس از شنیدن گزارش خدمتی «دو میس» متوجه شدم که کارهای دوره خدمتش تمام‌آ پوچ و بی‌ثمر بوده و چون دریافتم که او شدیداً به کوکائین هم معتمد شده، لذا مبلغ ۵۰ پوند استرلینگی که از بودجه «گ.پ.ئو» در اختیارش مانده بوداژ او پس گرفته و از سمت مزبور معزول ش نمودم. «استارک» نیز پس از دریافت گزارش من، روش مرا تأیید کرد و قول داد که این شخص نالائق را بکلی از کار بر کنار

۱- امیر امان‌الله‌خان پادشاه افغانستان از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۸ م.

2- *Doumpise*.

نماید – یک‌ماه بعد «پست نیکوف^۱» که کنسول شوروی در «میمنه» افغانستان بود بجای او برگزیده شد.

مادر راه دور و درازی که تا کابل در پیش داشتیم به مدت یک‌ماه با اسب حرکت می‌کردیم و شبها نیز اجباراً در مسافرخانه‌های خرابه بین راه می‌خوايیدیم. در طول این مسافرت فرصت مناسبی برای بررسی احوال و شناسایی همراهانم پیدا کردم و از جمله متوجه شدم که خانم «بولانووا» منشی سفیر، معشوقه او نیز می‌باشد:

موقعیکه «استارک» وزیر مختار شوروی در «استونی» بود، روزی «بولانووا» را در آلمان ملاقات کرد و شدیداً به عشق او گرفتار شد. «استارک» در موقع بازگشت «بولانووا» را نیز با خود به «روال^۲» برد و به‌سمت منشی مخصوص خودش انتخاب نمود. وی بعداً از مقامات حزب کمونیست «استونی» اجازه ورود او را بعنوان یکی از اعضاء حزب دریافت کرد و در نتیجه «بولانووا» را بصورت یکی از نورچشمی‌های مسکو درآورد، تا جائی که همسر «استارک» ناچار شد به‌او اجازه دهد تا در زندگی آنها شریک باشد و به‌همین‌جهت بود که جناب سفیر ما در افغانستان با حرم‌سرای خود حرکت می‌نمود!

«مارهوف» – رئیس اداره مطبوعات سفارتخانه – که اصلاً یهودی بود، در سال ۱۹۱۹ از انگلستان آمده و پس از تحصیل زبان اردو در انسیتوی زبانهای شرقی مسکو، اکنون بوسیله بخش خارجی همان انسیتو برای آموزش عملی زبان به کابل فرستاده می‌شد. وی، علاوه بر بررسی مطبوعات، مأموریت داشت که درباره فعالیتهای «بین‌الملل سوم» با «استارک» همکاری نماید، چون خود «استارک»

3 - Postnikoff.

۴ – *Reval* ، نام سابق پایتخت کشور استونی است که اکنون بنام «تالین» معروف است. کشور استونی همراه با دو کشور لتونی و لیتوانی بعد از جنگ جهانی دوم به‌دست شوروی افتاد و اکنون یکی از مستعمرات آن شمرده می‌شود.^۳

علاوه بر وظایف اصلی، دارای یک مأموریت سری نیز از سوی کمیته اجرائی «بینالملل سوم» بود.

«تریلیسیر» قبل از حرکت بهمن توصیه نموده بود که در این مأموریت با «مارهوف» دوستی داشته باشم، چون او در اثنای تحصیلات خود در مسکو با «گ.پ.ئو» همکاری می‌نموده. ولی من بهتر دانستم که ابتدا رفتار و حرکات او را بسنجم تا آنگاه بتوانم باب دوستی را باز کنم.

«ریکس» منشی اول سفارتخانه سابقًا در ارتش تزاری سرهنگ بود. و چون هیچگونه عقیده سیاسی نداشت، لذا خود را دربست در اختیار «استارک» و خانمش می‌دانست که البته این موضوع برای سفیر ما فوق العاده خوشایند بود و در نتیجه باعث می‌شد که «ریکس» همیشه در کارهایش موفق باشد.

«رینک» وابسته نظامی ما سابقًا در ارتش امپراطوری سروان بود و آنطور که نشان می‌داد؛ در امور نظامی فوق العاده ورزیدگی داشت و خیلی به مقام خود افتخار می‌کرد.

«فریت گوت» متصرفی رمز ما نیز در حکم جاسوس اختصاصی «استارک» بود. ولی بد بختانه بعداً به دام عشق «بولانووا» گرفتار شد و یکروز چنان بی محابا به شوریدگی خود اعتراف نمود که «استارک» علی‌رغم تمام اهمیت و لیاقتی که او برای هیئت ما داشت، وی را به مسکو پس فرستاد.

ورود ما به کابل در اواخر ماه ژوئیه مصادف با گشایش مجلس کبیر ملی افغانستان بنام «جر گه^۵» بود که طبیعتاً می‌توانستیم با

۵- مجلس کبیر ملی افغانستان که اصطلاحاً «لویه جر گه» خوانده می‌شود، در حکم مجلس مؤسس افغانستان است که اولین بار به دستور امیر امان اللخان در سال ۱۹۲۴ برای انتخاب زمامدار کشور و تعیین خط مشی و رئوس کلی سیاست افغانستان بکار پرداخت. این مجلس هر چند سال یکبار، هنوز هم تشکیل می‌شود و البته باید دانست که «جر گه» با مجلس عالی اعيان (سنا) و مجلس ملی (شورای ملی) تفاوت دارد. —

مطالعه گزارش مذاکرات «جرگه» یک طرح کلی از روش‌های سیاسی مملکت در ذهن خود ترسیم نمائیم.

کمکهای «مارهوف» در بدو شروع کار برای من فوق‌العاده ذیقیمت بود، چون بهدلیل دردست نبودن عوامل افغانی، او می‌توانست بعنوان همکاری در «کومینترن» با کمونیست‌های محلی رابطه برقرار نماید و از وجود آنها برای کسب خبر استفاده کند.

روابط بسیار صمیمانه او با «راجه پراتاپ^۶» نیز باعث می‌شد که گزارش‌های دقیقی از جریان مذاکرات «جرگه» بدست آورد. «پراتاپ» اصلاً زاده افغانستان بود ولی تابعیت دولت انگلیس را داشت. وی شخصی کنجکاو و دقیق بود که خود را «خدمتگزار بشریت» می‌نامید و نزد «امیر امان‌الله‌خان» از احترام خاصی برخوردار بود. و چون آشکارا تظاهر بهدوستی با آلمان «ژرمانو-فیلی» می‌کرد، اصلاً در سفارت آلمان زندگی می‌نمود. او در اثنای جنگ جهانی [اول] به گروه «نیدرمایر» – که متشکل از عده‌ای از افسران آلمانی برای تحریک و مساعدت افغانی‌ها بهشورش بر ضد انگلیسها بود – کمکهای زیادی نمود، و در سال ۱۹۱۹، بهنگامی که بالشویکها و انقلابیون هندی زمینه را برای شورش آماده دیده و گروهی را در کابل بعنوان اعضاء حکومت موقتی تدارک کرده بودند، «راجه پراتاپ» بعنوان رئیس جمهور این حکومت برگزیده شده بود.^۷.

۶- Pratapp ، یک شاهزاده هندی بود که در سال ۱۹۱۴ به ریاست گروهی از طرف دولت آلمان با عضویت «هنتینگ»، آلمانی و «کاظم بیک» از عثمانی، برای رابطه با انقلابیون هندی و انجام تبلیغات ضد انگلیسی به افغانستان فرستاده شده بودند. (تاریخ روابط سیاسی افغانستان – نوشته «لودویگ آدامک» ترجمه «علی محمد زهماء» چاپ ۱۳۴۹ کابل صفحه ۱۱۲).

۷- حکومت موقتی هندوستان در افغانستان که رئیس جمهور آن «پراتاپ» و صدر-اعظم آن «برکت‌الله» و وزیر امور اداری آن «عبدالله» بودند، تبلیغات خود را

در پائیز سال ۱۹۲۴ امیر امان‌الله‌خان او را از راه روسیه به اروپا و آمریکا فرستاد تا فکر جدید «اتحاد آسیایی» را که بهره‌بری امیر عنوان شده و خود را بعنوان خلیفه مسلمین قلمداد می‌کرد، اشاعه دهد.^۸

بنظر می‌رسید که این فکر در شوروی مورد استقبال قرار گیرد[!] ولی معلوم نیست اشکال در کجای کار بود که «راجه پراتاپ» پس از ورود به‌شوروی دستگیر شد و مورد بازپرسی «چکا» قرار گرفت – آیا آنها نمی‌دانستند که او دوست سفیر‌شوروی در کابل و نشمن قسم خورده انگلیس‌هاست؟ – ولی پس از چندی با کوشش فراوان وزارت خارجه شوروی از بند رهائی یافت و به‌او اجازه خروج از خاک شوروی داده شد.

«راجه‌پراتاپ» تمام این ماجرا را در کتاب خود به‌نام «یادداشت‌های اروپائی^۹» تعریف کرده است ولی عجیب اینجاست که او با وجود ناراحتی‌هایی که در شوروی برایش ایجاد شد، بهیچوجه کینه‌ای از ما بهدل نگرفت و در سفرهای چین و ژاپن هر کجا که توانست سعی کرد با عوامل «گ. پ. ئو» رابطه برقرار نماید. با این حال، سازمان «گ. پ. ئو» همه‌جا مواطن او بود و نسبت به روابطش با ژاپنی‌ها و انگلیس‌ها با دیده تردیدمی‌نگریست.



در هند ادامه می‌دادند و برای انقلابیون هند بسب و تجهیزات جنگی تهیه می‌نمودند (همان کتاب صفحه ۱۹۹).

–۸ موضع ادعای خلافت «امیر امان‌الله‌خان» صحت دارد چون وی همزمان با ازهم پاشیدن خلافت عثمانی، برای بدست آوردن قلوب مسلمانان هند و ترکستان اقدام به‌چنین کاری کرد و «انورپاشا» نیز از حامیان این فکر بود. «امیر» در ادعای خلافت تا جایی پیش رفت که در بعضی از مساجد هندوستان خطبه‌بنام «امیر المؤمنین امیر امان‌الله خان غازی» می‌خوانند و این مسئله در انگلستان بقدرتی وحشت‌ایجاد کرد که اجراءً رضایت به‌رسمیت شناختن حکومت پاشا‌هی افغانستان دادند.م.

پنج روز پس از ورود به کابل، امور «گ.پ.ئو» را از «والتر» تحویل گرفتم. و پس از بررسی متوجه شدم که او تنها دونفر به اصطلاح مأمور در اختیار داشت و غیر از آن هیچگونه آرشیوی از کارهایش در بساط نبوده و بطور کلی دستش از همه‌چیز خالی است، اما با این وجود ادعا می‌کرد که تمام پولهای سازمان را دقیقاً صرف امور لازم کرده است. «رینک» – وابسته نظامی – هم بهمن گفت که امور مربوط به عملیات ضد جاسوسی که زیر نظر «والتر» قرار داشت، بطور کلی بی‌نظم و ترتیب انجام گرفته است.

چندی پیش سازمان مرکزی ما یک قطعه الماس ۱۲ قیراطی برای «والتر» فرستاده بود که آنرا به قیمت فروخته و صرف کارهای لازم بنماید ولی «والتر» در جواب ما راجع به چگونگی سرنوشت این الماس اظهار می‌نمود که پول آنرا برای امور اداری خرج کرده است و از نشان‌دادن مدرکی برای آن عاجز بود. بعداً یکی از دو تن مأمور او بهمن گفت که «والتر» این الماس را بهزنش هدیه کرده است.



فصل ششم

«گ.پ.ئو» در افغانستان

چون درباره کشور و مردم افغانستان هیچ اطلاعاتی نداشتم، تصمیم گرفتم از ابتدای کار با احتیاط قدم بردارم و سعی نمایم که از اخذ تصمیمات غیر عاقلانه بشدت پرهیز کنم، زیرا امکان داشت ارتکاب کوچکترین لغزشی خطر نابودی را بهمراه داشته باشد.

چندی پس از پایان گرفتن دوره «جر گه» قیام معروف به «خوست^۱» رخداد که البته در مقایسه با شورشیان محلی که گاه و بیگاه سر بلند می کردند رنگی نداشت^۲. و چون تنها مأموری که من بوسیله او از تصمیمات «جر گه» مطلع می شدم پس از پایان «جر گه»

- ۱ *Khost* ناحیه‌ای است که محل استقرار عشایر مغول نژاد افغانستان می باشد. -م.
- ۲ برخلاف نظر مؤلف، قیام «خوست» در افغانستان بسیار اهمیت داشت و پایه‌های تخت سلطنت «امیر امان‌الله‌خان» را لرزاند. این قیام در اواسط مارس ۱۹۲۴ آغاز شد و تا پایان تابستان ادامه یافت. در ماه اوت، این شورش ابعاد یک جنگ داخلی را یافت و تاجائی رسید که دولت افغانستان برای مقابله با آن در حدود ۱۵ هزار نفر را بسیج نمود و حتی - بهطوری که شرح آن در فصل آینده خواهد آمد - مجبور به استفاده از هواپیما نیز شد. در این ماجرا که نطفه آن به دست انگلیسها بسته شده بود عده کثیری کشته شدند و در پایان کار نیز عده زیادی از شورشیان اسیر و ۵۳ نفر از آنان اعدام گردیدند. (از منابع افغانی) -م.

دیگر سمتی نداشت، لذا ناچار شدم برای کسب اطلاعات بیشتر دوباره به «مارهوف» که مسئول همکاری با «استارک» در امور مربوط به «بین‌الملل سوم» بود روی بیاورم.

«استارک» در این میانه کاملاً تحت نفوذ دو زن خود قرار داشت و بهسازشان می‌رقیصید و آنها هم کاری به جریان امور نداشته، فقط طالب سرگرمی و ارضاء خواسته‌های خود بودند – به‌این ترتیب من نمی‌توانستم از جناب سفیر! انتظار کمکی داشته باشم. «مارهوف» هم که از ابتدا چشمش به‌دبیل این دو نفر بود، با هشداری که من بعنوان یک مافوق راجع به‌جدى گرفتن کار و توجه به‌انجام وظایف محوله به‌او دادم، از جوش و خروش افتاد و باعث‌شد که این دو زن هوسپاز – که شدیداً در گیر مسائل عشقی خود بودند – از ما دو نفر دلخور شوند و «مارهوف» را «بی‌لیاقت» و مرا «بی‌سرپا» بخوانند.

«استارک» هم که شدیداً تحت تأثیر آنها بود تصمیم به‌حمله انتقامی گرفت و برای اینکار با استفاده از تمام قوای موجود و ذخیره خود همراه با بکار گرفتن تمام افرادش برای ضربه‌زن به‌ما آماده شد. وی با کمال سرخختی از ما مراقبت می‌کرد تا با بهانه‌های گوناگون و اتهامات واهمی به‌آزار و اذیت ما بپردازد و اینطور که نشان می‌داد، معلوم بود که به‌چوجه خیال ندارد از این کار منصرف شود.

یکبار او به‌من تکلیف کرد که گزارش‌های رمز ارسالی به‌مسکو را قبل‌باو نشان بدهم. من هم فکر کردم که برای نشان دادن اعمال خلاف او نسبت به‌دستورات و مرام «گ.پ.ئو» بهتر است یک نمونه از گزارشی را که در آن ماحصل مبارزات ما و حتی کارشناسی‌های او توصیف شده به‌باو نشان بدهم. ولی ناگهان به‌خود آمدم و متوجه شدم که موقعیت من هنوز آنطور که باید، مستحکم نیست و مسکودر – باره من چیز زیادی نمی‌داند، پس بهتر است که از اینگونه اعمال جنجالی پرهیز نموده و منتظر موقعیت بهتری بنشینم تا در فرصت مناسبتری او را غافل‌گیر نمایم – بنا بر این متن گزارشی که به‌باو نشان

دادم، همان نبود که بعداً بصورت رمز برای مسکو فرستادم. در این موقع «رینک» - وابسته نظامی - نیز بهیک رسوائی که البته به دست همان دو زن هوسباز بیا خاسته بود، کشیده شد و چنان اختیار این بد بخت از دستش بدر رفت که راند دیگری جز بروزدادن اسرار قلبی برایش نماند - به این ترتیب تنها کسی که برای «استارک» باقی ماند همان «ریکس»، منشی سفارتخانه و نوکر وفادارش بود.

«مارهوف» در کارش کم کم توانست تمام عوامل تشکیلاتی «بین الملل سوم» را که با گروه «سیک»‌ها ارتباط نزدیک داشتند، در اختیار بگیرد. این عده بصورت نمایندگانی از طرف «سیک»‌های هندی در افغانستان بسر می‌برند و در این کشور یک کارخانه کاغذ-سازی را در «سرپل^۳» اداره می‌کردند. و بوسیله همین عده بود که ما توانستیم ارتباط بسیار محکمی بین گروهی از افراد مبارز و سفارتخانه خودمان برقرار نمائیم.

در اینجا بهتر است بهیکی از حوادثی که کاملاً نشانگر روحیه حاکم بر اعضاء سفارتخانه ما در آن زمان بود اشاره کنم:

«مارهوف» از «ریکس» نقشه یکی از قلاع نظامی هندی در «راولپنڈی» را دریافت کرده بود که آنرا به سفیر نشان بدهد، ولی او قبل از سفیر، نقشه را بهمن عرضه کرد تا شاید بکار بیاید. من به او گفتم که چون این نقشه فقط به درد وزارت جنگ می‌خورد، بهتر است درباره آن با «رینک» - وابسته نظامی - صحبت کند، و «مارهوف» نیز به توصیه من عمل کرد. وابسته نظامی که فوق العاده از این نقشه خوش آمده بود از «دانیلوف» خواست تا عکسی از آن بردارد. و بالاخره پس از انجام اینکار، «مارهوف» نقشه را نزد سفیر برد و در ضمن ماجرای عکسبرداری از آنرا نیز به اطلاع او رساند.

سفیر به دنبال «دانیلوف» فرستاد و او هم بدون توجه به اوضاع و بی اطلاع از جنجالی که ایجاد خواهد شد با کمال صداقت به سفیر گفت که به تقاضای وابسته نظامی از این نقشه، عکسی تهیه نموده است. با این اعتراف خشم بی پایانی به «استارک» مستولی شد و چنان آشوبی برای انداخت که آنروز، عدم امکان سازش و همکاری بین ما در آینده کاملاً بر من مسلم شد.

در بین مأمورین «مارهوف»، من یک هندی مسلمان بنام «چیتزارا^۳» را در نظر گرفتم که از هواداران متعصب «نادرخان^۴» بود و در یکی از املاک «نادرخان» زندگی می‌کرد. «مارهوف» می‌باشدی برای دیدن او هر بار به محل اقامتش برود و چون این شخص با بیشتر عشایر خود مختار مراودات گسترده‌ای داشت، لذا تماسهای ما با او باعث گردید که با اغلب رؤسای این گونه عشایر آشنا شویم، بواسیله «چیتزارا» ما با رهبران درجه دوم عشایر مختلف نیز رابطه برقرار کردیم و توانستیم اغلب آنها را بصورت عوامل خود در بیاوریم، که البته طی قراردادی متعهد شدیم تا در ازای دریافت اطلاعات مختلف از عملیات عشایر مبلغ ۵۰۰ پوند استرلینگ به آنها پرداخت نمائیم و آنها نیز در عوض قبول کردند که در بین افراد خود به تبلیغ مرام کمونیست بپردازنند.

«مارهوف» یک نفر هندی دیگر نیز در بین عوامل خود داشت که به صورت رابط در بین هندیهای مقیم افغانستان رل مهمی را برای ما بازی می‌کرد و اطلاعات بسیار مفید و دقیقی از همزمان خود برای ما می‌آورد. او موقعیت استثنائی دیگری هم داشت که برای ما

4 - Tchitzara.

۵ - نادرخان در آن زمان سفیر افغانستان در پاریس بود. وی بعداً در سال ۱۹۲۹ با همکاری برادرانش به تخت سلطنت افغانستان نشست و نادرشاه نام گرفت. در این باره در فصول آینده کتاب مطالب جامعتری خواهد آمد.^۵

فوق العاده با ارزش بود؛ وی بعنوان معلم زبان فارسی «ایب‌نر^۹» رئیس بنگاه تجارت آلمان و افغانستان نیز انجام وظیفه می‌کرد. تمام این گونه عوامل «مارهوف»، با اینکه مستقیماً برای «بین‌الملل سوم» کار می‌کردند ولی اطلاعات دریافتی از آنها برای «گ.پ.ئو» نیز اهمیت فراوانی داشت.

اکنون می‌خواهم ماجرایی را تعریف کنم که البته زیاد مهم نبود ولی شاید سرگرم کننده باشد:

یکی از هندیهای صاحب‌نام روزی شخصی را بعنوان یکی از دوستان بسیار تزدیک «نادرخان» بهمن معرفی کرد که از من درخواست ویزا برای سفر به مسکو را داشت. وقتیکه از او علت اقدام به سفر مسکو را پرسیدم، پاسخ داد که: می‌خواهم طرز تهیه پول تقلبی را یاد بگیرم تا بتوانیم در اینجا پول تولید کنیم و در نتیجه با دست پر به تبلیغات و اشاعه مرام کمونیستی بپردازیم – من نیز در گزارش خواسته او به مسکو لحظه‌ای درنگ نکردم.

پس از چندی من توانستم شبکه‌ای از عوامل جاسوسی برای سازمان خود فراهم آورم. پسر عمومی «عبدالمجید» نامی که در نیروی پلیس پایتخت کار می‌کرد با شوق عجیبی با من همکاری می‌نمود و اطلاعات فراوانی راجع به آنچه که در دسترس پلیس بود بهمن می‌داد. او همچنین مرا با «مستوفی» نامی آشنا کرد که به خوبی از اخبار داخلی مسلمانان هندوستان باخبر بود و در حقیقت از جانب «امیر امان‌الله خان» مأموریت داشت که با افراد سرشناس جماعت، مسلمانان هند زد و بند داشته باشد.

یک‌روز عصر در منزل همین شخص – که الحق کار خود را

بسیار خوب انجام می‌داد. من با رئیس پلیس کابل آشنا شدم و پس از مذاکرات طولانی در طی چند جلسه، با او عهدی بستم که براساس تنفر و انتزجار هردو نفر ما از انگلیسها استوار بود. طبق این معاشه بنا شد که در عرض یکماه من مبلغ ۶۰۰ روپیه بداو بپردازم و در عوض رئیس پلیس کابل نیز متعهد شد که تمام افرادی که طبق تشخیص من از عوامل انگلستان بشمار می‌روند فوراً بازداشت نماید. البته واضح است که منافع من در این معامله خیلی زیاد بود، چون از آن لحظه به بعد هر کسی که از او بعنوان جاسوس انگلیسها سوءظن داشتم، بوسیله همین دوست بهزندان افکنده شد.

در کابل عده زیادی آلمانی وجود داشتند که بعضی از آنان خیلی به درد ما می‌خوردند، چون در بین آنها کسانی بودند که واقعاً به مرام کمونیسم معتقد بودند و ما به آسانی می‌توانستیم در تشکیلات خود از وجودشان استفاده کنیم. یکی از این آلمانیها که بعنوان مترجم در وزارت خارجه افغانستان کار می‌کرد واقعاً برای ما خدمات ارزنده‌ای انجام می‌داد. دیگری بنام «بورده^۷» که متخصص کشاورزی و در منطقه «مزار شریف» بکار استغال داشت، اهمیتش کمتر از اولی نبود و سومی هم یک متخصص کشاورزی و مهندس ماشین آلات شمرده می‌شد که در دهات اطراف قندهار بکار مشغول بود. این دونفر متخصص کشاورزی گزارش‌هایی از وضع اقتصادی مملکت برای ما تهیه می‌نمودند، مترجم از اسناد وزارت خارجه که بوسیله او ترجمه شده بود یک نسخه برای ما می‌آورد و یک نفر مهندس آلمانی دیگر هم بود که گاهگاه خدماتی برای ما انجام می‌داد.

سفیر انگلیس در افغانستان بعلت اینکه سفارتخانه از نظر جا

در مضيقه بود، نقشه‌ای برای توسعه ساختمان سفارتخانه تهیه کرد. و یک نفر روس سفید فراری بهنام «سمیخین^۸» را نیز برای انجام امور ساختمانی اجیر نموده بود.

این شخص از کسانی بود که فوق العاده به بازگشت به رویید علاقه داشتند و من از این علاقه او استفاده کرده، به او قول دادم که وسائل عفو و در نتیجه بازگشتش بدرویسه را فراهم نمایم، به شرطی که در مدت کار در سفارت انگلیس تمام اطلاعاتی زی که می‌تواند کسب کند بهمن بدهد. بوسیله او من در ضمن توانستم با چند نفر هندی زیر دستش نیز آشنا شوم و به این ترتیب ما قادر بودیم از تمام اقداماتی که در داخل سفارت انگلیس انجام می‌شود باخبر شویم. من این عده را که اطلاعات خود را از طریق «سمیخین» بهمن می‌دادند پس از پایان کارشان با سپردن مأموریتی جهت تبلیغ مردم کمونیسم به هندوستان روانه کردم.

اوائل سال ۱۹۲۵ «استارک» یک ملاقات بسیار مهم با شخصی نمود که پسر شیخ‌الاسلام بود و از جانب پدرش تقاضای مذاکره با ما را داشت. «استارک» مذاکره با شیخ‌الاسلام را بهمن حواله داد و عصر همانروز، من برای دیدار شیخ‌الاسلام به محل اقامتش شتافتم. این پیر مرد محترم در حالیکه پرسش زیر بازوی او را گرفته بود من با کمال مهربانی به حضور پذیرفت و در طول مذاکرات شرح مفصلی از وقایع مختلف افغانستان از ابتدای سال ۱۹۱۶ برایم بیان کرد که شنیدن آنها فوق العاده جالب و آموزنده بود و تصویر روشنی از حقایق امور و مطالبی که تا آن موقع بدانها توجهی نداشتمن در ذهنم ترسیم نمود.

شیخ‌الاسلام ماجرای مفصل قیام «وزیرستان^۹» برضد دولت انگلیس در سال ۱۹۱۹ و شرح ملاقات خود را با «جمال‌پاشا^{۱۰}» وزیر سابق عثمانی برایم توصیف کرد و گفت: «جمال‌پاشا» با هدف مشخصی که همانا تحریک عشایر خودمختار و برآه انداختن شورش برضد انگلستان بود، به کابل آمده و بهما وعده میداد که هرگونه سلاح و پول لازم را برای این عملیات تأمین خواهد نمود. من هم بهاو قول دادم که در این راه از هیچ‌گونه مساعدت و همراهی دریغ نخواهیم کرد و بخاطر همین قول در حدود ۱۸ ماه در میان عشایر بسربردم و در تمام این مدت لحظه‌ای از آماده نمودن آنان برای جنگ با انگلیسها غفلت نکرم. ولی متأسفانه چون هیچ‌گونه اسلحه‌ای بدست ما نرسید، تمام کوشش‌های ما در این راه بی‌ثمر ماند.

و حالا شیخ وعده کمک خود را بهمن عرضه می‌نمود و پیشنهاد می‌کرد که بار دیگر به میان عشایر خودمختار رفته و به تدارک یک جنگ پاره‌تیزانی برخیزد و دوستاش را وادار نماید تا به تخریب خطوط راه آهن انگلیسها و پلهای، ساختمانها و سایر تأسیسات آنها دست بزنند، ولی برای انجام این عملیات به یکصد هزار روبل و پنج هزار تفنگ و یکصد فشنگ برای هر تفنگ احتیاج دارد.

من بمشیخ قول دادم که این پیشنهاد را فوراً با مقامات بالاتر در میان خواهم گذاشت و همان‌روز بدون فوت وقت تمام جریان را به مسکو گزارش دادم.

۹- «وزیرستان» ایالتی در مرز افغانستان و پاکستان است که در سال ۱۹۱۹ جنگی بین افغانستان و دولت انگلستان در آنجا شعله‌ور شد و با قیام عشایر «وزیرستان» به شکست انگلیسها منجر گردید و این جنگ که باعث استرداد استقلال به افغانستان شد سومین جنگ دو کشور محسوب می‌شود. —م.

۱۰- جمال‌پاشا که یکی از رهبران نهضت «پان‌تور کیسم» بود همانند انور‌پاشا و طلعت‌پاشا در کشتار ارامنه عثمانی دست داشت و عاقبت بدست آنان در تفليس بقتل رسید. —م.

با اولین پست جواب قبولی سازمان «گ.پ.ئو» به این تقاضا
واصل شد ولی نسبت به تحویل اسلحه عذرخواسته و دلیل آنرا نیز
خطرات حمل تفنگ و احتمال کشف آنها و در نتیجه برخورد
دیپلماسی بین افغانستان و انگلیس عنوان کرده بودند.

پس از فرار سیدن ماه رمضان، شیخ بعلت کهولت و عدم توانایی
در گرفتن روزه فوت کرد و در نتیجه مذاکرات من با پسران او
ادامه یافت و موافقت شد که آنها منطقه بین «جلال آباد» و «غزنی»
را تحت مراقبت خود داشته و همراه عشایر این منطقه زیر نظر یکی
از کارمندان دولت به نام «مولوی منصور» – که اصیلت هندی داشت –
فعالیت نمایند.

«مولوی منصور» یکی از آشنايان دیرین من بود. و در شرائط
مخصوصی – که تجدید خاطره آن بهیچوجه برایش خواهیند نبود –
به ترتیب زیر با من آشنا شده بود:

در سال ۱۹۲۳ به‌هنگامی که «مولوی منصور» در سمت منشی
سفارت افغانستان در آنکارا از راه روسیه به کابل بازمی‌گشت،
بوسیله یکی از مأمورین بهمن – که در آن‌مان در تاشکند بودم –
خبر رسید که «مولوی» نامه‌ای از یکی از شخصیت‌های افغانی –
که مظنون به‌وابستگی به‌سازمان جاسوسی انگلیس است – به‌مرا هدارد
و علاوه بر آن در اثاثه او تعدادی صندوق سنگین وزن موجود است
که احتمالاً حاوی اسلحه هستند. من به‌رئیس اداره مخصوص در
«کوشک» (واقع در مرز افغانستان) دستور دادم که پس از عبور
«مولوی» از تاشکند، وضع نامه و صندوق‌هایش را روشن نماید. این
شخص هم که هیچگونه ظرافت و نرمش در کارش نبود، با کمال
خشونت «مولوی» را بازداشت کرد و مشغول بازرسی اثاثه او گردید.
«مولوی» که از این رفتار فوق العاده خشمگین شده و با نشان‌دادن
پاسپورت دیپلماتیک و حتی مقاومت در برابر مأمور من نتوانسته بود

از اینکار جلوگیری نماید، بعنوان اعتراض در «کوشک» بستن شست و آنقدر صبر کرد تا نامه اعتراضیه شدیداللحنی از وزیر خارج افغانستان بهما واصل شد و من با دریافت این نامه بیدرنگ به «کوشک» عزیمت کردم و توانستم با جلب رضایت او قضیه را بخوبی و خوش پایان دهم.

و اکنون «مولوی» بدون اینکه آن خاطره ناخواشایند را در نظر داشته باشد، در این مرحله انقلابی بصورت یکی از عوامل بسیار مفید برای ما خدمت می‌کرد.

او که به عنوان معلم در «جلالآباد» به انجام وظیفه اشتغال داشت تمام منطقه را زیر نظر گرفته و در بین جماعت هندیهای ایالات شمال غربی هندوستان به فعالیتهای ثمربخشی مشغول بود. پسر بزرگ شیخ‌الاسلام نیز در بین عشاير منطقه «غزنه» فعالیت می‌کرد و مشغول مطالعه در روشهای حمله به کاروان محمولات انگلیسها بود.

پسر دیگر شیخ در کابل بسر می‌برد و قادر نبود خود را بهیچوحه از روحانیون طرفدار پدرش جدا کند و با اینکه استفاده از تعص فراوان او برای کارهای ما فوق العاده مفید بود ولی متأسفانه نمی‌توانست هیچگونه فایده‌ای بهما برساند. او یکبار پیشنهاد کرد که در مقابل دریافت دوهزار روپیه، رمز وزارت خارجه افغانستان را در اختیار ما بگذارد. و موقعی که من مسکو را از این خبر آگاه ساختم، بهمن پاسخ دادند که آنها این رمز را سالها پیش بدست آورده‌اند.

فصل هشتم

پناهندگان بخارائی

عدد زیادی از مهاجرین بخارائی در کابل زندگی می‌کردند و امیر سابق بخارا نیز در محلی واقع در ۱۸ کیلومتری کابل اقامت داشت.^۱ همراه او دو تن از سرکردگان بانفوذ بخارائی و عده‌ای در حدود سیصد تن از کسانیکه با شورشیان بخارا رابطه داشتند، زندگی می‌کردند و در محدوده‌ای نه‌چندان دور از کابل نیز جماعتی بالغ بر سی هزار نفر از مهاجرین که بیشتر از ترکمن‌ها بودند اسکان داشتند.

مسکو علاقه زیادی بهدانستن کم و کیف کار این گروه از مهاجرین داشت و بههمین جهت بهمن دستور داده شد که از وضع آنها اطلاعاتی کسب نمایم.

یکروز که در اطراف شهر کابل مشغول اسب‌سواری بودم با سوار کار دیگری برخورد نموده و با او سر صحبت را باز کردم. این شخص که یکی از همان پناهندگان بخارائی بود مرا بهمنزلش دعوت کرد و پس از اجابت آن متوجه گردیدم که وارد منطقه استقرار

۱ - پس از هجوم ارتش سرخ بهترکستان و اشغال این ایالت، امیر بخارا به همراه عده‌ای از طرفدارانش به افغانستان گریختند و بعد از شکست انورپاشا نیز اغلب دستجات همراه او به افغانستان آمدند و به این عده ملحق شدند. م.

امیر سابق بخارا شده‌ام.

چند روز بعد که دوباره به ملاقات این دوست نویافته رفتم، در منزلش با عده‌ای از شورشیان بخارا برخورد کردم و تازه در آنجا فهمیدم که میزبان من یکی از محارم امیر بخارا است. در موقعیت حساس و وخیمی که برای من ایجاد شده بود عده‌ای از آن افراد بهمن سوء‌ظن پیدا کردند، ولی خوبی‌بختانه بعلت اینکه زبانهای ترکی و ازبکی را بخوبی صحبت می‌کرد توانستم از دام سوء‌ظن آنها برهم و همه تصور نمودند که من وابسته نظامی سفارت ترکیه هستم. پس از اینکه از آنها رفع نگرانی شد من ناگهان خودم را بعنوان مأمور دولت شوروی به آنها معرفی کردم و با این کار مثل اینکه بمبی منفجر شده باشد همه مات و متغير شدند.

اینکار من بهمانند بندبازی بر روی یک نخ بود و تنها مسئله‌ای که باعث این اعتراف و دلگرمی من می‌شد همانا هدفی بود که به اجرای آن برخاسته بودم، و آن، تحریک حس غربت زدگی و غم دوری از وطن آنها بود و چون بخوبی متوجه اثر شگفت‌انگیز این اعتراف در آنها بودم بالاصله در دنبال سخنانم اضافه کردم که: «مهاجرت از وطن اشتباه در دنا کی است که اغلب به‌سبب سوء‌تفاهمات گوناگون روی می‌دهد. زعمای دولت شوروی که بخوبی از وضع شما مهاجرین آگاهند پیشنهاد می‌کنند که برای جبران این اشتباه و بهبود شرائط زندگی در تصمیم خود تجدید نظر نمائید و قول می‌دهند که در خانه قدیمی خودتان زندگی جدیدی که به مراتب از وضع سابق شما بهتر خواهد بود داشته باشید» و تأکید‌های بسیاری که براین مطلب افزودم باعث شد که اشخاص حاضر به موضوع علاقمند شده و برای مطالعه در چگونگی بازگشت پناهندگان به بخارا کمیته‌ای زیر نظر من تشکیل دهند و از بین آنان صد نفری هم بصورت مأمورین من برای رام کردن افراد سرسخت و متخاصل به فعالیت پردازند.

در این جلسه هیچیک از رؤسای قبایل آنها حاضر نبودند و بهتر دانستیم که فعلاً آنها را از اقدامات خود بی‌خبر نگهداریم، ولی اینکار دلیل آن نبود که این افراد را بکلی طرد شده بحساب آورده بودیم.

واضح است که من تمام این ماجرا را بهمسکو گزارش دادم و امید فراوان خود را بهجلب مساعدت رؤسای قبایل پناهندگان نیز تأکید نمودم. چه، وجود آنان برای رهبری جنبش بازگشت بهوطن بسیار نافع بود.

مسکو از این کار من فوق العاده استقبال کرد ولی متذکر شد که رؤسای این گروه نبایستی بهیچوجه بهتر کستان بازگردند و در این کشور برای آنان جائی وجود ندارد، چون بعلت آشتی ناپذیر بودنشان هیچگاه نخواهند توانست با حکومت جدید همفکری داشته باشند.

بهدلیل نیروی محرکه‌ای که من بصورت تحریک احساسات غربت‌زدگی در آنها بوجود آورده بودم، جنبش پناهندگان بخارائی بصورت غیر قابل توقیع بجریان افتاد و اتفاقاً در همین موقع نیز کنگره‌ای در بخارا تشکیل گردید که برای تمام‌شورشیان و پناهندگان بخارائی بطور کلی – و بهشرط پیروی از حکومت جدید – عفو عمومی صادر کرد و به آنها اعلام نمود که می‌توانند بهسرزمین‌های خود بازگشته و مطمئن باشند که دولت به تعداد کافی گاو جهت کارهای زراعی در اختیارشان خواهد گذاشت.

به این ترتیب اولین گروه پناهندگان در بهار ۱۹۲۵ بهسمت بخارا حرکت نمودند و همراه با شروع عزیمت آنان من نیز طی نامه‌ای از «بیلسکی» درخواست کردم تا از این عده با مهربانی پذیرا شده و با کنار گذاشتن تمام عداوت‌های سابق سعی نماید طوری با آنها به ملاحظت رفتار گردد که گروههای بعدی نیز با دل و جرأت‌بیشتری اقدام به حرکت کنند.

ولی درست برخلاف انتظار من، استقبال از اولین گروه با خشونت و بی‌رحمی زیاد همراه بود و مأمورین همه آنها را بازداشت کرده، تمام اموالشان را بازرگانی و ضبط نمودند. و این عده در حالیکه نه زمین، نه گاو و نه هیچ کمکی دریافت کرده باشند، با کمال نومیدی دوباره به افغانستان مراجعت کردند. و البته پس از بازگشت آنان کمیته ما از هم پاشیده شد و گروه مأمورین تبلیغاتی من نیز پراکنده گردیدند.

در اینجا باید اعتراف کرد که دلیل وضع اسفناک اقتصاد امروزی بخارا همانا عدم وجود ترکمن‌هائیست که با پرورش دام و بخصوص نگهداری گوسفندهای قیمتی از تزاد «آسترخان» [هشتراخان] باعث روتق آن منطقه شده بودند. و بعلت حماقت و کوتاه‌بینی، نقشه مهاجرت آنها بشکست انجامید. ولی البته اجرای این برنامه، فوق العاده به حیثیت من در مسکو اضافه کرد.

روابط من با «استارک» همچنان به صورت سابق ادامه داشت ولی من از این جهت نگرانی نداشتم، چون هم شایستگی و لیاقت خود را به اثبات رسانده و هم در کارها بقدر کافی مجبوب شده بودم و در ضمن چون شبکه جاسوسان من بقدرتی خوب سازمان یافته بود که می‌توانستم به دلخواه خود کارها را انجام دهم، لذا در صدد برآمدم که تکلیف خودم را با «استارک» روشن کنم.

در همان ایام تلگرافی راجع به یک امر مهم به مسکو مخابره نموده بودم و «استارک» اظهار علاقه نمود که نسخه‌ای از متن کشف شده تلگراف را ملاحظه کند. من در عوض نشان دادن تلگراف توجه او را به دستور صریحی که بصورت بخشش‌نامه «گ.پ.ئو» در این باره صادر شده بود جلب نموده و گفتم که دیگر از نشان دادن نسخه‌های غیر واقعی و جعلی برای خوش‌آمدن او خسته شده‌ام، زیرا تاکنون هر چه دیده است متن‌های غیر واقعی بوده و بهیچوجه گزارش‌های

اصلی را بنظر او نرسانده‌ام.

با شنیدن این توضیحات چنان خشمی به «استارک» دست داد که ناگهان مرا بهباد ناسزا گرفت و بقدرتی بهاین کار ادامه داد که اجباراً من و جناب سفیر با مشت بجان هم افتادیم.

طبعتاً از آنروز به بعد دیگر من و او کاری بکارهم نداشتم و «استارک» با جدیت فراوان هر روز از مسکو درخواستمی‌کرد که هرچه زودتر مرا احضار نمایند.

در تابستان ۱۹۲۶^۳ «لگوا مورات^۴» نماینده وزارت بازرگانی شوروی از مسکو بعنوان مأموریت جهت عقد قرارداد تجاری با افغانستان به کابل آمد و دولت افغانستان از او با اشتیاق فراوان استقبال نمود. جریان مذاکرات آنها تا مدتی بعلت خوشروئی «استارک» بخوبی پیشرفت می‌کرد تا اینکه روحیه «استارک» ناگهان تغییر کرد و کار او با نماینده تجاری مسکو بهمراه کشید که در نتیجه آن، ادامه مذاکرات برای قراردادی که مسلمان درآینده بهنفع ما تمام می‌شد قطع گردید.

در ماجراهی شورش «خوست^۵» ما به کمک دولت افغانستان شتافتیم و در بحبوحه شرائط نامساعدی که بوجود آمده بود.. «استارک» پیشنهاد کمک بوسیله نیروی هوایی شوروی نمود که بلاfacله با شوق فراوان مورد قبول دولت افغانستان فرار گرفت و بدنبال آن هواییمهای شوروی مواضع شورشیان را بشدت بمباران کردند.

پس از این موفقیت «استارک» به دولت افغانستان پیشنهاد نمود

۲ - بنظر می‌رسد که سال ۱۹۲۶ اشتباه و سال ۱۹۲۵ صحیح‌تر باشد. م.
3 - Legeava Murat.

۴ - درباره شورش «خوست» بهزیرنویس صفحه ۷۷ مراجعه شود. م.

که اجازه دهنده یک پایگاه هوائی بوسیله دولت شوروی در خاک افغانستان تأسیس گردد تا در صورت تهاجم هندوستان مورد استفاده قرار گیرد. بلافاصله پس از موافقت دولت افغانستان، ما ده هوایپیما با خلبان و مکانیسین در اختیار آنها گذاشتیم و به این ترتیب فرماندهی کل ارتش سرخ توانست یک پایگاه استراتژیک در افغانستان بدست بیاورد.^۵

در اوت ۱۹۲۵ که دوره خدمت یکساله «مارهوف» به پایان رسید، او به مسکو عزیمت نمود و بجایش شخصی به نام «فرانتسویچ»^۶ مأمور شد که در عرض یکماهه اول کار خود ثابت کرد که آدم ابله و گرافه گوئی بیش نیست. او که فکر می کرد نابغه ای در امور تبلیغاتی است مرتباً گزارش‌هائی تهیه می نمود و در آنها عقاید خودش را راجع به بهترین طرق ممکنه برای ایجاد نهضت مقاومت و شورش در هندوستان ابراز می داشت، ولی «استارک» که افکارش در راه دیگری

۵- ماجراهی شرکت هوایپیماهای نظامی شوروی در سرکوبی شورش «خوست» به این ترتیب بود که: دولت افغانستان در تابستان ۱۹۲۴ از دولت هندوستان برای مبارزه با شورشیان تقاضای هوایپیما کرد ولی به این شرط که خلبانان آنها انگلیسی نباشند. انگلیسها هم چون هوایپیماهای خود را بدست خلبانان روسی نمی دادند پیشنهاد کردند که آلمانیها این هوایپیماها را هدایت کنند و بنابراین ۶ هوایپیمای انگلیسی را در حالیکه روی بدنه آنها با حروف درشت کلمه «الله‌اکبر» نوشته شده بود بوسیله خلبانان انگلیسی که لباس شخصی پوشیده بودند به کابل فرستادند تا تحويل خلبانان آلمانی شود. ولی پس از رسیدن هوایپیماها عقیده دولت انگلیس عوض شد و اظهار داشت که چون طبق ماده ۱۷۹ معاهده صلح و رسای خلبانان نظامی آلمان حق پرواز جنگی بر فراز خاک افغانستان را ندارند، لذا بهتر است که همین خلبانان انگلیسی مأموریت پرواز را بعهده بگیرند. ولی دولت افغانستان زیر بار نرفت و در همین موقع روسها بلافاصله پیش قدم شدند و چند هوایپیما به افغانستان آوردند که بوسیله آنها موضع شورشیان بمباران و غائله ختم شد. (از کتاب «روابط خارجی افغانستان تا نیمه قرن بیستم» نوشته «لودویک آدامک») (به زبان انگلیسی).^۷
 Adamec, L. "Afghanistan's foreign affair to the Mid-20th Century"
 6 - Frantzevitch.

سیر می کرد اصلا به حرفهای او اعتنائی نمی نمود.

دلدادگی «فرتیگوت» سرانجام بجایی رسیده بود که اختیار از کفش ربوده و علناً به «بولانووا» اظهار عشق می کرد و آنقدر به اینکار ادامه داد که طوفان خشم «استارک» برانگیخته شد و عاقبت حکم به اخراجش داد.

«فرتیگوت» قبل از ترک کابل به دیدن من آمد تا هم از بخت نامساعد خود گله نماید و هم اعتراف کند که تا آن موقع به دستور «استارک» چندین گزارش بر ضد من به مسکو فرستاده است. من از او خواستم که اظهارات خود را کتاباً نوشته و امضاء نماید. او چنین کرد و من هم عیناً نوشته او را به مسکو فرستادم.

در حدود او اخر سال ۱۹۲۵ روایت من و «استارک» به قدری تیره شده بود که از مسکو تقاضا نمودم مرا احضار نمایند و در ضمن خاطرنشان ساختم که خدمت من در سرویس اطلاعاتی باعث شده که بتوانم بصورت بسیار ثمر بخشی توانائی ایجاد تشکیلاتی در شمال هندوستان را داشته باشم و علاقه خود را بهارائه برنامه هایی در این مورد بطور حضوری در مسکو ابراز نمودم.

مسکو به من اجازه حرکت داد و در موقع عزیمت طبق مقررات جاری تمام بایگانی «گ.پ.ئو» و پرونده های موجود را در اختیار «استارک» گذاشتم که او هم آنها را به «فرانتسویچ» تحويل داد. در مسکو یک مصاحبه طولانی با «تریلیس» نمودم و او بعنوان اظهار رضایت از فعالیتهايم به من یکماه مرخصی داد و علاوه بر آن یکصد روبل هم بصورت پاداش از او دریافت کردم که حلاوت دوره مرخصی را در نظرم دوچندان می نمود.

روز بعد دوباره «تریلیس» مرا احضار کرد و اطلاع داد که «کاراخان» معاون وزارت خارجه خیلی به جریان امور افغانستان علاقمند است و میل دارد که من این اوضاع را برایش توصیف کنم.

موقعی که به ملاقات «کاراخان» رفتم در جمع حاضرین چشم به «لگوامورات» افتاد که او هم مثل من پس از بازگشت از افغانستان برای شرح موقعیت سیاسی و اقتصادی آن سامان در اینجا حاضر شده بود.

در این جلسه با اینکه وظیفه من توصیف و قایع جاری افغانستان بود ولی نتوانستم از اظهار نظر درباره امکان بکارگرفتن عشاير خود مختار شمال غربی هند برای مقاصد آینده خودداری کنم. پس از من «لگوامورات» رشته سخن را بدست گرفت و عیناً گزارشی که طبق دستورات «استارک» تهیه نموده بود عرضه کرد، ولی در پایان سخن اعتراف نمود؛ با وجودی که اطلاعات کسب شده از «استارک» با آنچه بوسیله من [آقابکف] بیان گردیده بهیچوجاه هماهنگی ندارد، ولی عقیده شخصی خودش باطرز فکر من یکسان است.

این بیانات با آنکه فوق العاده مجلس را تحت تأثیر قرار داد ولی بدلیل عدم رعایت دستورالعملها و انضباط اداری باعث شد که «لگوامورات» بوسیله «پولیتبورو^۷» از کار بر کنار شود.

شاید بجهت رضایت از کارهایم، وزارت خارجه پیشنهاد کرد که من دوباره به افغانستان باز گردم. ولی من قبول این درخواست را موکول به مشورت با «تریلیسیر» نمودم – که از نظر سلسله مراتب اداری تحت نظر او قرار داشتم.

«تریلیسیر» نیز با مهربانی فراوان بهمن توصیه کرد که این پیشنهاد را قبول کنم و چون بنتیجه بودن بازگشت به افغانستان را بدلیل عدم امکان سازش با «استارک» به پیش کشیدم، او قول داد که در این موضوع مداخله نموده و تا ضمانت وزارت خارجه را

دائز بر ایجاد شرائط قابل قبول برای کار من در افغانستان تحصیل نکند دیگر در این باب پافشاری نخواهد کرد.

چند روز بعد «تریلیسیر» بهمن اطلاع داد که وزارت خارجه برای عزیمت من به افغانستان خیلی اصرار می‌ورزد و هرگونه تضمینی را در این باره تقبل نموده است. و علاوه بر این استالین و «چیچرین^۸» نیز با اولین پست، شخصاً نامه‌هایی برای «استارک» فرستاده و توجه او را به رفتار فاپسندش جلب خواهند کرد و باید دانست که در این باره حتی صحبت احضار «استارک» از افغانستان هم به میان آمده است.

البته من نبایستی این اقدامات را به حساب اهمیت خود بگذارم چون بخوبی می‌دانستم که وجود من برای وزارت خارجه آنقدرها هم مهم نیست ولی متوجه بودم که اصرار در نصب دوباره من فقط به این دلیل است که «کاراخان» به قصد آزار «لیتوینوف^۹» – که استارک یکی از هواداران اوست – تعمداً دست به اینکار زده و اصرار فراوانی در عزیمت من به افغانستان دارد. در هر صورت چون چاره‌ای جز تن در دادن به این دستور نبود، در ماه دسامبر [۱۹۲۵] با اخذ دستورات جدید برای تشکیل شبکه مأمورین اطلاعاتی در شمال هند بصوب کابل حرکت کردم و این در حالی بود که از مواجهه دوباره با «استارک» و قرار گرفتن در مسیر اعمال تجاوز کارانه او بشدت احساس تنفر می‌کردم. ولی چه می‌شد کرد، مقررات و انضباط به قدری خشک بود که چاره‌ای جز اطاعت وجود نداشت.

در مسیر حرکت وقتی که به تاشکند رسیدم درست همزمان با

۸ - وزیر خارجه شوروی.

۹ - Litvinoff ، معاون دیگر وزارت خارجه بود که بعداً به وزارت خارجه شوروی رسید. - م.

موقعی بود که قوای ارتش سرخ جزیره کوچکی^{۱۵} را در رودخانه «آمودریا» (واقع در مرز بین افغانستان و ترکستان) تصرف کرده و به مالکیت شوروی در آورده بودند.

رئیس کل «گ. پ. ئو» در تاشکند^{۱۶} بالبخندی درباره این ماجرا بهمن گفت: ارتش سرخ هرگز و هیچگاه درباره مسائل مرزی با افغانستان دست به تحریک و اعمال تعjaوز کارانه نمی‌زند. و اضافه کرد که: چون مردم ساکن این جزیره از دولت افغانستان بسیار ناراضی بودند لذا دست به انقلاب زدند و خواهان وابستگی جزیره خود بصورت یک ایالت خودمختار به اتحاد جماهیر شوروی برآمدند. وی سپس با خنده از من درخواست کرد که در افغانستان این موضوع را به گوش مردم برسانم. ولی چون من از تقبل اینکار عذر خواستم و مشکلاتی را که براثر عواقب آن بوجود خواهد آمد به او تذکر دادم، قیافه‌ای جدی گرفت و حقیقت ماجرا را بشکل زیر برایم تعریف کرد:

چون این جزیره مدت‌ها بصورت پایگاه سورشیان برای تهاجم به خاک شوروی مورد استفاده قرار می‌گرفت، لذا بخاطر هدفهای استراتژیک تصمیم به تصرف آن گرفته شد و برای انجام این خواسته؛ یکشب سربازانی از ارتش سرخ که از ناحیه مجاور همان منطقه انتخاب شده بودند با لباس شخصی به جزیره حمله کرده و پس از بازداشت کلیه افراد صاحب نفوذ، رسمیًّا وابستگی جزیره را به خاک اتحاد جماهیر-شوری اعلام نمودند. تمام جریان خیلی ساده برگزار شد، ولی چون رئسای حکومت ترکستان اینکار را به سلیقه خود و بدون مشورت با مسکو انجام داده بودند، لذا برای اینکه ایرادی بر عملیات آنها نبوده و در ضمن مسکو هم به این کار صحه بگذارد، برآن شدند که در منطقه

۱۵- این جزیره که بنام «یانکی قلعه» نامیده می‌شد با مساحتی برابر ۱۶۵ میل مربع در وسط رودخانه جیحون (آمودریا) قرار داشت. م.
۱۶- بیلسکی.

به آراء عمومی [رفراندوم] مراجعه کنند، تا اقلاً صورت ظاهر قضیه بهاین ترتیب حفظ شده و به دنیا نشان دهند که؛ مردم این جزیره با رأی خود وابستگی سرزمین خویش را به اتحاد جماهیر شوروی اعلام داشته‌اند!^{۱۲}

در پایان صحبت، «بیلسکی» شروع به گله‌گزاری از افغانها نمود و از مشکلاتی که با آنان داشت صحبت کرد و از جمله گفت که: روزی من بهدو نفر از مأمورین افغانی که در خدمت داشتم نستور ربودن کیف حاوی مدارک را از یک پست سیاسی صادر کردم ولی آنها با حماقت و نادانی خود چنان بلوائی بپا کردند که باعث دردرس فراوانی برای من شد و تعجب می‌کنم که توچگونه با این ملت سرمی کنی؟ البته من با عقیده و طرز فکر او بھیچوجه موافقت نداشم ولی چون این موضوع ارتباطی بهمن نداشت و اصولاً خارج از محدوده وظایف من بود، لب‌فرو بستم و جوابی به او ندادم.

من پیش‌بینی می‌کرم که در کابل بر اثر ماجراهی اشغال جزیره وضع ناگواری در پیش خواهم داشت و پس از ورود، علناً متوجه شدم که پیش‌بینی من زیاد هم دور از حقیقت نبود.

الحق جزیره فوق الذکر به خاک شوروی چنان افکار عمومی افغانستان را علیه مبارانگیخته و قوای نظامی کشور با ما بطور علنی بنای دشمنی را گذارده بودند، که هیچکدام از اعضاء هیئت سیاسی شوروی جرأت ظاهر شدن در خیابانها را نداشتند. من که کلیه تماسهای خود را با مأمورین سابق اطلاعاتی از دست داده بودم، سرگردان مانده و «استارک» هم چون از ماقع مسکو خبردار شده بود، از فرصت استفاده کرده، حتی از ملاقات بامن نیز طفره می‌رفت.

۱۲ - پس از چندی قوای افغانستان بهاین جزیره حمله برداشتند و روسها را از آنجا بیرون راندند و سرانجام در تاریخ ۱۵ اوت ۱۹۲۶ طی پروتکلی این جزیره دوباره رسمی به افغانستان واگذار گردید. (از منابع افغانی).-م.

من ناچار به سراغ «فراتسویچ» رفتم تا اقلای بایگانی و پرونده‌های سابق را سروسامانی ببخشم ولی «فراتسویچ» نیز از سپردن آنها به من امتناع نمود و گفت که: سفیر او را زاینکار بر حذر داشته است.

واضح بود که «استارک» علاقمند است مأمورین مرا به خدمت خودش در آورد و احساس کردم که تا کاربه جنگ وجدال نکشد سروسامانی نخواهد یافت، لذا برای شروع، نست به بازی خطرناکی زدم و با به خطر اند اختن جانم از محوطه سفارتخانه خارج شده، بسیار تک تک مأمورین سابقم رفته و با تعویض محل و علائم شناسائی آنها، همراه با انجام سایر امور لازم، کاری کردم که تمام آنان از دسترس «استارک» و «فراتسویچ» ناپدید شوند غافل از آنکه با این عما. اوضاع را تلخ تر می‌نمایم.

«استارک» پس از پی‌بردن به ماجرا، مرا بکلی از خودش طرد نمود و بصورتی از من رو گرداند که حتی از مخابره تلگرافها و ارسال نامه‌های من نیز به‌وسیله پست سیاسی امتناع کرد. ولی یکروز از پیشنهادش راجع به از سرگرفتن ارسال نامه‌های من به‌وسیله پست سیاسی مشکوك شدم و احساس کردم که ممکن است توطئه‌ای در کار باشد. لذا چند نامه را که مفاد آنها اهمیت چندانی نداشت در کیف مخصوص نهاده و به‌او سپردم تا با پست سیاسی به‌مقصد برساند، و مکاتبات اصلی خود را از طریق دیگری ارسال نمودم.

حدس من درست بود، چون «استارک» از کنسول ما در «مزارشیف» خواسته بود که پاکتهای مربوط به‌مرا از داخل کیف پست سیاسی بیرون آورده و برایش به کابل بفرستد. اما «پست نیکوف» که سمت کنسول و نماینده «گ. پ. ٹو» در «مزارشیف» را بعده داشت نه تنها از اجرای دستور «استارک» سر باز زد، بلکه نامه «استارک» را که حاوی دستور فوق بود برایم ارسال داشت. و من هم که دیگر طاقت تحمل چنین اوضاعی را نداشتم تلگرافی از «تریلیسر»

خواهش کردم که مرا احضار نماید – درخواست من در ماه مارس ۱۹۲۶ مورد قبول قرار گرفت.^{۱۳}.



۱۳- با این همه گزارش‌های ناجور و اعلام هرزگیها و دسیسه‌گریهای «استارک» خیلی عجیب است که وی همچنان در سمت سفیر شوروی در افغانستان باقی ماند و رویه‌مرفه به مدت ۱۲ سال یعنی از ۱۹۲۴ تا ۱۹۳۶ این سمت را دارا بود. م.

فصل هشتم

ایران

بلاfacله پس از ورود به مسکو جریان را به «تریلیسیر» و کمینه مرکزی بازرسی گزارش دادم ولی هیچکس به مطالب من توجهی نکرد، زیرا – آنطور که من استنباط کردم – در آن موقع بعلت درگیری شدیدی که جناح پاسداران قدیمی حزب (یعنی اعضاء صمیمی و مؤمن و متعصب کمیته مرکزی که «استارک» هم از آنان بود)، با هواداران «تروتسکی» پیدا کرده بودند، از بررسی دعاوی من نسبت به «استارک» طفره می‌رفتند. و چون در آن موقعیت مبارزه با او سودی نداشت، لذا دو ماه مرخصی گرفتم و قصد داشتم برای دیدن خانواده به ترکستان بروم که در همان زمان اخباری حاکی از وقوع شورشی در ایران بهره‌بری یک افسر ایرانی بنام «سالار جنگ^۱» به مسکو رسید.

درباره این شورش که در خراسان – واقع در شمال ایران –

۱- سالار جنگ لقب یک سروان ارتض ایران بنام «لاهاك» بود که پس از شکست برادرش، «امیرموید سوادکوهی»، در اوائل سلطنت رضاشاه پهلوی سربشورش نهاد و با عده‌ای در حدود هفتصد نفر از «مراوه‌تپه» به قوچان حمله‌برد، ولی پس از مدت کوتاهی بوسیله قشون مشهد و با همکاری کردهای «پیچرانلو» قلع و قمع شد (منشور گرکانی – سیاست دولت شوروی در ایران، ۱۳۲۶ صفحه ۲۵۱).^۲

اتفاق افتاده بود گزارشها ضد و نقیض بود؛ منابع انگلیسی شایع کرده بودند که این شورش بی‌پایه است و بهیچ‌جا وابستگی ندارد، ولی دیگران از تهران گزارش می‌دادند که این ماجرا بصورت یک قیام ملی است و برنامه‌های «سالار جنگ» رنگ و بوی بالشویکی دارد.^۳ به‌دلیل این گزارش منابع تاشکند با مسکو تماس گرفتند تا برای حمایت از این جنبش کمکهایی بصورت اسلحه و مستشار اعزام نمایند. حقیقت این بود که نه رئیس «گ. پ. ئو»^۴ تاشکند و نه کنسول ما در خراسان^۵، هیچ‌کدام از این حادثه ارزیابی صحیحی انجام نداد، بودند، و در نتیجه مطلعین مسکو برآن شدند که طبق معمول این‌گونه موارد به بررسی دقیق اوضاع بپردازند و بخاطر این کار به‌جستجوی آرشیوهای مفصل «گ. پ. ئو»، برای یافتن نکات قابل استفاده درباره خراسان مشغول شدند ولی نتیجه فعالیت‌ها زیاد جالب‌توجه از آب در نیامد.

در این موقعیت «تریلیسیر» ناگهان مرا احضار کرد و پس از بیان مختصری از وضع عمومی ماجرا از من خواست که ابتدا گزارش‌های واصله از ترکستان در این مورد را مطالعه نموده و سپس از منطقه آشوب‌زده نیز دیداری بنمایم تا آنگاه گزارش کاملی از هدفهای «سالار جنگ»، موقعیت او، میزان همراهی و پیوستگی مردم منطقه با او، تعداد دقیق نفرات تحت فرمان او، سایر عوامل قابل توجه در بین مردم و بالاتر از همه نقش انگلیسها در این غائله را تهیه نمایم.

برای اجرای این مأموریت من به ترکستان عزیمت نمودم و در

- ۲- باید اعتراف کرد که هردو مطلب صحیح بود یعنی این شورش بدون وابستگی به‌دیگران و با عرضه مسلکی که وعده تقسیم املاک مزروعی به‌دھقانان را می‌ناد شروع شد و بهمین جهت «سالار جنگ»، مرانامه‌ای زیر عنوان «پاداش» پخش کرده و نام مسلک خود را نیز «پاداشیزم» گذاشته بود (همان منبع).^۶
- ۳- آپرسف.

عشقآباد – که شهری در نزدیکی مرز ایران است – «کاروتسکی^۴» نماینده «گ. پ. ئو» در بین ترکمن‌ها را احضار و از او خواستم تا مرا در جریان حوادث اخیر خراسان بگذارد.

من و «کاروتسکی» از دوستان قدیم بودیم و او با اینکه سی سال بیشتر نداشت، ولی بسیار فربه شده و در مصرف مشروبات الکلی نیز افراط می‌کرد و آنطوری‌که خودش اظهار می‌کرد اعتیاد او به‌الکل براثر ناراحتیهای حاصله از خودکشی همسرش در او ایجاد شده بود.

هنگام صرف ناهار، «کاروتسکی» به من اطمینان داد که برای کمک به‌این جنبش هیچ‌کاری نمی‌توان کرد، چون اساس آن بوسیله قوای نظامی ایران و کمک کردها تقریباً از هم پاشیده شده وهم‌اکنوز در حدود هفت‌صد نفر از این افراد شورشی در نزدیکی مرز شوروی تجمع کرده و تقاضای پناهندگی به کشور ما را دارند. وی اضافه کرد که در بحبوحه جنبش، او مسکو و تاشکند را از ماهیت قضیه آگاه نموده و اطلاع داده بود که به‌نظر او؛ قیام «سالار جنگ» یک «جنبش انقلابی» می‌باشد. ولی مقامات شوروی با عدم حمایت از این قیام‌اشتباه بزرگی مرتکب شدند، زیرا افراد وابسته به‌این جنبش نسبت به کمکهای دولت شوروی خیلی امید داشتند و بخاطر همین اهمال و عدم مساعدت، دولت شوروی در نظر آنان خوار و خفیف گردید و از وجهه آن کاسته شد. که البته، این موضوع انعکاس بسیار ناگواری در تمام ملل مشرق زمین خواهد داشت.

«کاروتسکی» اضافه نمود که؛ اگر دولت شوروی از این جنبش طرفداری می‌کرد، ما می‌توانستیم در آینده نزدیکی خراسان را بصورت «کانتون دوم^۵» بیینیم. و این «کانتون» ایرانی چون چسبیده به‌مرزهای شوروی بود، هیچ‌گاه حمایت‌ما را از دست نمی‌داد[!].

4 - Karoutsky.

5 - انقلاب جمهوری چین به‌هبری «سون‌یات‌سن» اولین بار از شهر کانتون شروع شد. م.

در اینجا «کاروتسکی» اقرار نمود که در جریان این غائله با ابتکار شخصی خود و بدون کوچکترین کسب اجازه از مسکو، در حدود ۵۰ نفر از سربازان گارد مرزی را با لباس مبدل و مسلح به مسلسل به خراسان روانه کرده تا تعليمات لازم را به افراد شورشی بدهند، که البته این تعداد قوا برای پشتیبانی از این قیام کفايت نمی‌کرد. و علت اساسی شکست این قیام همانا اهمال و سستی «آپرسف» کنسول شوروی در مشهد بود که مسکو را از حقایق امر آگاه نمی‌کرد.

این عقیده «کاروتسکی» بعداً مورد توجه مسکو قرار گرفت و باعث گردید که «آپرسف» از مشهد احضار و کنسول دیگر به جایش منصوب شده و در ضمن مأموری از «گ. پ. ئو» که قبلاً در چین کار می‌کرد به مشهد اعزام گردد.

احضار «آپرسف» باعث تأسف کمونیستهای ایران گردید و آنها طی نامه‌هایی که برای «چیچرین^۶»، «استالین» و «ژرژینسکی^۷» فرستادند، از طرف «حزب کمونیست ایران»، «سازمان جوانان کمونیست» و «سازمان زحمتکشان» علاقه خود را به بازگشت «آپرسف» اظهار نموده و اعلام داشتند که تشکیل سازمان و پیشرفت جنبش کمونیسم ایران تماماً مدیون فعالیتهای «آپرسف» بوده است. چون بعداً معلوم گردید که این نامه‌ها با اطلاع و نظر خود «آپرسف» نوشته شده، لذا به جای آنکه ارسال آنها کمکی به حال وی باشد، بر عکس به ضرر شدن تمام شد.

پس از تحقیقات لازم درباره فتنه «سالارجنگ» من گزارشی برای «تریلیسر» فرستادم و در ضمن تقاضای استفاده از بقیه مرخصیم

۶- چیچرین، وزیر خارجه شوروی.

۷- رئیس کل «گ. پ. ئو».

را نمودم.

در اوائل ژوئن ۱۹۲۶ که پس از پایان مرخصی از ترکستان به مسکو مراجعت کردم، متوجه شدم که اقداماتی برای اعزام من بد ایران یا ترکیه در جریان است.

نماینده «گ.پ.ئو» در ترکیه شخصی بود بنام «گلدنشتاین^۸» که به نامهای «الکساندر» یا «دکتر» بیشتر معروفیت داشت و در آن زمان در برلن بسر می‌برد.

البته چون اعزام من به ترکیه به دلیل آنکه نسب من به ارامنه می‌رسید، زیادمورد توجه نبود، درنتیجه مشاس فرستادن من به مأموریتی در ایران بنظر بیشتر می‌آمد.

نماینده «گ.پ.ئو» در ایران در آن زمان شخصی بود به نام «کازاس^۹» که با او در سال ۱۹۲۱ در دائره چهاردهم «چکا» همکاری داشتم. او ابتدا به ترکیه رفته بود تا ترتیبی برای بازگشت پناهندگان مقیم ترکیه به شوروی فراهم کند و سپس دوباره به مسکو آمده و پس از تحصیل در انتیتوی زبان شرقی و فراگرفتن تعلیمات لازمه به تهران اعزام شده بود. ولی پس از یکسال خدمت، چون نتیجه کارهای او مورد توجه و قبول بخش خارجی «گ.پ.ئو» قرار نگرفته و در ضمن از بابت سستی در فعالیتهای مختلف و دخالت در دسایس گوناگون بخاطر برهم‌زن روابط بین «یورینف^{۱۰}»، سفیر و «گلدنبرگ^{۱۱}» نماینده تجارتی شوروی در ایران سرزنش می‌شد، لذا وضع پادره‌هایی داشت.

من در مسکو به حال انتظار برای تعیین تکلیف بسر می‌بردم که

8 - Goldstein.

9 - Kazass.

10 - Yourenoff.

11 - Goldberg.

یکروز «تریلیسیر» مرا احضار کرد و پرسید: «آیا مامی توانیم عده‌ای از مأمورین خود را به صورت مخفیانه از راه افغانستان به هند بفرستیم؟». با تجربه‌ای که من از عوامل محلی و رشوه‌خواری کارمندان دولتی افغانستان داشتم با کمال اطمینان پاسخ دادم که: «اینکار کاملاً قابل اجرا خواهد بود» و پیشنهاد کردم که اگر نتیجه کار از اهمیت زیادی برخوردار است، بهتر اینست که خودم سرپرستی آنرا قبول کنم. و لازم به گفتن نبود که اشخاص مأمور اجرای این نقشه بایستی حتماً به زبانهای محلی کاملاً آشنا و نسبت به وظایف محوطه احاطه کامل داشته باشند.

«تریلیسیر» به من اطمینان داد که تمام این افراد از مردم مشرق زمین هستند و در زبانهای محلی نیز کاملاً استادند.

روز بعد «تریلیسیر» دوباره مرا خواست و از آنجا با اتومبیل خودش به اداره «پاتنیتسکی^{۱۲}» که رئیس روابط بین‌المللی «کومینترن^{۱۳}» بود، برد. در آنجا، «تریلیسیر» مرا بصورت بسیار ستایش‌آمیزی معرفی کرد و «پاتنیتسکی» هم شخصی را که می‌بایستی از راه افغانستان به هند فرستاده شود، با من آشنا نمود. نام او «روی^{۱۴}» بود که نماینده‌گی حزب کمونیست هندوستان و عضویت هیئت اجرائیه «بین‌الملل سوم» در آن کشور را بعده داشت. در این جلسه ما درباره چگونگی اجرای نقشه مدت زیادی صحبت کردیم و «پاتنیتسکی» برای رهائی از مشکلاتی که معمولاً در اینگونه خفا-کاریها پیدا می‌شود پیشنهاد نمود که برای «روی» یک گذرنامه آمریکائی تهیه شود و بعنوان یکنفر آمریکائی که از آمریکا باکشتی به یکی از بنادر هندوستان رسیده قلمداد گردد.

این جلسه بدون نتیجه معینی پایان یافت و بقیه مذاکرات به فردا

12 - Piatnitzky.

۱۳ - روابط بین‌المللی کومینترن = کمیته اجرائی بین‌الملل سوم. م.

14 - Roy.

موکول شد. در راه بازگشت، «تریلیسیر» عقیده مرا درباره «روی» سؤال کرد و من در پاسخ گفتم که: بنظر من او شخصی غربتی و ترسوست. و البته حس عدم اعتمادی که نسبت به «روی» در من بوجود آمده بود، با «تریلیسیر» درمیان نگذاشتم. ولی در موقع صحبت «تریلیسیر» را نیز با خودم همفکر یافتم، چون او هم اشاره کرد که نمیتواند به «روی» اطمینان داشته باشد.

روز بعد که برای ملاقات با «روی» به هتل «لوکس» رفتم، او بهمن گفت که هنوز تصمیم قطعی برای انجام کار نگرفته و در صورتی که مصمم شد، «تریلیسیر» را با خبر خواهد کرد. «روی» در این هتل بصورت میهمان «بین‌الملل سوم» زندگی می‌کرد و باید گفت که ورود به این هتل فقط با کسب اجازه مخصوص میسر بود. بعداً متوجه شدم که «گ. پ. ئو» هم نسبت به «روی» دچار سوءظن شد و این روزها شنیده‌ام که او پس از رسماً اینهائی که بیار آورد، هم‌اکنون در انگلستان زندگی می‌کند.

در همان ایام، «گلدبرگ» رئیس هیئت تجاری شوروی در ایران از «گ. پ. ئو» تقاضا نمود تا در حل اختلافات بین او و «یورینف» سفیر شوروی در تهران کمک کند و سازمان «گ. پ. ئو» هم در مقابل پیشنهاد کرد که اگر «گلدبرگ» مرا بعنوان یکی از اعضاء هیئت تجاری شوروی می‌پذیرد، در اینکار دخالت خواهد نمود.

«گلدبرگ» موافقت خود را اعلام داشت و به این ترتیب نام من در لیست اعضاء وزارت بازارگانی شوروی به صورت «بازرس کل» ثبت گردید و تحت همین عنوان عازم تهران شده و در یکی از روزهای ماه اوت ۱۹۲۶، از راه باکو و اتری [بندر پهلوی] به تهران رسیدم.

قبل از عزیمت، «تریلیسیر» بهمن اکیداً توصیه کرده بود که

تمام توجه خود را معطوف‌چگونگی ارتباطات بین ایران و هندوستان بنمایم، چون او خیلی علاقه داشت که به جای اجیر کردن جاسوسهای محلی در هندوستان یک نماینده «گ. پ. ئو» به آنجا گسیل دارد.

مدتی از ورود من به تهران نگذشته بود که چند تلگراف پشت سرهم از مشهد واصل شد؛ اولین تلگراف از کنسول ما در مشهد بود که تقاضای احضار نماینده «گ. پ. ئو» از این شهر را داشت و به دنبال آن تلگرافی از نماینده مزبور رسید که درخواست احضار کنسول را می‌نمود و همینطور چند مورد دیگر که همه مربوط به اختلافات این دو نفر می‌شد.

چون مشهد از نظر ما اهمیت فوق العاده دارد و یکی از نقاطی محسوب می‌شود که می‌توانیم به راحتی به مکاتبات بین انگلیسها دسترسی داشته باشیم، لذا برای رسیدگی به این جریان، من به‌سوی مشهد غزیمت کردم.

کشمکش بین «براون^{۱۵}» نماینده «گ. پ. ئو» و «کرچمینسکی^{۱۶}» کنسول مشهد به مرحله حادی رسیده بود، و علت اصلی آن گرفتاری هر دو نفر آنها به عشق همسر منشی کنسولگری مشهد بود. خانم مزبور هم خیلی راحت محبتش را بین آندو نفر تقسیم می‌کرد؛ اگر امروز به نماینده «گ. پ. ئو» تعلق داشت، فردا حتماً خود را در اختیار کنسول می‌گذاشت و بر عکس!

خصوصیت «براون» در این بود که از بالشویک‌های رزم‌مند سابق و از دوستان نزدیک «تریلیسیر» شمرده می‌شد. و بخاطر همین دوستی، با اینکه تحصیلات چندانی نداشت ولی مناصب مهمی به او می‌دادند. او ابتدا مأمور «گ. پ. ئو» در لندن شد و پس از قطع

15 - Braun.

16 - Krcheminsky.

رابطه شوروی بانگلستان^۷ به چین رفت و آنگاه به مشهد اعزام گردید. در مشهد بعلت سلط کاملی که «براون» به زبان انگلیسی داشت، مأموریتش فوق العاده مفید و قابل استفاده بود، زیرا کار اصلی او در این شهر دست یافتن به مکاتبات انگلیسها بود.

ولی کنسول ما – برعکس – مردی تحصیلکرده و مطلع بود که علاقه مخصوصی به فرهنگ ایران داشت و در طول اقامت کوتاه خود در مشهد توانسته بود بخوبی استعداد و ذوق خود را در این باره عرضه نماید.

«کرچمینسکی»، در ضمن به بطالت و تنبلی هم علاقه داشت و تمایل فراوانی نیز به معاشرت با زنان از خود نشان می‌داد.

در گزارشی که من از ماجراهای آندو به مسکو فرستادم، اشاره کردم که ناسازگاری بین این دونفر بصورت یک مراجعت مزمن درآمده و باعث از هم پاشیدن و عدم پیشرفت کارها شده است. و بعنوان راه حل پیشنهاد نمودم که «براون» از مشهد احضار شود و تا ورن جانشینی برای او، من خودم کارهای «گ.پ.ئو» در مشهد را اداره خواهم نمود.

پس از عزیمت «براون»، موقعی که به بررسی پرونده‌های او پرداختم تازه متوجه شدم که در زمان «آپرسف» چه فعالیتهای عظیمی در آنجا صورت گرفته است. چون سرکنسولگری انگلیس در مشهد که مقر کنسول و وابسته نظامی (نماینده مخصوص ستاد فرماندهی کل هندوستان) هم بود هر سه یا شش ماه دستوراتی از فرمانده کل قوا برای وابسته نظامی دریافت می‌کرد که حاوی اطلاعاتی راجع به موقعیت قوای نظامی در مشرق بود. و «آپرسف» هم معمولاً به این اسناد دسترسی پیدا می‌کرد و نسخه‌ای از آنرا به مسکو می‌فرستاد. طرز کار او بترتیب زیر بود:

«آپرسف» مأموری از اهالی آذربایجان به نام «میرزا یاف» داشت که در سال ۱۹۲۳ توanstه بود با پرداخت رشوه، یکی از کارمندان اداره پست مشهد را که در قسمت پست خارجی کار می‌کرد به همکاری با خود وادار نماید.

استفاده از پیک سیاسی در مکاتبات انگلیسها بین ایران و هندوستان بندرت اتفاق می‌افتد و اغلب نامه‌های متبادله بین سرکنسولگری مشهد و ادارات مختلف هندوستان از طریق پست عمومی و بصورت پاکت‌های مهر و موم شده ارسال می‌گردید. وظیفه کارمند رشوه‌خوار اداره پست این بود که پس از دریافت این نامه‌ها، تحویل آنها را به کنسولگری انگلیس یکروز بعقب انداخته، عصر همانروز به «میرزا یاف» برساند و او هم نامه‌ها را به «آپرسف» می‌داد که «آپرسف» نیز با روشهای مخصوص نامه‌ها را می‌گشود و پس از نسخه‌برداری به کارمند پست باز می‌گرداند. و روز بعد کنسول و وابسته نظامی انگلیس نامه‌های خود را بدون کمترین سوءظن از این توطئه، می‌خوانندند.

«آپرسف» برای باز کردن پاکتها از یک روش قدیمی که بوسیله «گ. پ. ٹو» ابداع شده بود استفاده می‌کرد یعنی: ابتدا با موم نرم مهر روی پاکت را می‌ساخت و سپس با سوزن مخصوص مهر و موم پاکت را می‌شکست و نامه را بدون آسیب رساندن به پاکت از درون آن بیرون می‌آورد و پس از نسخه‌برداری از مطالب نامه دوباره پاکت را می‌چسباند و آنرا با مهر جدیدی که خودش از روی اثر مهر اصلی ساخته بود مهر و موم می‌گرد.

نبودن وسائل روشنائی لازم برای عکسبرداری باعث شده بود که «آپرسف» نیروی فراوانی برای رونویسی مطالب و نسخه‌برداری از آنها مصرف کند، که البته کار خطرناکی هم بود و هر لحظه امکان داشت که فعالیتهای مستمر او در این راه ایجاد سوءظن نماید. «براون» در دوره خود تکنیک کار را بهبود بخشیده و از

«منیزیم» در غیاب قوه برق برای عکسبرداری استفاده می‌کرد که ما هم از همین روش بهره می‌بردیم. متأسفانه «میرزايف» که نقش واسطه را بین ما و اداره پست مشهد ایفا می‌کرد در زمان «آپرسف» مورد سوء ظن دولت ایران قرار گرفت و بهاتهام جاسوسی برای شوروی بازداشت شد و او را بمسئولی که پر از آب بود افکنند. «میرزايف» در این زندان، که ساعتها به انتظار اقدامات «آپرسف» برای رهانیدنش از بند بسر برده بود، بعلت وجود آب سرد و یخ زده در سلول بمسختی مریض شد و پس از مدت کوتاهی بعلت عوارض مختلف همان مرض از دنیا رفت. او مرد صدیقی بود که فدائی انجام وظیفه شد[!] .

پس از مرگ «میرزايف» شغل او به پرسش - حسین - سپرده شد و برای اینکه پلیس ایران نسبت به او بدگمان نشود، سازمان «گ. پ. ئو» مبلغ سه هزار دلار - که دستمزد اجیر کردن چندین نفر می‌شد - به او پرداخت تا با آن مغازه‌ای درست کند و بظاهر مشغول کسب باشد.

حسین نیز مانند پدرش نامه‌های انگلیسها را از پستخانه تحويل گرفته، بهما می‌داد و برای تحويل هرنامه - مانند پدرش - یک دلار از ما می‌گرفت. و در مدت سه ماهی که من در مشهد بودم ما جماعت بهحسین ششصد دلار پول پرداختیم که بهمعنی باز کردن ششصد پاکت پستی انگلیسها می‌باشد.

این نامه‌ها اطلاعات مختلفی بهما می‌داد. بطور مثال: سرگرد «فریزر^{۱۸}» وابسته نظامی سفارت انگلیس در تهران مستمرآ تمام کنسولگری‌های انگلیس در ایران را از وضع کلی و موقعیت مملکت آگاه می‌کرد و وابسته نظامی انگلیس در مشهد گاهبگاه بولتنی از هند دریافت می‌نمود که حاوی اطلاعات مختلفی از اوضاع غرب

افغانستان و شرق ایران بود، که توسط اداره اطلاعات بلوچستان و
وابسته نظامی انگلیس در کابل گردآوری می‌شد. در میان این نامه‌ها
گزارش‌های ششمراه‌های نیز وجود داشت که در آنها وضع عمومی
ممالک شرقی و مخصوصاً خاور دور ترسیم شده بود.

البته اطلاع از محتوای نامه‌هایی که برای کنسولگری انگلیس
در مشهد می‌رسید برای من فوق العاده جالب بود ولی در ضمن باید
اعتراف نمود که حکایت از عجز و ناتوانی ما هم می‌کرد.

در ایامی که در مشهد بکار مشغول و در ضمن هم منتظر رسیدن
جانشین «براون» از مسکو بودم، به فکرم رسید که ایالت بلوچستان
را نیز به منطقه خدمت خود (خراسان) اضافه کنم و این کار را به دلیل
ارتباطی که بلوچستان با هند داشت، برای کسب اطلاعات لازم
می‌دیدم.

من به دلیل داشتن عنوان «بازرس مخصوص نمایندگی تجاری
شوری»، در محل کنسولگری مشهد اقامت داشتم. در آن موقع و کیل
«نمایندگی تجاری» ما در مشهد شخصی بنام «دنیتکی^۹» بود که از
مأمورین کار کشته «چکا» محسوب می‌شد و کمکهای ارزنده‌ای به‌مان
می‌نمود. او به دلیل تماس‌های همه‌جانبه‌ای که با مردم داشت توانسته
بود عده‌ای از تجار معتبر مشهد را بخدمت ما در آورده و از آنها
اطلاعات بسیار مفیدی کسب نماید و باعث می‌شد که بتوانیم با کسانی که
خدماتشان برای ما ارزش بیشتری داشت تماس پیدا کنیم.

در آن موقع بین اتحاد جماهیر شوروی و ایران مذاکراتی برای
عقد یک قرارداد تجاری آغاز شده بود و با اینکه در این معامله، ایران
امید فراوانی به کسب امتیازهای گوناگون از شوروی داشت، ولی
ناگهان دولت ایران صادرات تمام محصولات ایرانی را به شوروی

تحريم نمود و افکار عمومی ملت نیز با این کار موافقت نشان دادند. چون مأمورین من گزارش داده بودند که انگلیسها در برقراری این تحريم نقشی داشته‌اند^{۲۰}، لذا برآن شدیم بهروزیله‌ای کمده‌اقداماتی در جهت خنثی نمودن آن بعمل بیاوریم و برای اینکار مجبور شدیم عده‌ای را بهزور و چند نفری را نیز با رشوه و ادار بهانجام کارهایی بنمائیم، از جمله؛ در اجتماعی که تجار ایرانی برای تصمیم درباره روش تحريم صادرات خود بهشوری تشکیل داده بودند، ما توانستیم بهوسیله عمال خودمان جار و جنجال برآهانداخته و باعث شویم که این جلسه بدون اخذ نتیجه تعطیل شود. و همچنین موفق شدیم عده‌ای از تجار که رهبران این تحريم شمرده می‌شدند با دادن رشوه بهسمت خود بکشیم که البته این رشوه‌ها را به صورت پول نقدنامی دادیم، بلکه وعده اجازه تجارت و حمل و نقل کالا و جواز واردات از شوروی بود که باعث رونق فراوانی در کسبشان می‌شد.

همان‌طور که همه می‌دانند مشهد یکی از مراکز مذهبی ایران است که بدعت و وجود مقبره یکی از رهبران بزرگ اسلامی [حضرت] علی‌الرضا^{۲۱}، در حدود سه‌هزار نفر از روحانیون در آنجا گردآمده‌اند و این عده قدرت و نفوذ سیاسی فراوانی در سراسر ایران دارند. ما برای رخنه به‌این مرکز قدرت بارها کوشیده بودیم ولی هیچگاه توفیق استفاده از نفوذ این مرکز در جهت پیشرفت کارهایمان را نیافته بودیم، تا آنکه بالاخره توانستیم با رشوه دادن و فریفتن یکی از تجار به داخل این مرکز قدرت راه پیدا کنیم. این تاجر، ناپسری «آقا زاده» رئیس روحانیون مشهد بود که توانست وسیله‌ای برانگیزد

۲۰— برای اطلاع از چگونگی این تحريم و نقش انگلیسها در آن، به «خاطرات عبدالحسین مسعود انصاری» جلد سوم صفحه ۲۰۵ مراجعه شود.—

۲۱— مؤلف در متن، نام «علی‌رضا» را آورده که صحیح نیست.—

تا پدرخوانده خود را بصورت یکی از دوستان ما درآورد.^{۳۲}

«آقازاده» با تحریک عده زیادی از تجار ایرانی باعث شد که آنها به دولت فشار آورده و علاقه خود را به از سرگرفتن مذاکرات درباره عقد قرارداد تجاری با شوروی اعلام نمایند و «آقازاده» در این کار آنقدر پیش رفت که حتی باعث شد، تجار مشهد با صدور بیانیه‌هایی بیصری خود را از کندی کار مذاکرات اظهار کنند.

در اینجا بایستی اعتراف کنم که تمام اینکارها برای ما خیلی ارزان تمام شد – یعنی با دادن جواز صدور مقداری چای به شوروی – در حالیکه اگر می‌خواستیم در جریان این مبارزه از نفوذ افکار عمومی استفاده کنیم می‌بایستی با مطبوعات معاملاتی انجام داده و بهمنه، روزنامه مورد توجه عموم کمک هزینه بپردازیم، تا مقالاتی مطابق میل ما درج نمایند. ولی ناگفته نماند که در این باره بوسیله ما قدمهایی نیز برداشته شد.

۲۲ – منظور از «آقازاده» همان آیت الله کفائی، پسر آخوند خراسانی (مجتهد صدر مشروطیت ایران) است که بعداً مغضوب واقع شد و از مشهد تبعید گردید...م.

فصل نهم

«گ. پ. ئو» در بلوچستان

همانگونه که «استارک» – سفیر شوروی در افغانستان – سرپرستی فعالیتهای «بین‌الملل سوم» را در سالهای ۱۹۲۴ و ۱۹۲۵ در افغانستان و ایالات عربی هندوستان بعهده داشت، کنسول شوروی در مشهد نیز در سال ۱۹۲۶ بعنوان نماینده «بین‌الملل سوم» انجام وظیفه می‌کرد. ولی با وجود این، روزنامه‌های ارگان بالشویک – چه در شوروی و چه در کشورهای دیگر – دائمًا اظهارات «چیچرین» و «لیتوینوف^۱» را راجع به عدم ارتباط دولت شوروی با «بین‌الملل سوم» یا «کومینترن» منتشر می‌کردند و می‌نوشتند که؛ این تشکیلات با وجودی که از کمکهای دولت برخوردار است ولی دارای استقلال کامل بوده و مسئول عملیات خود می‌باشد: بر اسٹی تعجب آور است که عده زیادی از مردم، حتی امروز هم مایل نیستند کوچکترین ارتباطی بین دولت شوروی و «کومینترن» را قبول کنند!، ولی این افراد باید بدانند که؛ رئیس «کومینترن» (که امروزه دبیر کل حزب نامیده می‌شود، ولی دارای همان موقعیت سابق است)^۲ همیشه، در آن واحد عضویت «پولیتبورو» (اداره سیاسی کمیته مرکزی حزب) را نیز

۱- وزیر و معاون وزارت خارجه شوروی.-م.

۲- «کومینترن» بعد از جنگ دوم جهانی تعطیل شد.-م.

داشته است. و چون وظیفه «پولیت بورو» کنترل روشاهای سیاسی و وضع قوانین برای اتحاد جماهیر شوری است، لذا رئیس «کومین ترن» همیشه باستی روشاهای سیاسی خود را با مشی سیاسی دولت تطبیق داده و قادر به انجام کاری فراتر از تصمیمات دولت نیست.

اولین رئیس «کومین ترن»، «زینوویف^۳» بود که در ضمن یکی از رؤسای فعال «پولیت بورو» نیز بحساب می‌آمد و جانشین او «بوخارین^۴»، نه تنها عضو «پولیت بورو»، بلکه مفسر رسمی تئوریهای کمونیستی در شوروی هم شمرده می‌شد و هم‌اکنون [۱۹۳۵]^[۱] «مولوتوف» علاوه بر ریاست «کومین ترن» و عضویت «پولیت بورو» دست راست استالین نیز محسوب می‌شود. بداین ترتیب رؤسای «کومین-tern» بدون وابستگی به دولت شوروی! [یعنی اعضاء دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی] تنها، به وظیفه تبلیغات و نشر هدفهای «بین‌الملل سوم» در میان مردم سراسر کرده زمین می‌پرداختند و عجیب اینست که این مردم هم تمام آن تبلیغات را صرفاً بنا به ادعای «لیتوونیوف» باور می‌کردند. آیا تعجب آور نیست؟ من بداین مثال‌ها به جزئی از مسئله اشاره کرده‌ام و گرنه هزاران نمونه دیگر وجود دارد که می‌توان آنها را بصورت دلایلی محکم برای اثبات ارتباط نزدیک و همکاری بین دولت شوروی و «کومین-tern» عرضه نمود.

همانطور که قبل اشاره کردم، من به غیر از مشهد فعالیتهای خود را در ایالت بلوچستان ایران نیز متمرکز نمودم که این ایالت شامل شهر مرزی «دزدآب» [زاہدان] هم می‌شد که آخرین نقطه خط‌آهن کراچی تا بلوچستان انگلیس^۵ بود. و علاوه بر انجام این

3 - Zinovieff.

4 - Bukharin.

5 - پاکستان فعلی.

وظایف، بوسیله‌همکاری با «گ. پ. ئو»^۶ تاشکنند، تشکیلات جاسوسی سراسر مرز ایران با ترکستان را نیز اداره می‌کرد. اولین کسی را که من از مشهد به‌مأموریت فرستادم یک سرهنگ سابق تزاری بنام «هوفمن» بود که او را تحت عنوان نماینده «مجمع-تجارت پشم شوروی» و با نام مستعار «پان» به بیرجند اعزام داشتم. معلومات عالی نظامی «هوفمن» باعث می‌شد که کارهایش بسیار دقیق و منظم انجام شده و با بھرگیری از اطلاعات عمیق خود، نقشه‌های سیار جالبی از تمام راهها و مناطق استراتژیک برای ما ارسال نماید. وی با تماسهای گسترده‌ای که با عشاير بلوچستان پیدا نمود، توانست اطلاعات مفیدی از تعداد نفرات، خصوصیات اخلاقی و چگونگی روابط بین آنها نیز بهما بدهد و بالاتر از همه از وضع ارتباطی این عشاير با انگلیسها ما را با خبر نماید تا بتوانیم نسبت اطمینان و امید به‌همکاری با آنها را در موقع احتیاج کاملاً بسنجدیم. «هوفمن»، درباره روش‌های سفیدی که به منطقه فعالیت او پناهنده شده بودند و همچنین در مورد شرائط اقتصادی محلی نیز اطلاعات مفیدی برای ما می‌فرستاد.

یکی دیگر از مأمورین «گ. پ. ئو» بنام ژنرال «ساموئیلوف^۷» که در دزدآب مستقر شده بود، از فعالیت‌ها و نقل و انتقالات انگلیسها در مسیر خط آهن دزدآب به کراچی ما را مطلع می‌کرد. ولی او زیاد دل بکار نمی‌داد و ما به گزارش‌های او اعتماد زیادی نداشتیم و چون می‌ترسیدیم که مبادا از جانب او خیانتی بهما بشود، پسرش را بهبهانه اتمام تحصیلات عالیه به‌شوری فرستادیم – این پسر قبل از مشهد یکی از مأمورین ما بود و در بدست آوردن فرمانهای سری ارتش ایران مهارت عجیبی داشت.

خوانندگان ممکن است کسی را که در طول سفر «امیر امان‌الله

خان» بهشوروی، بعنوان پیشخدمت او انجام وظیفه می‌کرد بخاطر داشته باشند^۷. این پیشخدمت کسی جز همان پسر زنرال «ساموئیلوف» نبود که با احاطه کامل در زبان فارسی، بدون جلب سوء ظن «امیر امان اللد خان» همیشه بهمراهش بود و در تمام مذاکرات او و همراهانش شرکت داشت و بدون آنکه آنها از فارسی دانستن او مطلع باشند، تمام صحبت‌های آنان را به «گ. پ. ئو» گزارش می‌داد.
ما همچنین یک نفر مأمور بصورت رابط نیز داشتیم که نامش «بلچین^۸» و از روشهای سفید مهاجر بود. این شخص سرویس اتومبیل‌رانی بین دزدآب و مشهد را در اختیار داشت و گزارش‌های «هوفمن» و «ساموئیلوف» را در مشهد بهما می‌رساند.

مأمور ما در قوچان شخصی بنام «میشل گانیف^۹» بود که نمایندگی «سنديکای نفت» شوروی را بعهده داشت و سالهای متعددی در آن شهر زندگی کرده بود. او نیز اطلاعات مبسوطی از منطقه خود بهما می‌رساند که مخصوصاً از نظر موقعیت کردهای قوچان برای ما بسیار جالب بود. «گانیف» در آنجا فعالیتهاي یکی از مأمورین مخفی انگلستان بنام «آرامائیس^{۱۰}» را که از قوچان، امور جاسوسی در مرزهای شوروی را اداره می‌کرد، تحت نظر داشت.

برای منطقه بجنورد یکی از پناهندگان روس بنام «کرو گلف^{۱۱}» را فرستاده بودیم که فقط فعالیت ترکمن‌ها را تحت نظر داشته باشد و دولت شوروی به او قول داده بود که اگر خدماتش رضایت‌بخش بود، مورد عفو قرار گرفته و اجازه اقامت در خاک شوروی را خواهد یافت.

من دیگر لازم نمی‌بینم که درباره سایر مأموران خودمان

۷ - جریان سفر «امیر امان اللد خان» در فصل هفدهم این کتاب خواهد آمد.
8 - Bellchin.

9 - Michel Ganieff.

10 - Armaiis.

11 - Krougloff.

توضیحی بدhem، ولی همین قدر باید دانست که تنها، در ایالت خراسان ما در حدود ۵۰ مأمور مخفی داشتیم و چنان براو ضاع مسلط بودیم که از یک نامه و یا یادداشت معمولی دولت ایران گرفته تا مهمترین اسناد سیاسی کنسولگری انگلیس در بدو ورود یا در هنگام خروج از این ایالت محال بود از نظر ما مخفی بماند.

در اینجا بدنیست بهماجرای کوچکی اشاره کنم: یک شب شخصی بنام «آزاد» که مدیر یک روزنامه طرفدار کمونیسم بود با چهره رنگ پریده و وحشتزده خود را بهمیان ما انداخت و معلوم شد که از ترس پلیس ایران^{۱۲} که دستور بازداشت و حبس او را داشته‌اند، از پنجه منزلش بهیرون پریده و با آخرین نفس خود را به کنسولگری ما رسانده است. جریان کار او ما را خیلی پریشان کرد، چون پناه دادن بک نفر ایرانی کمونیست در محوطه کنسولگری شوروی نتیجه نامعلومی داشت و برای توجیه آن همیشه جای سؤال باقی می‌ماند. ولی با تمام این اوصاف ما تصمیم گرفتیم که از تعویل دادن او خودداری کنیم و روز بعد «کرچمینسکی» (کنسول) به ملاقات والی خراسان^{۱۳} رفت تا با او در این باره گفتگو کند. والی خراسان پس از سه روز مذاکره بالاخره موافقت خود را با خروج «آزاد» از خراسان اعلام داشت و قول داد که در راه، مزاحمتی برایش ایجاد نشود. ولی ما چوز نمی‌توانستیم به قول والی زیاد اطمینان کنیم، «آزاد» را با لباس مبدل و بعنوان یکی از همکاران خود در درون اتومبیل

۱۲- این شخص محتملاب «عبدالقدیر آزاد» است که در آن زمان روزنامه «آزاد» را در مشهد منتشر می‌کرد. خود او اقدام پلیس را برای مستگیریش بهدلیل مقاله‌ای می‌داند که راجع به آزادی زنان نوشته و در اثر اقدامات « حاج آقا حسین قمی» حکم بازداشت او صادر گردیده بود (مقاله: ۱۵ سال در زندان، نوشته عبدالقدیر آزاد، خاطرات وحید شماره ۱۱ صفحه ۴۴).^{۱۳}

۱۳- وثوق السلطنه دادور.م.

کنسولگری بهنیشابور فرستادیم و از آنجا هم یک اتومبیل دیگر او را تحویل گرفته و به تهران رساند.

موقعی که حزب محافظه‌کار، قدرت را در انگلستان بدست گرفت، روابط دولت شوروی و انگلستان به خامت گرائید. و بدنبال آن هرنامه‌ای که بدست ما می‌رسید تأکید براین داشت که هرچه زودتر تشکیلات شبکه جاسوسی را در داخل خاک هندوستان سازمان داده و زمینه ایجاد شورش در مرزهای هند و حتی داخل آن کشور را در صورت بروز کشمکش مابین شوروی و انگلستان آماده نمایم. برای اینکار لازم بود که بوسیله رشوه‌دادن بمسران عشایر مرزی و آماده نمودن مخازن مخفی اسلحه و مهمات برای مسلح نمودن افراد آنها هرچه زودتر اقدام گردد.

در ابتدای این اقدامات من بوسیله تاجری بنام «محمد اف» با «صolut السلطنه» حاکم شهر «باخرز» (واقع در جنوب شرقی مشهد و نزدیک مرز افغانستان) آشنا شدم، که او علاوه بر حکومت شهر، ریاست ایل «هزاره» را نیز بعده داشت و منطقه استقرار ایل او تا داخل خاک افغانستان گسترده بود. «صolut السلطنه» که هنوز در مرحله جوانی قرار داشت به علت خوشگذرانیهای زیاده از حد، بیشتر ثروت خود را بیاد داده و تا گلو در قرض فرو رفته بود.

من پس از اقدامات احتیاطی اولیه، توانستم با «صolut السلطنه» به توافق برسم و او تعهد کرد که اسلحه و افراد ما را بهره‌مقدار و تعداد از مرز بگذراند^{۱۴} و در ضمن مرا با عده‌ای از دوستانش نیز

۱۴- صolut السلطنه باخرزی (هزاره‌ای) اصولاً عنصر ناراحتی بود. وی بعد از شهریور ۲۵ و اشغال ایران، در خراسان دست به شورش زد و توانست حتی شهر فریمان را نیز تسخیر کند ولی به همت ستونی که از تهران به فرماندهی سرتیپ نجخوان اعزام شده بود، طغیان او سرکوب شد و خودش دستگیر و به تهران تحویل گردید. — م.

آشنا نماید تا بتوانیم با کمک آنان افراد و سلاحها را تا قندهار و از آنجابه بلوچستان انگلستان بفرستیم.

من با اینکه دائماً گزارش پیشرفت کارهارا باطلاع «تریلیسیر» می‌رساندم، ولی در اثنای انجام امور شبکه جاسوسی، شغل رسمی خود را هم که همانا «بازرس کل نمایندگی تجارتی شوروی» بود نیز فراموش نمی‌کردم و در چهارچوب آن به تأسیسات مختلف تجارتی شوروی در سراسر ایالت خراسان سرکشی می‌نمودم. ولی با کمال تأسف باید بگویم که در حین این بازرگانیها متوجه اوضاع بسیار درهم و برهمنی می‌شدم که؛ بی‌لیاقتی، معاملات سست و بی‌پایه، سفت‌هزار و اختلاس از اهم آنها بود. در یک‌جا اقدام به اجرای طرح جسورانه‌ای شده بود که بقولی؛ یک میلیون و پانصد هزار دلار پس از اتمام آن بازده داشت ولی برای آن نه بودجه، نه اعتبار مالی و نه حساب و کتابی در کاربود. در سبزوار چهارصد هزار دلار برای ساختمانی پرداخته بودند که ظاهراً می‌خواستند در آنجا یک کارخانه صنعتی برپا نمایند ولی این ساختمان خرابه‌ای بیش بنظر نمی‌آمد. و کارهای بسیار دیگری شبیه به‌اینها.

من برای رسیدگی به‌این لفت و لیس‌ها کمیسیونی با شرکت نماینده کنسولگری، نماینده تجارتی و چند تن از رفقای کمونیست تشکیل دادم تا به‌اتفاق، دست به یک تصفیه عمومی بزنیم و در نتیجه اینکار، توانستیم در عرض دو ماه ۲۵۰ نفر را از کار اخراج نمائیم

اوائل ژانویه ۱۹۲۷ تریلیسیر به‌من اطلاع داد که بالاخره توانسته کسی را بیابد که بجای من در مشهد بکار پردازد و من باستی به‌ مجرد ورود او، تمام کارها را تحویلش داده و پس از روشن نمودن و قراردادن او در جریان اوضاع، خودم به مسکو عزیمت نمایم تا به بررسی نقشه عملیات آینده در هندوستان مشغول شویم. و در ضمن خبرداد که

بالآخره تصمیم بهاعزام «روی» گرفته شده، چون «پاتنیتسکی^{۱۵}» چنین خواسته است.

«میشل بروودسکی^{۱۶}» نماینده جدید «گ. پ. ئو» در مشهد، اوائل فوریه با نام مستعار «لاگورسکی^{۱۷}» و تحت عنوان منشی، کنسوالگری بهمشهد وارد شد و من پس از تحویل دادن کارها بهاو عازم مسکو شدم.

چند روز پس ازورود بهمسکو شنیدم که وزارت خارجشوروی یادداشت شدیداللحنی از «سرآستین چامبرلین^{۱۸}» دریافت نموده که در آن خواستار قطع تبلیغات و عملیات تحریک آمیز شوروی در داخل خاک امپراطوری انگلیس شده و تهدید کرده بود که عدم توجه بهاین تذکاریه باعث قطع روابط سیاسی دو کشور خواهد شد. بهاین ترتیب چون دولت ما کاملاً بددرسر افتاده بود، «تریلیسیر» پیشنهاد کرد که تا موقعیت مناسبتری، تمام عملیات ما در هند معوق بماند و بههمین دلیل از من خواست که دوباره بهایران بازگشته و درباره امکانات مختلف جهت انجام عملیات آتی مطالعاتی بنمایم.

بهاین ترتیب سفر من بهمسکو بدون نتیجه پایان یافت و من دوباره بهایران مراجعت نمودم، درحالیکه اینبار بهسمت رئیس «گ. پ. ئو» در ایران منصوب شده بودم.

۱۵ - رئیس روابط بین‌المللی کومینترن-م.

16 - Michel Brodsky.

17 - Lagorsky.

۱۸ - Sir Austen Chamberlain ، این شخص را که در فاصله سالهای ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۹ وزیر خارجه انگلیس بوده باید با «چمبرلین» که بعداً نخست وزیر انگلیس شد، اشتباه نمود-م.

فصل دهم

جاسوسی شوروی در آذربایجان

اواخر آوریل ۱۹۲۷ من در حالیکه ظاهراً شغل «وابسته سفارت شوروی^۱» را عهدهدار بودم، بار دیگر به تهران بازگشتم و پس از ورود، از «کازاس^۲» که امور «گ. پ. ئو» را در ایران بعهده داشت، خواستم تا تمام پرونده‌ها و بایگانی خود را بهمن تحويل دهد. در آن موقع از خدمت «کازاس» در ایران یکسال و اندی می‌گذشت و در این مدت – با وجودی که ممکن بود خدماتی هم به «گ. پ. ئو» ارائه داده باشد – ولی بیشتر وقت خود را صرف خدمت بدشخاص خودش نموده بود. برای وی اضافه بر تأمین هزینه مسکن، خوراک، وسائل زندگی و کلیه مخارج ضروری؛ ماهانه در حدود سیصد دلار هم حقوق تعیین شده بود ولی هیچکدام از اینها استهای سیری ناپذیر او را اقناع نمی‌کرد و دائماً به دنبال کسب درآمد می‌دوید. او همچنین توانسته بود برای همسر و خواهرش نیز مشاغل مهمی دست و پا کرده و برای آنها هم حقوقی همطر از خودش برقرار نماید. و به این ترتیب طبیعی بود که از آمدن من بعنوان جانشینش

۱- احتمالاً آقابکف در این مأموریت عنوان «وابسته تجاری» سفارت شوروی را داشته است. -م.

2 - Kazas.

زیاد خوشحال نبود.

این شخص که خود را یک «کمونیست حقیقی» می‌دانست و نماینده بالاترین و مقدرترین ادارات اتحاد جماهیر شوروی بحساب می‌آمد، کسی بود که بزرگترین ضربه‌ها را به قوانین و اخلاقیات حزبی وارد می‌کرد. این «رفیق استثنائی» موقعي که به عزم کشورش حرکت کرد دارای جامه‌دانهای بود که لبالب از اجناس گرانبها پر شده و فروش آنها در شوروی می‌توانست معاش او را تا آخر عمر تأمین نماید؛ چون پاسپورت دیپلماتیک و امتیازات منحصر بفردی که به دلیل شغل خود داشت باعث شده بود که سازمان «گ. پ. ئو» به او اجازه وارد کردن هر نوع کالایی – بشرط آنکه بیشتر از ۲۸ پوند (۴۴ کیلو و ۸۰۰ گرم) وزن نداشته باشد – به خاک شوروی، بدون هیچگونه بازرگی یا عوارض گمرکی بدهد. به همین جهت موقعي که «کازاس» وارد مرز شوروی شد اثاثه او درست ۴۴ کیلو و ۸۰۰ گرم وزن داشتند!

در بررسی پرونده‌های موجود متوجه شدم که سازمان «گ. پ. ئو» چندین مأمور و جاسوس به صور مختلف در تهران دارد: جاسوس شماره ۱ یک نفر کرد بنام «دکتر عبدالله^۳» بود که در زمان تزاری نیز به کار جاسوسی در ایران اشتغال داشت.

او معاشرت زیادی با مردم تهران داشت و هر روز عصر پس از پایان کارها یش تمام مطالبی که از اشخاص مختلف شنیده و فکر می‌کرد که ممکن است برای ما جالب باشد به کنسولگری شوروی گزارش می‌داد. جاسوس شماره ۳ یک نفر ارمنی بنام «اوربلیانی^۴» بود که

۳- احتملاً دکتر عبدالله خان واسعی-م.

۴- اوربلیانی Orbeliani یا اوربلیانس-م.

خبرنگاری آژانس خبری «تاس» را بعهده داشت.

جاسوس شماره ۴ ما یکی از کارمندان وزارت فوائد عامه بود که با تیمورناش وزیر دربار هم نسبت داشت^۶ و دو برادر دیگر او نیز که در وزارت مالیه مشغول خدمت بودند بعنوان جاسوس شماره ۸ و ۹ برای ما کار می‌کردند. هر روز بعد از ظهر این سه برادر تمام نامه‌های اداری وزارتخانه‌های فوائد عامه و مالیه را به «اوربليانی» می‌سپردند و «اوربليانی» نیز از اسنادی که به‌نظر خودش موردنظر توجه ما بود عکسبرداری می‌کرد. اهمال و لاقیدی وزارتخانه‌های ایران به حدی بود که ما می‌توانستیم پرونده‌های آنها را این چنین و بدون آنکه کسی متوجه فقدان آنها شود برای چند روز نزد خود نگهداریم. ما عین این کار را با اسناد مربوط به مرکز نفت انگلیس و ایران و شرکتها بی که عهده‌دار ساختن راه آهن ایران بودند، نیز انجام می‌دادیم.

جاسوس شماره ۷ ما بدلیل آنکه در امور اقتصاد جامعه تخصص داشت، علاوه بر انجام وظایف خود، با گوشہ چشم به بررسی کارهای ما نیز می‌پرداخت تا از روش‌های اقتصادی در جامعه اشتراکی شوروی و طرز زندگی خصوصی افراد آن اطلاعاتی کسب نماید. جاسوس شماره ۱۰ نیز سابقاً مدیر روزنامه بود.

جاسوس شماره ۱۶ ما یکی از شاهزادگان سلسله قاجاریه بود که شغل مهمی در وزارت فوائد عامه بعهده داشت و به مقتضای مقامش ما را دائماً در جریان برنامه‌های این وزارتخانه قرار می‌داد^۷. بنابر-

۵- این شخص بنام شکرالله‌خان، معروف بود. -م.

۶- این شخص عباس اسکندری بود که پس از انتشار کتاب آقابکف بازداشت گردید ولی پس از مدتی با سپردن وجه‌الضمان آزاد شد. ولی خود او این اتهام را قبول ندارد و می‌گوید که اگر من جاسوس روسها بودم، پس چرا بخاطر این جرم محکمه و اعدام نشدم؟! (کتاب: عباس اسکندری در مجلس پانزدهم صفحه ۴۹) -م.

این ما در وزارت فوائید عامه دو نفر جاسوس داشتیم – شماره ۴ و ۱۶ – که هیچیک از آندو نفر از کار دیگری خبر نداشت.

شبکه جاسوسی ما در تهران به اندازه لازم گسترش نداشت و همین موضوع برای ایالات دیگر و همچنین شهرهایی که امور جاسوسی آنها از تهران اداره می‌شد، صدق می‌کرد. امور جاسوسی ایالات خراسان و بلوچستان ارتباطی به تهران نداشت و بوسیله مجرای دیگری که اختصاصاً از مسکو دستور می‌گرفت رهبری، می‌گردید. امور جاسوسی گیلان هم زیر نظر «گ.پ.ئو»ی باکه بود و آذربایجان نیز تحت نظر اداره «گ.پ.ئو»ی تفلیس قرار داشت.

«میناسیان» نماینده «گ.پ.ئو» در تبریز که تحت عنوان «رئیس امور اداری کنسولگری شوروی در تبریز» خدمت می‌کرد زیر نظر تفلیس بود، ولی در همان موقع شخص دیگری هم بنام «دوبسن^۷» که سمت «سرکنسول شوروی در تبریز» را داشت نیز عنوان نماینده «گ.پ.ئو»ی تبریز کار می‌کرد – که از سابق بر جای مانده بود – و مستقیماً زیر نظر سازمان مرکزی «گ.پ.ئو» ذر مسکو خدمت می‌نمود.

«میناسیان» و «دوبسن» هر یک مستقلانه کار می‌کردند و گزارش‌های خود را به ترتیب ذکر شده به تفلیس یا مسکو می‌فرستادند. در جنوب ایران ما هیچ جاسوسی نداشتیم و گزارش‌های آن نواحی بوسیله کنسولهای شوروی تأمین می‌شد. مسکو که از نارسايی تشکيلات ما در ايران نگران بود برای بهبود دادن به موقعیت «گ.پ.ئو» و کسب اطلاعات ضروری اقدام به ارسال یک بخش‌نامه حاوی دستوراتی خطاب بهمن، بشرح زیر نمود:

۱ - بایستی به فعالیتهای «گ.پ.ئو» در ایران مرکزیت داده و رهبری عملیات کلیه مأمورین در تمام ایالات ایران را در اختیار بگیرید.

۲ - شبکه‌ای از جاسوسان در جنوب ایران تشکیل دهید که مخصوصاً مراقبت کامل و کافی از نواحی جنوب، شرقی به‌سمت هند و نواحی جنوب غربی به‌سمت عراق بنمایند.

۳ - توجه مخصوص به فعالیتهای عشایر خوزستان (واقع در حد نهائی جنوب غربی ایران در نزدیک مرز عراق - که ایالت عربستان هم نامیده می‌شود) در منطقه امتیاز شرکت نفت انگلیس و ایران نموده و دائمآ از نزدیک مراقب مراکز نفتی باشید».

من پس از یک بررسی اجمالی از مسائلی که با آن روبرو بودم و همچنین مطالعه در احوال کسانیکه برای ما کارمی کردند، اقدامات خود را برای تمرکز سرنشته تمام فعالیتها آغاز نمودم. ابتدا به‌سر وقت مواعنی که باعث عدم پیشرفت کارها بود رفتم، که از مهمترین آنها می‌توان وجود دسیسه گریهای مختلف در بین مأمورین دولت شوروی در کشورهای خارجی را نام برد. اختلافات وستیزه‌جوئیهایی که بین ادارات «گ.پ.ئو»ی تفلیس و باکو وجود داشت نیز یکی دیگر از مشکلات بزرگ بر سر راه من بود، که می‌بایستی با متفاوت برای آن راه حلی بیابم.

یکی از مواردی که در این‌باره من با آن روبرو شدم به‌شکل زیر بروز کرده بود: اوآخر ماه مه ۱۹۲۷ شکایتها بی‌بطور همزمان از سرکنسول ما در تبریز (دویسن) و نماینده «گ.پ.ئو» در آن شهر (میناسیان) دریافت داشتیم که هر یک از آنها دیگری را متهم نموده و تقاضای احضار او را داشت. هر کدام از این دو تن تمام شبکه

جاسوسی خود را بکار گرفته بودند تا دیگری را لکه‌دار نمایند.
و البته وجود حسادت شغلی در این میان غیرقابل انکار بود.
جنجال مبارزه این دو نفر چنان بالا گرفته بود که «یورینف»،
سفیر شوروی مرا مأمور نمود که به تبریز رفته و اقدامات لازم را
عمل بیاورم.

من پس از ورود به تبریز بهتر دانستم که کار را ابتدا از یک ارزیابی دقیق از فعالیتهاي این دونفر نماینده «گ.پ.ئو» شروع کنم. در این بررسی متوجه شدم که سرکنسول «دوبسن» بکلی فاقد صلاحیت است و خبرچین‌هایش نیز افرادی بی‌ارزش و بی‌صرف هستند که تنها از وجود آنان برای بی‌اعتبار نمودن «میناسیان» و جلوگیری از عملیات او سود می‌برد. ولی «میناسیان» بر عکس یک، مأمور لایق و کاردان بنظرم آمد که با کمال علاقه به انجام وظایف خود و جمع‌آوری اسناد مورد نیاز «گ.پ.ئو» پرداخته است.

تبریز مرکز فعالیتهاي «حزب ارامنه ضد کمونیست» یا «داشناک^۸» بود که از آنجا مبارزات خود را بر ضد ارمنستان شوروی و کردستان ترکیه^۹ رهبری می‌نمودند. در این شهر نمایندگان حزب «مساوات^{۱۰}» نیز فعالیت داشتند که هدف آنها ایجاد شورش در

۸- حزب «داشناک» که سابقه آن بسال ۱۸۹۵ می‌رسد در ابتدا با هدف برقراری خویی‌خواری در مناطق ارمنی‌نشین ایجاد شد و از سال ۱۹۱۵ با خاطر قتل عام ارامنه انتقام جویی از عثمانی‌ها نیز به‌آن اضافه گردید و پس از اشغال ارمنستان بوسیله قواي کمونیست، مبارزه در راه آزادی ارمنستان شوروی هم به‌هدف آنها اضافه شد. (برای اطلاعات بیشتر به کتاب «ایرانیان ارمنی» نوشته اسماعیل رائین صفحه ۱۴۱، مراجعه شود).^{۱۱}

۹- کردستان ترکیه در همان منطقه‌ای است که سابقاً ارمنستان عثمانی نامیده می‌شد.^{۱۲}
۱۰- حزب «مساوات» هم از گروهی ناسیونالیست قفقازی تشکیل شده بود که هدف آنان آزاد کردن ایالات قفقاز از سلط کمونیسم بود. این حزب برخلاف داشناکها، در زمان حاضر فعالیت چندانی ندارد.^{۱۳}

آذربایجان شوروی بود.

رئیس کل «داشناک»‌ها در تبریز مردی بنام «ایچخانیان» بود که مرتباً اطلاعات و اخبار جمع‌آوری شده را به کمیته مرکزی داشناکها در پاریس می‌فرستاد و دستورات کار را از آنجا دریافت می‌کرد. مکاتبات او معمولاً دو مرتبه به رمز تبدیل می‌شد و پس از نوشتن بوسیله مرکب نامرئی با پست ارسال می‌گردید.

سازمان «گ.پ.ئو» چون از رمز و ترکیبات مرکب آنها خبر داشت، لذا برای دست‌یافتن بهنامه‌های ارسالی، یکی از کارمندان عالی‌رتبه اداره پست تبریز را اجیر نموده بودتا کلیه نامه‌های داشناکها و اعضاء «مساوات» را در اختیارشان بگذارد. و با مطالعه این نامه‌ها، به آسانی مأمورین سری داشناک را که کمیته آنها در تبریز به داخل خاک اتحاد شوروی اعزام می‌نمود، همراه با هدفهای این مأمورین، شناسائی می‌کردیم.

«ایچخانیان» در نامه‌های خود تفصیل برنامه‌های داشناک در ارمنستان شوروی را همراه با نقشه‌های ایجاد شورش کردها علیه‌تر کیه می‌نوشت و ما با پی‌بردن بهنام عوامل مخفی داشناک و صورت اشخاصی که در ارمنستان شوروی تسهیلات لازم را برای آنان فراهم می‌آوردند، می‌توانستیم بدراحتی تمام ضرباتی را که ممکن بود در آینده بوسیله داشناکها بر ارمنستان شوروی وارد آید خنثی نمائیم و در صحبت عمل خود نیز تردید نداشته باشیم.

شبیه این کار برای مساواتیها نیز انجام می‌گرفت و چون نماینده آنها در تبریز با گروهی که در استانبول مستقر بودند، مکاتبه می‌نمود، ما با رسوخ در مسیر نامه‌نگاری آنها به تمام فعالیتهائی که اعضاء این حزب در آذربایجان و استانبول داشتند واقف می‌شدیم. پس از مدتی متوجه شدیم که بین مساواتیهای مقیم استانبول و نماینده‌گان عده‌ای از افراد ناراضی ساکن قفقاز تماس‌هایی برقرار است و دانستیم که سابقاً دولت لهستان نیز در دادن کمک‌های فکری

و مالی بهاین گونه ناراضی‌ها و افراد ضد کمونیست دست داشته، که بعلت فقدان قدرت کافی این افراد در پیشبرد هدفهایشان، از کمک خود به آنها – که ماهانه بحدود هزار دلار می‌رسید – دست برداشته است.

کارنامه «میناسیان» فوق العاده درخشنan بود و من با خود فکر می‌کردم که واقعاً چقدر احمقانه است که تشکیلات «گ.پ.ئو» در یک شهر به دو قسمت مجزا شود و رهبران آندو قسمت هم بایکدیگر اختلاف داشته باشند، و لذا بدنبال بررسی کامل از احوال این دو نفر تصمیم گرفتم که در تبریز فقط یک نماینده برای «گ.پ.ئو» بگمارم که آنهم «میناسیان» باشد.

مراتب را به تفليس گزارش کردم و از آنجا بهمن اطلاع دادند که تمام فعالیتهاي «گ.پ.ئو» در ایالت آذربایجان به «میناسیان» سپرده شود و منhem با تحويل عده‌ای از جاسوسان خود و تقویت مالی او، بگمکش بشتابم.

در تبریز، کارمندی که در پستخانه به «میناسیان» کمک می‌کرد، یکروز بددیدن آمد و پس از گفتگویی صمیمانه با hem موافقت کردیم که او علاوه بر ادامه کار و تسليم نامه‌های داشناکها و مساواتیها، تمام مراسلات پستی کنسولگریهای انگلستان، ترکیه و آلمان در تبریز را نیز بما برساند. و در عوض اینکار منhem به دستمزد صد دلاری سابق او مبلغ ۵۰ دلار اضافه کردم.

مسئله کردها در آن موقع خیلی توجه مارا بخود جلب کرده بود و مخصوصاً وقتی که بهاین مسئله از دریچه چشم بخش خارجی «گ.پ.ئو» می‌نگریستم و استقرار کردها را در منطقه‌ای که مابین چهار کشور: ترکیه، عراق، ایران و سوری قرار دارد، ارزیابی می‌کردم، موضوع جالب توجه‌تر می‌شد.

چون ناحیه اسکان قبایل کرد از عراق تا قفقاز گسترده‌گی،

داشت، لذا در صورت بروز درگیری بین انگلستان و شوروی، موقعیت کردها می‌توانست نقش بسیار ارزنده‌ای بین دو دولت متخاصل اجرا نماید و ما می‌توانستیم با برخورداری از پشتیبانی اکراد، به خاک عراق – که طبق اطلاعات «گ.پ.ئو»، انگلیسها در آنجا پایگاه هوائی احداث کرده بودند – حمله کنیم.

با این تصورات، دولت شوروی در اوائل سال ۱۹۲۷ به فکر افتاد که در ناحیه کوچک کردنشین داخل خاک خود یک «جمهوری مستقل کرد» ایجاد نماید تا بدین وسیله با جلب کردهای ساکن کشور-های همسایه بسوی خود و تحریک احساسات آنهاییکه سالها در طلب «کردستان مستقل» بودند بتواند تمام مناطق کردنشین واقع در رسمه کشور: ایران و عراق و ترکیه را بخاک خود اضافه نماید. ولی وزیر خارجه شوروی بهدلیل آنکه این موضوع برای کشورهای ایران و ترکیه ناخوشایند بود، با آن موافقت نکرد و بالاجبار برنامه دیگری به شرح زیر پیشنهاد گردید:

برای آنکه بتوان جای پای محکمی از نظر تبلیغاتی در بین کردها پیدا کرد، بایستی ابتدا با دقت فراوان در روحیه رؤسای قبایل کرد مطالعه شود و با استفاده از نقاط ضعف آنان سعی گردد که شبکه‌ای از جاسوسان در سراسر منطقه پراکنده آن، سازمان یابد پس از انجام دقیق این اعمال مقدماتی، امکاناتی بوجود خواهد آمد که بتوانیم با کردها یک پیمان سری بیندیم و طبق آن قادر به استفاده از کمکهای آنان بر ضد دشمن بشویم.

برای اجرای مفاد فوق من به «میناسیان» دستور دادم که اولین قدم را برای تشکیل شبکه جاسوسی در بین کردها بردارد و شهر ساوجبلاغ [مهاباد کنونی] را نیز بعنوان اولین مرکز این عملیات انتخاب نمودم. من همچنین «میناسیان» را مأمور بررسی چگونگی نفوذ اقتصادی انگلیس در آذربایجان کردم، چون طبق گزارشات رسیده می‌دانستیم که برنامه‌هایی برای تأسیس خط آهن از تبریز تا

طرابوزان [کنار دریای سیاه] آماده شده و انگلیسها هم نقشه‌ای جهت احداث راه آهن از خاک عراق تا کنار دریاچه اورمیه [رضائیه] و سرویس کشتیرانی این دریاچه را در سر می‌پرورانند. این اخبار نگرانی زیادی در محافل تجاری شوروی ایجاد نموده بود و آشکار بود که در صورت راهیابی آذربایجان بوسیله این خطوط با تجارت اروپا، ایالت آذربایجان خود را از نظر اقتصادی مستقل از شوروی می‌یافت و از میان رفتن نفوذ اقتصادی ما در این ایالت، زائل شدن نفوذ سیاسی شوروی راهم مسلماً بدنبال داشت، که تصور آن برای ماقوٰ العاده و حشت آور بود.^{۱۱}

من رویه‌مرفته در حدود شش هفته در تبریز اقامت نمودم و پس از سرو سامان به کارها دوباره به تهران مراجعت کردم.



۱۱ - و لذا آماده نمودن و تحریک کردها برای جلوگیری از اتصال خطوط آهن ترکیه و عراق به آذربایجان برای شوروی بسیار مهم بود. م.

فصل یازدهم

«گ.پ.ئو» در تهران

پس از ورود به تهران متوجه شدم که جاسوس شماره ۱۵ توانسته شخص بسیار مهمی را بخدمت ما اجیر کند که متصدی دفتر رمز نخست وزیری بود^۱ و ما هم او را تحت شماره ۳۳۳ وارد لیست جاسوسان خود نمودیم.

خدمت این شخص برای ما فوق العاده ارزنده بود چون در همان موقع مذاکرات تجاری ایران و شوروی بین «کاراخان^۲» و «علی قلی خان» [مشاورالممالک انصاری] سفیر ایران در شوروی جریان داشت و ما به توسط متصدی رمز نخست وزیری از تمام مستوراتی که دولت ایران به نماینده خود در مسکو صادر می‌کرد، اطلاع می‌یافتیم و در نتیجه از خواسته‌های ایران و حدوداً متفاوت با نماینده آن می‌توانست در هر موردی بهما بدهد با خبر می‌شدیم و «داوتنیان^۳» سفیر ما در تهران با اطلاع از آنها بخوبی قادر بود از مذاکرات خود با دربار نتیجه دلخواه بگیرد. یکی از این موارد

- ۱- این شخص «محمد علی میرزا خاقانی» بود که پس از انتشار این خاطرات مستگیر و تیرباران شد.^۴
- ۲- معاون وزارت خارجه شوروی.

شرح زیر است:

«داوتيان» که بجای «يورينف» سفارت دولتشوروی رادر تهران
بعهده گرفته بود، يکروز مرا خواست و گفت که دولت ايران به او
قول داده تا راجع به يكى از نکات مورد مذاكره امتيازى بنفع ما
بدهد و بنا شده که دستور انجام آنرا طى تلگرافى به «علی قلى خان»
در مسکو مخابره نمایند. ولی «داوتيان» که راجع به اين قول مشکوك
بود و اطمیناني به انجام آن نداشت، از من خواست که يك نسخه از
متن تلگراف ارسالی ايران به مسکو را برایش حاضر کنم. درست
نيمساعت بعد متن تلگراف دولت را بعثتش دادم و به او ثابت شد که
دولت ايران بقولش وفا نموده.

موقعی که من از تبریز به تهران بازگشتم هنوز «يورينف» مقام
سفارت شوروی را در تهران بعهده داشت ولی «گلدبرگ^۲» از تهران
رفته و دوستان او هم پس از مدتی بدنبالش رهسپار شده بودند. در
عوض او شخصی بنام «مديوانی^۵» بعنوان رئیس نمایندگی تجاری
شوری بایران آمده بود که در قفقاز معروفیت زیادی داشت. او که
از ابتدا يكی از دوستان صمیمی لనین و استالین محسوب می‌شد، در
سال ۱۹۲۳ به طرفداران تروتسکی پیوست و دولت شوروی برای
اینکه از نفوذ تروتسکی در بین کارگران قفقاز – که «مديوانی»
در میان آنها محبوبیت فراوانی داشت – جلوگیری نماید، او را
 وعنوان وابسته تجاری روانه پاریس کرد. «مديوانی» که طبیعتاً
نه اطلاعاتی از امور تجاری داشت و نه علاقه‌ای به کسب آنها نشان –
می‌داد، مأموریت خود را در پاریس و آنگاه در تهران در حکم
تبغیدگاه می‌دانست.

۴ - رئیس نمایندگی تجاری شوروی.

پس از عزیمت «گلدبُرگ» تمام دسیسه‌گریهای داخل سفارتخانه نیز متوقف شد، ولی «یورینف» آدمی نبود که بتواند با اطرافیان خود در صلح و صفارندگی کند. او با اینکه از هوش و کاردانی بهره‌ای نداشت اما خیلی موذی بود و از لجبازی و توطئه‌چینی برای این و آن و مچ گرفتن از زیرستان لذت می‌برد. البته او پس از مدتی به بازی گرفتن افراد مختلف، سعی می‌کرد آنها را از کار طرد نماید، تا مبادا همین بلاها را به سر خودش بیاورند.

«یورینف» در وزارت خارجه شوروی، علی‌رغم مهارت‌ش در حقه‌بازی و حمیمیتش با «لیتونیف» موقعیت خوبی نداشت، چون بعضی از گزارش‌های خلاف واقع او موقعیتش را تضعیف نموده بود، از جمله آنها؛ گزارش سراپا دروغی بود که درباره عقد یک معاهده سری برای اتحاد نظامی بین انگلستان و رضاخان [رضاشاه پهلوی] پادشاه جدید ایران فرستاده و خود را اسباب مضحکه ساخته بود، چون رسیدگی فوری مسکو به‌این گزارش، کذب آنرا ثابت کرد و باعث گردید که به شهرت «یورینف» خدشه وارد آمده و مورد سرزنش قرار گیرد.

وابسته نظامی ما در سفارتخانه یک سرهنگ سابق ارتش امپراتوری بنام «بوبریس چف^۲» بود که ۵۵ سال داشت و قبل از مأموریت ویژه‌ای در فنلاند کثافتکاری برای اندادخته و حالات تهران بود. او آدم عجیبی بود، استغالات ذهنیش بر کارهای جاری او تفوق داشت، هیچ وقت نمی‌شد درباره برنامه‌های آینده و یا کارهایی که در دست اجرا داشت حدسی زد. او در ایران هم در یک ماجراجویی جنجالی آلودگی پیدا کرد: به‌اینصورت که معموقه یکی از جاسوسان او بخاطر حсадتهای زنانه ماهیت این جاسوس را به دولت ایران

۶ - معاون دیگر وزارت خارجه شوروی.

7 - Bobristchoff.

اطلاع داد و او را بهمراه چند تن از جاسوسان که با آنها در منزل خود و عده ملاقاتی ترتیب داده بود به‌مأمورین دولت تسلیم کرد و در نتیجه همه آنها بوسیله مقامات ایرانی تیرباران شدند. پس از این افتضاح، «بوب‌ریس‌چف» به‌مسکو احضار شد و بجای او «مالهوف^۸» تعیین گردید.

یکی دیگر از جاسوسان مورد توجه ما یک استاد دانشگاه ایرانی بود که در مدرسه روسی تهران درس می‌داد و حقاً خدمات ارزشمندی برای ما می‌نمود.

حالا می‌خواهم به‌بیان ماجرا‌بی‌پردازم که نمایانگر این حقیقت است که؛ هرچه دنیا پیشرفت کند باز هم همان اصول اولیه بر آن حاکم خواهد بود، چون علناً می‌بینیم که علی‌رغم وقوع انقلاب، ایجاد کشور اتحاد جماهیر شوروی، برنامه ۵ ساله و حتی وجود «گ.پ.ئو»، باز هم اسارت بشر و استثمار انسان به‌دست انسان هنوز که هنوز است در داخل تشکیلات دولت شوروی رواج کامل دارد. مثالهای متعددی در این باره موجود است که من تنها بذکر یکی از آنها اکتفا می‌کنم و آن، ماجرا‌ی مردی بنام «ابراسوف^۹» است که با تشبیثات مختلف سرپرستی امتیاز شوروی برای ماهیگیری و شیلات شمال ایران – در سواحل دریایی خزر – را بدست گرفت و در را، اداره این تأسیسات چنان رفتار کرد که حتی از تحصیل کمترین منافع حاصله از شیلات شمال ایران روگردان نبود و بخاطر همین فعالیت، دولت ایران را اغوا نمود تا حقوق بهره‌برداری سهمی خود از شیلات شمال را نیز به‌او واگذار کند و در مقابل ضمانت کرد که همه‌ساله مبلغی را – که از مقدار معینی کمتر نباشد – به‌خزانه دولت پردازد.

8 - Malhoff.

9 - Obraszoff.

این پرداخت با اینکه هیچگاه از حداقل ممکنه بیشتر نشد ولی در نتیجه عقد این قرارداد تمام صیادان و کارمندان شیلات دریایی خزر؛ چه روسی و چه ایرانی در اختیار «ابراسوف» قرار گرفتند و او چنان بهبهره کشی از این افراد مشغول شد که حتی سودپرست‌ترین مالکین در یک کشور سرمایه‌داری هم از انجام آن شرم دارند. او که از صیادان ایرانی بجای روزی هشت ساعت کار قانونی، ۱۴ ساعت کار می‌کشید، از میزان دستمزد آنان کسر نموده و بهمنافع جیب خوداضافه می‌کرد و آنقدر به اعمال خود ادامه داد تا در اثر سوء رفتارش سیل شکایت از طرف کارمندان روسی شیلات بهما سرازیر شد.

یکبار از «گ. پ.ئو»ی بندرپهلوی به ما گزارش رسید که «ابراسوف» هدایائی بهارزش اقلاً ده‌هزار دلار به مسکو فرستاده است؛ که این هم یکی از روشهای دفاعی «ابراسوف» محسوب می‌شد – روشی خیلی کهنه و قدیمی – او همه را با پول می‌خرید، از مدیر – کل اداره اقتصاد گرفته تا کارمندان دونپایه سهمی از رشو های او داشتند. او در لیست خود سفیر و اعضاء هیئت تجاری شوروی را نیز فراموش نمی‌کرد و برای آنها معمولاً بهترین نوع ماهی و خاویار را فراهم می‌نمود و در عوض، این آقایان هم بالاترین احترامات ممکنه را برای ریاست کل شیلات شمال قائل می‌شدند.

این حقه باز کهنه کارچون از نظر انتقاد آمیز رئیس «گ. پ.ئو» و کنسول مقیم بندرپهلوی خوش نمی‌آمد، تصمیم گرفت آنها را از اطراف خود دور کند و بهمین جهت از سفیر خواست که این افراد ناسازگار را که مزاحم انجام وظایف او بودند از کار برکنار نماید.

در اجرای این خواسته، «یورینف» از من خواست که یک رئیس جدید برای «گ. پ.ئو»ی بندر پهلوی روانه کنم و خودش نیز کنسول آنجا را بهدلیل خصوصت با «ابراسوف» – یعنی کسی که

فعالیتهای با ارزشی برای اتحاد جماهیر شوروی نموده است! – از کار معلق نمود.

این پیشنهاد و موضوع بر کناری کنسول مزبور را، سفیر در موقعی بامن در میان نهاد که مشغول صرف ناهار بودیم و روی میز خاوياری از بهترین و مرغوبترین نوع آن چیده شده بود.

من از پذیرفتن درخواست سفیر خودداری نموده و در عوض پیشنهاد کردم که بهتر است «ابراسوف» و رئیس «گ.پ.ئو» برای روشن شدن قضیه به تهران بیایند.

پس از ورود آنها، موقعی که در حضور من و سفیر آندو ر' با یکدیگر مواجهه دادیم، در اثر اسنادی که من بمسفیر ارائه دادم و تماماً حکایت از تقصیرات «ابراسوف» داشت، او رنگش مثل گچ سفید شد و یک کلمه هم نتوانست برزبان بیاورد. «یورینف» هم که در این میان کاملاً دست و پای خود را گم کرده و قدرت تصمیم گرفتن از او سلب شده بود، بالاخره پس از مدتی بهاعصابش مسلط گردید و با لحنی عتاب آلود و دروغین خطاب به «ابراسوف» گفت: «به تو امر می‌کنم که بعد از این دیگر حق نداری اعمالی که تاکنون مرتکب شده‌ای، تکرار کنی!».

و به این ترتیب ماجرا تمام شد و مسکو هم به گزارش‌های پی‌درپی و مفصلی که من راجع به اعمال «ابراسوف» فرستادم هیچ توجهی نکرد. ولی «ابراسوف» پس از آن مرتبأ برای من ماهی و خاويار می‌فرستاد و انگار معتقد بود که صداقت من هم نبایستی شکست ناپذیر باشد.

از آن به بعد با جلب موافقت «گ.پ.ئو»^{۱۰} ی با کو قرار شد که «افیموف» رئیس «گ. پ. ئو»^{۱۱} بندرپهلوی تحت نظر من کار کند. این شخص که کارشناس مسائل جاسوسی و ضد جاسوسی بود،

در مورد مبارزه با مسلمانان عضو حزب «مساوات» که هدفشان ایجاه، آشوب در آذربایجان شوروی است، کوششهای موفقیت آمیزی داشت و توانسته بود با بدست آوردن تمام مکاتبات رؤسای «مساوات» در گیلان، اطلاعات عمیقی از فعالیتها و نقشه‌های آنان داشته باشد. یکی دیگر از برنامه‌های او مراقبت از اعمال روسهای سفید بود که در این کار نیز کم و بیش موفقیت‌هائی کسب نموده بود. معاون او؛ «جواداف» – که در ارتش تزاری درجه سرهنگی داشت – با جازدن خود در بین دستجات روسهای سفید، توانسته بود اعتماد رؤسای آنها را که یک تشکیلات ضد بالشویکی بنام «انجمان اخوت روسهای اصیل^{۱۱}» برآه انداخته بودند جلب نماید و با عضویت در این جمع، پس از مدتی خود را بصورت یکی از رهبران و مبلغین مهم آنها درآورد.

«گ. پ. نو»^{۱۲} با کو ساختمانی در رشت برای «جواداف» مهیا نموده بود که قسمتی از آن بوسیله این سرهنگ سابق با کمال دست و دلبازی در اختیار گروه روسهای ضد انقلابی قرار گرفته بود.

یکی از جاسوسان ما متصدی رمز دفتر ستاد تیپ شمال^{۱۳} بود که در ضمن آجودانی فرمانده تیپ را هم بعهده داشت و ما بوسیله او یک نسخه از تمام تلگرافهایی که بین سرتیپ فرمانده^{۱۴} و ستاد ارتش در تهران مخابره می‌شد، بدست می‌آوردیم.

آنچه که «افیموف» از فعالیتهای «جواداف» برایم تعریف کرد، مرا بفکر انداخت که از استعداد او بهره‌برداری بیشتری بنمایم

11 - The Fraternity of Russian Truth.

۱۲ - این شخص احتمالاً «حسن‌فلک‌المعالی» است که پس از انتشار این کتاب مدتی در کش و قوس محاکمات بود و بعد آزاد شد، ولی بعد از شهریور ۲۵ و اشغال ایران بکلی ناپدید و مفقود‌الاثر گردید. م.

۱۳ - سرتیپ فضل‌الله خان زاهدی. م.

و لذا از «افیموف» خواستم تا او را به تهران بزد من بفرستد و در نظر گرفتم که از وجود او برای رخنه به عملیات انگلیسها در قفقاز استفاده کنم.

یک هفته بعد که «جواداف» وارد تهران شد، روسهای سفید از او بمانند یکی از قهرمانان جنبش ضد بالشویک با مراسم و تشریفات پرشکوهی استقبال کردند و سران این جمعیت در ملاقات‌های خود با او در کمال صداقت تمام دانستنی‌ها و برنامه‌های آینده را در اختیارش گذاشتند، و «جواداف» نیز عصر همانروز کلیه اطلاعات را بهما تحويل داد.

برای ترتیب کار او با انگلیسها، متأسفانه موقعيتی بدست نیاوردیم، چون «فریزر^{۱۴}» وابسته نظامی انگلیس در تهران از ملاقات با «جواداف» خودداری نمود و ما بزودی از سندی که بدستمان افتاد، متوجه شدیم که انگلیسها نسبت به «جواداف» بعنوان مأمور بالشویکها مشکوك شده‌اندو پس از این کشف از او خواستیم که دیگر بسراغ انگلیسها نرود.

بطوری که شنیده‌ام تا امروز هم [۱۹۳۰] این سرهنگ سابق تزاری توانسته اعتماد فراوان روسهای سفید و اعضاء «مساوات» را برای خود حفظ نماید.

فصل دوازدهم

مکاتبات رمزی سفارتخانه‌ها

در سفارتخانه ما جنجالی پدید آمده بود که بهتر بود آنرا جنگ خانگی می‌نامیدیم. در یکسوی این مرافعه؛ «یورنیف» سفیر، و در جبهه مخالفش؛ سه نفر مشترکاً با او بجنگ برخاسته بودند که «قبراف» مستشار سفارتخانه، «اسلاوتسکی^۱» دییر اول و «پلات^۲» سرکنسول سفارتخانه بودند.

این ماجرا بعلت بحث بر سر انقلاب چین بوجود آمده و دلیل آن، سخنانی بود که «یورنیف» در یکی از جلسات بحث و انتقاد حوزه حزبی درباره سیاست آینده کمیته مرکزی حزب کمونیست، و دخالت «بین‌الملل سوم» در امور چین بیان داشت. سفیر ما در صحبت‌های خود بهبی اعتمایهای «فنگ یو سیانگ^۳» نسبت به دولت شوروی و خروج «چانگ کای‌چک» از «کومینتانگ^۴» اشاره کرد

1 - Slavoutsky.

2 - Platt.

3 - Feng - Yu - Hsiang ، ژنرال چینی که در انقلاب جمهوری چین نقش فعالی داشت و بعداً به «چانگ کای‌چک» پیوست و در کابینه او بسمت وزیر جنگی انتخاب گردید.

4 - Kumintang ، معنی «حزب ملی» در سال ۱۹۰۵ توسط دکتر سون یات ←

واظهار داشت که بهتر است درسیاست ما نسبت به چین تجدیدنظر شود، زیرا کافی است نتایج عملیاتی را که «فنگ» تماماً با پشتیبانی و کمک مالی مسکو به انجام می‌رساند در نظر بیاوریم.

«قبراف» سخنان «یورنیف» را رد کرد و او را متهم به سم – پاشی و طرفداری از تروتسکیسم و داشتن افکار مضرہ نمود. «اسلاوتسکی» و «پلات» هم کلیه اظهارات «قبراف» را تأیید کردند ولی بقیه حضار جلسه باسکوت کاملی به مناظره آنان که دامنه اش بتدریج بالاتر می‌رفت، می‌نگریستند و شکی نداشتند که فردا آتشی روشن خواهد شد که پایانش معلوم نیست.

«یورنیف» مطابق معمول دست به همان حقه‌های قدیمی زد و برای دور کردن رقبا، اعلام نمود که به پیروی از تمایل دولت در تأسیس کنسولگری شوروی در سیستان [زاابل]، او «پلات» را برای تصدی این شغل در نظر گرفته است ولی برای دونفر دیگر تاخواست بخود بجنبد، عرض حالهای ضد و نقیضی که از طرف هر دو سوی متخاصم به مسکو فرستاده شده بود، کار خود را کرد و باعث احضار «یورنیف» و «قبراف» به مسکو گردید.

بهای «پلات» سرکنسول دیگری به تهران آمد که نامش «وایمن^۵» بود و برخلاف «پلات» که هرگز تن به همکاری با «گ.پ.ئو» نمی‌داد، «وایمن» بسیار برازنده‌تر از سلفش بود و با کمال صداقت و فرمانبرداری از دستورات «گ.پ.ئو» پیروی می‌کرد، زیرا کسب ویزا و اجازه مسافرت به شوروی برای همه مردم



سن^۶ تأسیس شد که پایه‌گذار انقلاب جمهوری چین محسوب می‌شود و علت خروج «چانگ کای چک» از این حزب بخاطر نفوذ بیش از حد کمونیست‌ها و دولت شوروی در آن است. س.م.

منوط به پاسخگوئی و بازجویی‌ها و پر کردن پرسشنامه‌های مربوط به «گ.پ.ئو» است که در این مرحله اهمیت همکاری سرکنسول با «گ.پ.ئو» مشخص می‌شود. و به طوری که شنیده‌ام، هم‌اکنون تمام کنسول‌گریهای شوروی مجبور به اطاعت از دستورات «گ.پ.ئو» هستند.

«وایمن» که پس از ورود با سازمان کمونیستهای ایران تماس‌های نزدیکی برقرار کرده بود، یک‌روز در ماه اوت ۱۹۲۷ بهمن خبر داد که: یک نماینده مخصوص از جانب «بین‌الملل سوم» جهت تحکیم روابط با ایرانیان کمونیست و راهنمایی آنها برای فعالیتهای انقلابی در ایران وارد تهران شده است، و نامه‌هایی با خود آورده که به دستور مقامات مسکو بایستی برای رسیدن به هدفهای خود از کمک سفیر و کنسول شوروی برخوردار باشد و در ضمن درخواست ملاقات با مردم نیز نموده است.

در ملاقات با او متوجه شدم که از افراد «تاتار» است و در حدود سی سال دارد، که برای آمدن به ایران خودش را بعنوان عضو یک گروه اکتشافات علمی معرفی نموده است. او بهمن گفت که در این مدت با سران حزب کمونیست ایران آشنا شده است، ولی تشکیلات حزبی آنها بنظرش آنقدر مغشوش و نامنظم آمده که بایستی حتماً در سازمان آن تجدیدنظر کامل بعمل بیاید. او اضافه نمود که اعضاء این حزب به حد کافی نیست و در ضمن پلیس ایران نیز جاسوسانی در بین آنها دارد و برای اصلاح امور لازم است که در وحله اول از دست این انگلها خلاص شد و پس از یک تصفیه دامنه‌دار در حزب به آنها کمک نمود تا شبکه‌های حزبی را در سراسر مملکت گسترش دهند. علی‌الخصوص که «بین‌الملل سوم» علاقه فراوانی با رخنه در مناطق مورد فعالیت کمپانی نفت انگلیس و ایران دارد.

این تاتار سی‌ساله در ضمن گفته‌هایش بهمن قول داد که تمام اسنادی را که در طول فعالیتش در ایران بدست بیاورد، در اختیار

من خواهد گذاشت و من بدون شک خواهم توانست بوسیله او تماسهای شخصی فراوانی با افرادی که مسلماً خدماتشان برای «گ.پ.ئو» مفید خواهد بود برقرار نمایم.

یکی از خواسته‌های او کسب اطلاعاتی درباره ارامنه مقیم ایران و مخصوصاً «حزب زحمتکشان ارمنی» بود. جاسوس شماره ۳ من - «اوربلياني» - در آن موقع یکی از رؤسای این حزب محسوب می‌شد و از طریق او مکاتبات حزب مزبور بامسکو انجام می‌گرفت «اوربلياني» از مقامات حزبی تقاضا نموده بود که با اعزام نماینده‌ای به مسکو، اجازه تغییر نام این حزب به «حزب کمونیست» و یا ائتلاف آن با «حزب کمونیست ایران» دریافت شود، تا از آن پس تحت سرپرستی «بین‌الملل سوم» درآیند، ولی «کومینترن» جواب این تقاضا را موکول به گزارش نماینده خود (همان تاتار) نموده بود. مسکو علاقه زیادی به حزب ارامنه نداشت و تنها مسئله‌ای که درباره ارامنه برای مسکو جالب توجه می‌نمود، حزب «داشناک» بود - همانکه در باره‌اش قبلاً نوشتہ‌ام و دانستیم که چگونه مکاتبات سران آنها را بدست آورده و به نقشه‌هایشان دسترسی پیدا می‌کردیم.

مسکو واقعاً درباره این حزب نگران بود و میل داشت که هر چه زودتر اعضاء آن تارومار شوند، زیرا از احتمال عملیات تروریستی بعضی از اعضاء آن به جان رجال شوروی و در ضمن از امکان گردآوری یک نیروی نظامی مخفی برای انجام عملیات در قفقاز، واقعاً وحشت داشت.

برای رفع این نگرانی، سازمان «گ.پ.ئو» مأمور شده بود تا به هر ترتیبی که لازم می‌داند حزب «داشناک» را قلع و قمع نماید و ما در این باره توانستیم کارهایی به انجام برسانیم:

در تهران شخصی بنام دکتر «قازاریان» بود که سالهای متعددی در کمیته مرکزی داشناکها عضویت داشت و ما موفق شدیم با کشیدن او بسوی خودمان، تشویقش نمائیم که با انتشار روزنامه‌ای به زبان ارمنی

دلائل تغییر مرام خود را همراه با مدح و ستایش از حکومت‌شوری در آن بنویسد و امیدوار بودیم که بعلت احترام و شخصیتی که سابقاً در بین ارامنه داشناک داشته، مقالاتش پایه‌های حزب مزبور را سست نماید. که همینطور هم شد و نتایج نوشته‌های او در تخریب بنای حزب داشناک واقعاً مؤثر بود.

روزنامه «دکتر قازاریان» با نام «گاهاپار^۶» به مدت دو سال منتشر شد و بتلافی خدماتش، شغلی در بیمارستان شوروی بهاو و اگذار گردید و همچنین دخترش نیز در تشکیلات تجاری شوروی بکار مشغول شد. حقوق او برای سرپرستی روزنامه «گاهاپار» ماهانه برابر یکصد دلار بود.

ما برای نفوذ بیشتر در افکار عمومی ارامنه به‌سوی مجمعی که بنام «جمعیت حمایت از ارامنه» تشکیل شده و هدفش کمک به خسارت‌دیدگان از زلزله ارمنستان بود متوجه شدیم و توانستیم هدف این جمعیت را کم کم از صورت انسانی بسیاست بکشیم، به‌طوری که هم اکنون این مجمع به صورت حربه‌ای در دست دولت شوروی درآمده و از آن برای ترغیب و تشویق ارامنه پراکنده در نقاط مختلف به مهاجرت و اقامت در ارمنستان شوروی استفاده می‌شود.

رئیس این جمعیت دکتر «کارومیناسیان» بود که سمت طبیب شخصی «شیخ خزر عل» – یا آنطوری که انگلیسها در مکاتبات خود بهاو خطاب می‌کردند؛ «شیخ محمره» – را داشت.

«کارومیناسیان» جریان امور این جمعیت را به‌دلخواه ما تنظیم می‌کرد و همیشه اطلاعات مختلفی راجع به «شیخ» در اختیار ما می‌گذاشت.

«شیخ خزر عل» پس از آنکه خود را تسليم نموده و تمام املاک

او در ایران مصادره و ضبط شده بود، به همراه یکی از پرسانش در تهران زندگی می‌کرد و دائمًا تحت مراقبت پلیس قرار داشت.

ما بوسیله دستیابی به گزارشات سفارت انگلیس در تهران پی -

برده بودیم که «شیخ خزرعل» از این عمل به دولت ایران اعتراض کرده و رونوشتی از اعتراض نامه خود را نیز به سفارت انگلیس فرستاده و از دولت انگلستان تقاضای حمایت کرده است. وزیر مختار انگلیس نیز عین اعتراض نامه «شیخ» را همراه با توصیه‌ای مبنی بر ترغیب دولت انگلیس به انجام مذاکره با تهران درباره «شیخ» به لندن فرستاده بود. ولی هیچ نوع اقدامی از طرف انگلستان در این باره انجام نگرفت.

«کارو میناسیان» همچنین به ما اطلاع داد که چشمهاي «شیخ» دچار ناراحتی شده و او مایل است برای معالجه چشم سفر کند ولی دولت ایران بخاطر آنکه مبادا او در راه عزیمت در خوزستان توقف نموده و دوباره بلوایی برای اندازد، اجازه سفر بداو نداده است.

جاسوس شماره ۱۵ ما دستور داشت که مخصوصاً توجه خود را برای دستیابی به مراسلات دیپلماتیک خارجی و بعضی از وزارت‌خانه‌های مهم ایران - بخصوص وزارت خارجه و جنگ - معطوف نماید.

در اواخر سپتامبر ۱۹۲۷ او توانست با بدست آوردن مراسلات سفارت ترکیه نعمت بی‌حسابی برای ما فراهم کند و ما موفق شدیم با اطلاع از گزارش‌های وابسته نظامی ترکیه درباره وضع کردستان، درست در موقعی که مسئله کردها به مراحل حاد و خطرناکی رسیده و حتی روابط دیپلماتیک شوروی را با دوکشور ایران و ترکیه بـ گستن تهدید می‌کرد، به حقیقت اوضاع پی ببریم. و با مطالعه همین مراسلات و نیز رخنه در مکاتبات متبادله بین «داشناکها» بود که وزارت خارجه ما پیوسته اطلاعات موثقی از موقعیت مرزهای بین سه کشور در دست داشت.

مکاتبات کنسول‌های انگلیس در اصفهان، شیراز، کرمان و مشهد واقعاً منبع اطلاعات بود و از بدست آوردن نامه‌های کنسول انگلیس در اهواز ما خبار فراوانی از فعالیتهای شرکت نفت انگلستان و ایران کسب می‌کردیم. گزارش‌های کنسول‌های انگلیس در تبریز و کرمانشاه نیز پر از اطلاعات مفید راجع به وضع کردها بود.

مراسلات وزیر مختار بلژیک در تهران با اینکه بسیار دقیق و نشان‌دهنده هوش و فراست او بود ولی زیاد مورد توجه ما قرار نمی‌گرفت. گزارش‌های سایر نمایندگان سیاسی مثل: فرانسه، آلمان، رژیم، آمریکا، لهستان و غیره نیز از نظر ما اهمیت چندانی نداشت ولی در این میان وضع نامه‌های سفارت آلمان بسیار جالب توجه بود، چون آنها بخاطر احتیاط بیشتر معمولاً پاکتها مهر و مومن شده خود را داخل صندوقی با قفل رمزی می‌گذاشتند، که البته بی‌نتیجه بود و باز ما به آنها دست می‌یافتیم.

مهمنترین نامه‌های دولت ایران مراسلاتی بود که بین وزارت خارجه و وزیر مختار ایران در عراق^۷ مبادله می‌شد. چون تا سال ۱۹۲۷ هنوز روابط واقعی سیاسی بین دو کشور ایران و عراق وجود نداشت و در این موقع با اصرار و پافشاری فراوان دولت عراق مذاکراتی بین دو کشور جهت استقرار روابط واقعی سیاسی در جریان بود که جاسوس شماره ۳۳۳ مـ – همان متصدی رمزدفتر نخست وزیری – همیشه یک نسخه از گزارش مذاکرات وزیر مختار ایران در عراق را بهما تحویل می‌داد و ما همیشه از تزدیک در جریان مذاکرات دو کشور قرار داشتیم. این نامه‌ها حاوی مطالب بسیار مفید و جالب، توجیهی درباره مسائل مختلف کشور عراق بود که شامل سنی‌ها، شیعیان، کردها، آسوری‌ها و سایر مطالب مختلف می‌شد و اطلاعات ارزندای از اوضاع عراق که واقعاً مورد احتیاج بود بهما می‌داد.

حجم کار من چون زیاد شده و از طاقتم خارج بود، «گ.پ. نو» یکنفر را بعنوان همکار و معاون من فرستاد که نامش «ما کاریان» بود و عنوان ظاهری، او ریاست کارپردازی سفارتخانه تعیین شده بود.



فصل سیزدهم

تغییرات سفارتخانه

پس از عزیمت «یورینف»، «قبراف» دبیر اول سفارتخانه که همان «اسلاوتسکی» بود به‌سمت کاردار سفارتخانه منصوب شد. او جوان با استعدادی بود که به‌زبانهای فارسی و فرانسوی تسلط کامل داشت و کشور ایران را بخوبی می‌شناخت و در عرض اقامت ۵ ساله خود در ایران دوستان فراوانی بخصوص در بین وکلای مجلس و روزنامه‌نگاران پیدا کرده بود که طبقه اخیر بر اثر تشویقهای او مبادرت به نشر مقالاتی در تعریف و توصیف از کشور شوروی می‌نمودند.

یکی از این روزنامه‌نگاران که خیلی مورد توجه بود و نسبت به‌ما صمیمیت فوق العاده‌ای داشت، «فرخی^۱» بود که در بازگشت از سفری که به‌شوروی نمود، مقالاتی در تمجید و ستایش از تشکیلات کشور اتحاد جماهیر شوروی می‌نوشت^۲.

ولی یک‌روز در شرفیابی روزنامه‌نگاران، شاه روبه او نمود و گفت: «فرخی، دقت کن! در مقالات راجع به‌روسیه، درباره خوبی‌های

- ۱- میرزا محمد فرخی یزدی مدیر روزنامه طوفان بـ.م.
- ۲- سفر فرخی یزدی به‌شوروی همراه عده‌ای دیگر بود که به‌مناسبت شرکت در جشن دهمین سالگرد انقلاب روسیه انجام شد بـ.م.

آنها خیلی اغراق کرده‌ای» - و پس از آن، نشر این سری از مقالات متوقف شد.

«اسلاوتسکی» به مدت دو ماه امور سفارتخانه را در دست داشت تا آنکه «داوتبیان^۳» سفیر جدید و «لوگانوسکی^۴» مستشار سفارتخانه به تهران وارد شدند.

«داوتبیان» که تا سال ۱۹۲۲ ریاست بخش خارجی «گ.پ.ئو» را بعده داشت، بعداً به وزارت خارجه منتقل گردید و قبل از مأموریت سفارت در ایران، مستشار سفارت شوروی در پاریس بود. او در تهران برای اولین بار خود را در منصبی می‌دید که استقلال داشت و رئیسی در بالای سرش نبود، ولی چون همیشه مثل کارمندان دولت به دستور گرفتن عادت کرده و بکلی فاقد ابتکار و تهور لازم برای اینگونه مشاغل بود، لذا برای کوچکترین مسائل از مسکو کسب تکلیف، می‌کرد. «لوگانوسکی» - مستشار سفارت - که جوانی ۳۲ ساله و لهستانی بود، در تمام موارد حالاتی درست بر عکس «داوتبیان» داشت. او در سال ۱۹۲۵ سمت معاون اول «تریلیسر» را در بخش خارجی «گ.پ.ئو» بعده داشته و مثل «داوتبیان» از آنجا به وزارت خارجه منتقل شده بود. «لوگانوسکی» شخصیتی محظوظ، مصمم، متھور و خوددار داشت که مشخصات کامل یکنفر «چکیست^۵» می‌باشد و توانسته بود تا آن موقع دوبار به دریافت مدال «پرچم سرخ» نائل گردد.

پس از ورود سفیر جدید، من برای عزیمت به کرمانشاه آماده شدم تا درباره سه مسئله‌ای که وجود داشت بررسی نمایم.

3 - Davtian.

4 - Loganovsky.

5 - عضو «چکا».

اولین مسئله، فراهم نمودن سازمانی جهت فعالیت «گ.پ.ئو» در منطقه کرمانشاه بود. چون تعداد زیادی از قبایل کرد، اینجا و آنجا شورشهاًی بر ضد دولت ایران برآه انداخته بودند، که می‌بایستی با دقت فراوان دلایل طغیان و نارضائی آنها را بررسی نماییم تا بتوانیم در صورت لزوم از آنها برای هدفهای خود استفاده بکنیم.

مسئله دوم، وجوب سازمان دادن به شبکه «گ.پ.ئو» در داخل خاک عراق بود. زیرا بنا بر گزارش‌های دریافتی؛ انگلیسها در عراق دو پایگاه هوائی و مهندسی تأسیس کرده بودند که وجود این دو پایگاه برای ما تهدیدی بشمار می‌آمد و در صورت وقوع برخورد بین شوروی و انگلستان می‌توانست به آسانی برای حمله به قفقاز مورث استفاده قرار گیرد، چون دولت ما از امکان استفاده از این پایگاهها در بمباران منابع نفت باکو وحشت زیادی داشت.

وابسته نظامی ما در تهران حساب کرده بود که اقدام بهیاک حمله هوائی از بغداد به باکو و برگشت، بیشتر از هفت ساعت طول نمی‌کشد و چون انجام اینکار برای هوایپیماهای امروزی کار زیاد مشکلی نیست، لذا لازم می‌آمد که مابخوبی از مقاصد و میزان توانائی انگلیسها در عراق آگاه شویم. البته مسکو بیشتر مایل بود که این کار بوسیله تماس نزدیک با قبائل عرب و تفاهم با آنها انجام پذیرد.

مسئله سوم به تأسیسات نفتی شرکت نفت بریتانیا (بریتیش پترولیوم) در خانقین – واقع در شمال شرقی بغداد و نزدیک مرز ایران – مربوط می‌شد. چون محصولات نفتی خانقین می‌توانست در بازار ایران همپای نفت ما رقابت کند^۱ ولذا کسب اطلاعاتی از شرائط

۱- در آن‌مان مصرف داخلی نفت ایران از قفقاز تأمین می‌شد و شرکتی بنام «پرس آذ نفط» پخش مواد نفتی در ایران را بعهده داشت. محصولات پالایشگاه آبادان اصلاً به داخل مملکت راهنمی‌یافت و تماماً صادر می‌گردید.^۲

و موقعیت نفتی انگلستان در خانقین برای ما اهمیت فراوانی داشت.

مسافرت من به کرمانشاه چون جنبه بازرسی تجاری داشت، لذا از «واگنر^۷» معاون اداره نفت خودمان خواستم که با من در این سفر همراهی کند تا گشت و گذار و وارسی من در آن منطقه سوء ظن مقامات ایرانی را برنیانگیزد.

کنسول شوروی در کرمانشاه «لوزاواتسکی^۸» رئیس سابق دائرة عملیات ویژه و همان کسی بود که در سال ۱۹۲۲ با یگانی خود را در بخارا به او تحويل دادم.

«آلخازوف^۹» منشی او در کنسولگری کرمانشاه نیز مدتها در ترکستان اقامت داشت که پس از خدمت در اداره مخصوص «پامیر» به تاشکند منتقل شده و بعد از آن در انتیتوی زبان شرقی مسکو تحصیل کرده بود. شغل فعلی او اولین مقامی بحساب می‌آمد که واقعاً برازنده تحصیلاتش بود.

بنابراین در کرمانشاه با دو تن از همکاران سابقم که کاملاً زبان همدیگر را می‌فهمیدیم مواجه شدم و با کمک آنان برنامه‌ای جهت گسترش هرچه بیشتر شبکه جاسوسی خود و حتی امکان توسعه آن تا بغداد تهییه نمودیم.

یکماه بعد آن دونفر خبرهای خوشی برای من داشتند: آنها تاجری را که بین کرمانشاه و بغداد رفت و آمد داشت اجیر نموده بودند تا اطلاعاتی در اختیارشان بگذارد و در ضمن، افرادی را که – حتی در بغداد – می‌شناسد و آمادگی انجام خدمتی برای ما دارند معرفی نماید. «آلخازوف» نیز موفق گردید با یکی از شیوخ کرد بنام

7 - Wagner.

8 - Lozavatsky.

9 - Alkhazoff.

«نظامالدین» که مرد با نفوذی بود و در «صحنه» اقامت داشت، به توافق بر سر تا اطلاعاتی راجع به آکراد و مخصوصاً کردهای عراقی بدما بدهد.

این دو مأمور با کوشش‌های خود توانسته بودند شبکه جاسوسان خویش را تا لرستان گسترش دهند و به قلب شورشی که اخیراً در آنجا بعلت اقدام در احداث شاهراهی از اهواز تا تهران بر ضد دولت مرکزی ایران بوجود آمده بود مسترسی پیدا کنند. مابه‌ماهیت این شوروش کاملاً سوء‌ظن داشتیم و حدس می‌زدیم که دست دولت عراق بعلت تحریک انگلیسها در کار است تا بلکه به‌این ترتیب بتوانند با درفشار نهادن دولت ایران، مسیر مذاکرات امتیاز نفت را که در جریان بود بنفع خود سوق دهند.^{۱۰}.

پس از بازگشت به تهران، دونفر از دیپلماتهاي ايراني را که بتازگي از مأموريت خارج مراجعت کرده بودند ملاقات نمودم. يكى از آندو كنسول ايران در «ایروان» (در ارمنستان شوروی) و دیگرى كنسول ايران در «نخچوان» (در آذربایجان شوروی) بودند. از «گ.پ.ئو»ی تفليس طی تلگرافی بهمن اطلاع داده شد که اين دونفر دیپلمات ايراني در مدت مأموريت خود در شوروی با «گ.پ.ئو» رابطه داشته و هنوز مایلند که به خدمات خود برای ما ادامه دهند و لذا تقاضا دارند که مذاکراتی با آنها در تهران انجام شود.

من در ملاقات خود به‌آنها توصيه کردم که از وزير خارجه

۱۰- اين مذاکرات در لندن بين «عيسي خان فيض»، کميسر دولت ايران در شركت نفت و رؤسای شرکت نفت انگلیس و ايران از سال ۱۹۲۶ شروع شده بود که مبنای آن، حل اختلافات موجود بين ايران و كمپانی نفت بر سر امتياز دارسي بود و بالاخره هم منجر به تنايج مطلوب نگردید تا اينکه در سال ۱۹۳۲ دولت ايران امتياز مزبور را ملغى نمود.م.

ایران پست سیاسی جدیدی – که بهتر است در کشور عراق باشد – تقاضا نمایند. آنها چنین کردند و پس از موافقت وزیر، یکی از آنان به‌سمت کنسول ایران در موصل و دیگری کنسول ایران در خانقین انتخاب گردیدند، که قبل از عزیمت بصوب مأموریتشان من دستورات لازمه را به آنان دادم و از ایشان خواستم که در خلال گزارش‌های اداری به دولت متبعه خود، اطلاعاتی را که برای ما ارزشمند است بگنجانند والحق کنسول مقیم خانقین در طول خدمتش مطالب بسیار مفیدی برای ما می‌فرستاد.^{۱۱}.

اواسط سال ۱۹۲۷ بعلت بازرسیهایی که چینی‌ها از کنسولگری‌های شوروی در دو شهر شانگهای و کانتون بعمل آورده بودند، از مسکو طی یک بخشندام مهم و خیلی فوری به سفارتخانه و نمایندگی تجاری ما در تهران دستور داده شد که فوراً تمام اسنادی را که ممکن است بهر علتی، وجهه دولت شوروی را در ترد خارجیها به مخاطره اندازد، نابود نماییم.

به‌پیروی از این دستور؛ سفارتخانه و نمایندگی تجاری بالاتفاق شروع به‌اقدام نمودند و بزودی در محوطه آنها کوهی از توده‌های کاغذ بر رویهم انباشته شد که به‌مدت یک هفته مشغول سوزانیدن آنها بودیم. شعله‌های آتش حاصل از این کار بقدرتی زیاد بود که در خارج محوطه نیز دیده می‌شد و باعث گردید که اداره آتش‌نشانی تهران به‌ما پیشنهاد کمک بنماید.

این دستور، درباره معدوم کردن اسناد «گ.پ.ئو» تصریح بیشتری داشت و می‌بایستی انهدام چنین مدارکی بطور کامل انجام گرفته و فقط اسناد مربوط به‌ماه جاری نگهداری شود، که البته در صورت احتمال خطر و بروز حمله، این‌گونه مدارک نیز بایستی قبل.

از آنکه بست تاراجگران برست، کاملاً نابود شود.

صدور این دستور کاملاً نشان‌دهنده اوچ ناراحتی و اضطراب شدید حاکم بر مسکو بود، چون آنها حتی نمی‌توانستند از خطر تهاجم به سفارتخانه خود در مملکتی مثل ایران – که همیشه با آن مناسبات حسن‌های داشته‌اند – خویشتن را در امان بیینند. من که با فرات، وضع روحی مسلط بر مسکو را دریافته بودم، برای نجات دادن اسناد خودم از آنها اجازه خواستم که اقلال اوراق ارزشمند «گ.پ.ئو» را به مسکو منتقل نمایم. ولی در جواب بهمن پاسخ رسید که: «فوراً، همه‌چیز را نابود کنید!» و بلاfacile پس از آن، بخشنامه‌ای از مسکو واصل شد که؛ هر گونه تماس اعضاء سفارتخانه و کنسولگریهای شوروی را با کمونیستهای محلی بشدت ممنوع می‌کرد. این دستور بقدرتی قاطعیت داشت که من علی‌رغم میل باطنی مجبور شدم روابط و تماس‌های خود را با نماینده مخصوص «بین‌الملل سوم» قطع نمایم.

این شخص تشکیلات پرثمری در تهران برآه انداخته و می‌رفت که سازمان خود را در شهرستانها نیز گسترش دهد. ولی چون عدم رابطه من با او واقعاً برایم غیر مقدور بود، لذا توانستم بوسیله جاسوس شماره ۳ تماس‌های خود را با او ادامه داده و از نتیجه کارهایش مطلع شوم.

در همین اوان کنگره‌ای که از احزاب کمونیست ایران و ترکیه در شهر ارومیه [رضائیه] تشکیل شده بود، نماینده‌ای از جانب خود – که یکنفر ایرانی بنام «حسن‌اف» بود – به «پلنوم^{۱۲}» نهم «بین‌الملل سوم» گسیل داشت و این شخص در بازگشت، از طرف مسکو هم به‌سمت کمیسر رسمی «بین‌الملل سوم» در ایران انتخاب شد. ولی من پس از انتخاب «حسن‌اف» به‌این سمت با کلیه اعضای حزب کمونیست

ایران قطع رابطه کردم چون نسبت به او سوء ظن داشتیم و فکر می کردیم که ممکن است یکی از جاسوسان پلیس ایران باشد.

«داوتبیان» سفیر، که سعی داشت دستور ممنوعیت تماس با کمونیستهای ایرانی را موبهمو اجرا نماید، با حالتی جبون قدغن کرد که هیچیک از آنها را بسفارتخانه راه ندهند و این بزدلی او روز ۷ نوامبر که مصادف با سالگرد انقلاب روسیه بود وضع مضحكی بوجود آورد، چون در این روز که نمایندگان چاپخانه‌های ایران برای تبریک گفتن بسفارتخانه آمدند، سفیر از من خواست که در خروجی را به آنها نشان بدهم و فلسفه اش این بود که وابستگی این افراد بهما، نبایستی بنظر کسانی که عموماً بعنوان نمایندگان کشور-های سرمایه‌داری و بورژوازی برای تبریک بسفارتخانه می‌آیند، برسد.

«داوتبیان» بزدلی خود را بصورتهای مختلف نشان می‌داد که از جمله؛ موقعی که «حسن‌اف» از مسکو به تهران آمد، «داوتبیان» برای ملاقات با او، یک نیمه‌شب که تمام شهر بخواب رفته بودند. «حسن‌اف» را از در کوچک سفارتخانه که به محل مسکونی من باز می‌شد و کلیدش فقط درست من بود، وارد سفارتخانه کرد.

موقعی که «داوتبیان» وارد تهران شد، بهمراه او عده‌ای از کمونیستهای طرفدار تروتسکی – که از شوروی تبعید شده بودند نیز به تهران آمدند که عموماً در ساختمانهای مختلف تشکیلات تجاری، شوروی اسکان داده شدند ولی چون پس از مدتی این افراد به رهبری «مدیوانی» شروع به تشکیل دستیحاتی برای ضدیت با حکومت شوروی نمودند، از مسکو بهمن دستور رسید که آنها را تحت نظر بگیرم و عملیاتشان را خنثی نمایم.

برای اینکار من می‌بایستی با کمک شخصی بنام «زايت‌لین»^{۱۲} »

که اختصاصاً برای همین موضوع از مسکو فرستاده شده و سمت دبیر حوزه حزبی را داشت بفعالیت پردازم. «زایتلین» نمونه یکی از بالشویکهای سفت و سخت بود و با اینکه یک کارمند دونپایه و بدون تحصیلات شمرده می‌شد ولی همیشه افتخار می‌کرد که یک کارگر نقاش ساختمانی و یک «پرولتاریایی^{۱۴}» حقیقی است. وی آدمی تازه‌به‌دوران رسیده و فرصت طلب بود که مقام فعلی خود را بعلت چرب زبانی و اطاعت کورکورانه از تمام برنامه‌های کمیته مرکزی حزب بدست آورده بود.

او پس از اینکه سه‌چهار ماه در تهران ماند، روز عزیمت؛ با اینکه گمرک شوروی اجازه ورود مقدار معینی اثاثه و لوازم را به افراد می‌دهد، ولی او با ژست «پرولتاریائی» خود، در حالیکه چند دست لباس رویهم پوشیده و جامه‌دانهاش مملو بود، رمز کنارآمدن با مأمورین گمرک شوروی را بکار بست و بدون زحمت از مرز گذشت.

من اطمینان دارم که توصیف حالات و رفتار «زایتلین» هیچگاه خشم و اتزجار توده مردم شوروی را بر نیانگیخته و حالشان را دگرگون نخواهد نمود، چون در حال حاضر در حدود ۹۰ درصد، از کمونیستها عیناً همان رفتار و کردار «زایتلین» را دارند و با وجود پیشرفت‌های اخیر در حزب، هنوز هم کارمندان دولتی واقعاً تعالیم کمونیستی را درک نکرده و از ضوابط آن پیروی نمی‌نمایند. در سال ۱۹۲۳، تروتسکی هیئت اجرائی حزب را به «پیج و مهره‌های بوروکراسی» تشبیه نمود و حالا هم استالین، در رأس ماشین حزب، توانسته آزادی اندیشه را بکلی سرکوب نماید و جالب اینجاست که اکنون من باستی با همکاری «زایتلین» در مراقبت از مردم حزب

۱۴- پرولتاریا از مفاهیمی است که فقط در فرهنگ مارکسیسم استعمال می‌شود و بطبقه کارگران مزدگیری که نیروی کار خود را به مخاطر تأمین زندگی می‌فروشند، اطلاق می‌گردد. —م.

و دور نگهداشتن آن از گزند مفسدین و تجدیدنظر طلبان و طرفداران تروتسکی کوشش نمایم!

البته واضح است که تشریک مساعی ما دو نفر بهیچنتیجه‌ای نمی‌رسید، زیرا «زایت‌لین» هیچ علاقه‌ای به استفاده از تشکیلات «گ. پ. پ.» در مبارزات ایدئولوژیک نداشت و تنها مایل بود که از این دستگاه به عنوان جاسوسی و کسب خبر از اعضاء حزب در ایران بهره‌برداری نماید و این موضوع نیز با امتناع من روبرو گردید.

با اینکه روزهای اول ورود «داوتبیان» – سفیر جدید – بدون حادثه و به خوشی سپری گردید، ولی دیری‌نپائید که دوباره ماجراهای داخل سفارتخانه شروع شد. «اسلاوتسکی» منشی اول سفارت که در غیاب سفیر، سمت کاردار پیدا کرده بود بیشتر مبل به تصاحب مقام مستشاری سفارت را داشت ولی چون این پست به «لوگانوسکی» سپرده شده بود، او آنقدر به غرض‌ورزی و دسیسه‌بازی و تحریک این و آن پرداخت که همه ما را دوباره به گرفتاری کشاند و باعث شد که یکبار دیگر درین اعضاء سفارت تفرقه افتاده و برای مبارزه با یکدیگر در دو جبهه موضوع بگیرند.

در این جبهه‌گیری، یک عدد برهبری «لوگانوسکی» و دسته دیگر با همدستی «اسلاوتسکی» و «مديوانی» بجان هم افتادند و کار آنها پس از مدتی از صورت اختلافات شخصی به شکل نبرد سیاسی درآمد که در این میان؛ «اسلاوتسکی» متهم به هاداری از تروتسکی گردید – در حالیکه او همیشه کارمندی وظیفه‌شناس و به دور از عقاید افراطی و بدعت گزاری بود.

در همان اوان، چون کنگره شانزدهم حزب کمونیست شوروی دستور کار خود را به بحث درباره و خامت مسئله تروتسکیسم کشانده بود، در حوزه حزبی ما در تهران نیز پس از مشاجرات فراوانی که

طرفداران استالین و تروتسکی باهم داشتند، سرانجام مراتب اترجار خود را نسبت به تروتسکیسم ابراز داشته و رأی به طرد «مدیوانی» - رئیس نمایندگی تجارتی شوروی - و رفقاء نزدیکش از حوزه حزبی دادند. و پس از اینکه من، نتیجه رأی حاصله را همراه با جریان جلسه مذبور به «گ.پ.ئو»^{۱۵} مسکو گزارش دادم، دو هفته بعد «مدیوانی» را به مسکو احضار نمودند.

در اینجا برای آنکه وضع «مدیوانی» را روشن تر کنم، بایستی به شخص دیگری بنام «خوشتاریا»^{۱۶} نیز اشاره نمایم: «خوشتاریا»، از زمان تزاری به ایران آمده بود و با اینکه در این موقع سن و سالی از او می‌گذشت ولی هنوز توانائی و بنیه کافی داشت و بوسیله حشر و نشر و هم‌دستی با رجال ایران توانسته بود مالکیت نفت «صحنه»^{۱۷}، امتیاز چوب‌بری جنگل مازندران و امتیاز یک خط آهن پر استفاده را برای خود تحصیل نماید.^{۱۸}

در سال ۱۹۲۱، «خوشتاریا» با «پاتاکوف»^{۱۹} معاون شورای ملی اقتصاد شوروی آشناei پیدا کرده و بوسیله او طوری با سایر زعمای حکومت شوروی آشناei بهم زده بود، که از سال ۱۹۲۴ در سفارتخانه‌ها تقریباً یک آدم «همه‌کاره» بحساب می‌آمد و توصیه‌هایش در تمام زمینه‌های اقتصادی و تجارتی لازم‌الاجرا بود. او که از ابتدا یکی از سهامداران کوچک بانک روس شمرده می‌شد، در اواخر کار، مالک بانک - که مقامی فوق العاده با اهمیت بود - بحساب می‌آمد. و به دلیل همین موقعیت از دولت شوروی درخواست کرد که حقوق او را در نفت «سمنان»^{۲۰} خریداری نماید و دولت

15 - Khoshtaria.

- «صحنه» اشتباه است و بایستی بجای آن نفت «سمنان» که مربوط به قسمتی از امتیازنامه معروف نفت «کویر خوریان» می‌باشد نوشته شود...م.
- منظور، خط آهن رشت به پیر بازار است...م.

18 - Piatakoff.

- در اصل کتاب همان لغت «صحنه» تکرار شده است.

شوروی نیز با استقبال از پیشنهاد او، امتیاز معادن نفت «خوشتاریا» را خریداری کرد. ولی به مجرد اینکه قدم برای تصاحب این معادن برداشت متوجه شد که اصولاً حق خود «خوشتاریا» در این معادن جای سؤال دارد و به آسانی نمی‌توان آنها را تصرف نمود.

برای حل این مسئله، «خوشتاریا» به دولت شوروی پیشنهاد کرد که با پرداخت رشوه، کار را حل و فصل نماید و شوروی نیز بالافصله اعتباری در اختیار او نهاد تا آنرا بین وزرای دولت ایران پخش کند. ولی من مشکوکم که حتی یک نفر از این وزراء رنگ پولهای پرداختی شوروی را دیده باشند و اطمینان دارم که تمام این بذل و بخشش‌ها از جیب توزیع کننده آن خارج نشده است.^{۴۰}.

پس از آن، خوشتاریا سعی کرد تا امتیاز خود در جنگل مازندران به اضافه کارخانه عظیم چوب‌بری آن را به دولت شوروی بفروشد. و برای نشان‌دادن اهمیت آن نیز عکسی از کارخانه چوب – بری در حال کار، به آنها عرضه نمود. ولی کمیسیونی که مأمور بررسی ارزش این امتیاز و کارخانه آن شده بود، علی‌رغم جستجوی وسیع در منطقه مورد نظر نتوانستند کارخانه چوب‌بری خوشتاریا را به‌چشم بینند و بعداً خود ما کشف کردیم که خوشتاریا برای گرفتن آن عکس، دودکشی برپا نموده و با سوزانیدن پوست برنج در زیر آن در موقع خروج دود غلیظ از دهانه دودکش، عکسی گرفته بود

۲۵ – درباره خوشتاریا مطلب گفتنی آنقدر زیاد است که در این حاشیه مختص نمی‌گنجد و اصل ماجرای نفت سمنان هم بصورت فوق نبوده، بلکه خوشتاریا با همکاری عوامل دولت شوروی شرکتی تشکیل داده بود تا با استخراج نفت «کویر خوریان» بپردازد و این شرکت در عمل به اشکالات دیگری برخوردد... بود. و پرداخت رشوه، مربوط به‌زمان تشکیل این شرکت بوده نه موقع تصرف امتیاز آن و خلاصه در این ماجرا بقدرتی نکات متعدد در کار است که بایستی در وصف آن کتابی نوشت. مترجم کتاب حاضر به‌این کار اهتمام ورزیده و در سه جلد کتابی که بنام «واقعه آذربایجان» تدوین نموده، جلد اول آنرا اختصاص بدماقع «نفت شمال» داده است که در اولین فرصت منتشر خواهد شد.

که کارخانه عظیم او را نشان می‌داد!

دولت شوروی علاقه فراوانی به نفت «سمنان» از خود نشان می‌داد، و برای اینکه از تصرف این منطقه نیز به دست شرکت نفت انگلیسها جلوگیری نماید، سعی داشت تا هرچه زودتر میخ خود را در آنجا بکوبد و این بود که پس از پرداخت چندین میلیون روبل برای تسطیح دست اندازهای امتیاز آن بدست خوشتاریا، موقعی که متوجه شد که این امتیاز هنوز معلق مانده (و بعلت حیف و میل کردن تمام پولهای پرداختی) قابل بهره‌برداری نیست، تصمیم گرفت که برای شروع بکار پای دولت دیگری را نیز بمیان بکشد و به همین جهت مذاکراتی را با سرمایه‌داران فرانسوی آغاز کرد و موضوع شرکت‌دادن فرانسویها در سهام این امتیاز را نیز به تهران اطلاع داد. ولی مسئله شرآکت فرانسویها در عمل به بن‌بست رسید، چون دولت شوروی مایل به دردست داشتن اکثیت سهام شرکت بود و در نتیجه آن، دلیلی برای علاقمندی فرانسویها به‌این کار باقی نمی‌ماند.

بالاخره تنها راه حلی که باقی می‌ماند، این بود که اکثریت سهامی را که خوشتاریا هنوز در نزد خود نگهداشته بود، به دولت شوروی منتقل شود؛ که البته، خوشتاریا برای این واگذاری مبلغ معنابهی پول می‌خواست^{۲۱} و در ضمن شایع کرده بود که اگر دولت شوروی با تقاضای او موافقت نکند، سهام خود را به دولتهای انگلستان و فرانسه که آمادگی فراوانی برای خرید آنها دارند، واگذار خواهد کرد.

در مورد بانک شوروی نیز که مسکو علاقمند به دردست گرفتن امور آن بود، باز هم مسئله خوشتاریا پیش آمد، زیرا او چنان سررشه،

۲۱ - پس معلوم شد که شرکتی در میان بوده و همان‌طور که در زیرنویس صفحه قبل ذکر گردید؛ این شرکت با همکاری خوشتاریا و دولت شوروی بوجود آمد، بود. - م.

همه کارها را بدبست گرفته و تشکیلاتی مبهم و پیچیده بوجود آورد.^{۵۰} بود که بنظر نمی‌رسید کسی به‌غیر از او بتواند به‌آنها سرو سامانی بدهد.

مسکو، سرانجام برای رهائی از دست خوشتاریا به «مدیوانی» روی آورد تا شاید او بتواند شر خوشتاریا را کم کند، ولی «مدیوانی» هم قادر به‌انجام کاری نشد – یا چنین وانمود می‌کرد که توانائی، مبارزه با خوشتاریا را ندارد، چون سابقاً در خدمت او کار می‌کرده و خوشتاریا کمک‌های ارزنده به‌وی نموده است، لذا اگر مسکو چنین وظیفه‌ای از «مدیوانی» انتظار داشت، می‌بایستی کاری کند که او از زیر دیون خوشتاریا خارج شود. و البته معلوم بود که خرج اینکار نیز بگردن مسکو می‌افتد. در نتیجه، «مدیوانی» بجای مبارزه با خوشتاریا به‌حمایت از او برخاست و به‌همین علت توانست از کمک‌های مالی فراوان او برخوردار شود.

برطبق سوابق موجود در بانک شوروی؛ تا پایان سال ۱۹۲۷ خوشتاریا مبلغ دو میلیون و پانصد هزار روبل از دولت شوروی دریافت کرده بود که در مقابل آن دولت شوروی، حتی پیش‌زی هم استفاده نکرد. و در این جا موقعی که ستایش‌های بی‌دریغ «مدیوانی» از خوشتاریا بیاد می‌آید؛ که چگونه از امکانات نامحدود او برای استفاده رساندن به‌کشور شوروی داد سخن می‌داد، می‌بایستی متوجه شده باشم که پشت او از بذل و بخشش‌های دوستانه خوشتاریا به‌حد کافی گرم بوده است.

پس از این ماجراهای من به‌خوشتاریا پیشنهاد کردم تا در سلک «گ.پ.ئو» درآید و بدوا قول دادم که در صورت قبول، کمک‌های فراوانی به‌گسترش برنامدهای اقتصادی او خواهم نمود. ولی، خوشتاریا – در ملاقاتی که با او در منزل «مدیوانی» داشتم – در حالیکه مست از باده غرور بود، از تعهد خدمت در «گ.پ.ئو» سرباز زد و ادعا کرد که موقعیت مستحکم او در مجتمع رجال ابران

و در دنیای تجارت باعث شده که کاری بکار جاسوس بازی نداشته باشد.

سپس، سفیر شوروی در تهران نقشه‌ای برای فریب دادن خوشتاریا طرح کرد تا با لطایف الحیل او را به داخل خاک شوروی بکشاند و در آنجا با اطمینان بهاینکه دیگر راه گریزی برایش نیست مانند سایر اتباع شوروی تصفیه گردد! ولی موقعیکه طبق این نقشه، به خوشتاریا برای عزیمت به شوروی واقدام به محل مسائل مایین خود و دولت و سرو سامان دادن به اموری که سالها بعده تعویق افتاده بود، شروع به راهنمائی و توصیه نمود، متوجه شد که خوشتاریا هیچ تمایلی به مسافرت شوروی از خود نشان نمی‌دهد و چنین وانمود می‌کرد که گوئی به نتیجه کار سوء‌ظن دارد و شاید هم از طرف «مدیوانی» به او اعلام خطر شده بود تا از سفر به شوروی بپرهیزد.

موقعی که «مدیوانی» پس از طرد از حوزه حزبی به مسکو احضار شده بود، خوشتاریا صریحاً به او گفت که: «من و مسکو هیچگاه بدیدار یکدیگر نایل تخواهیم شد». و چندی بعد که خوشتاریا بهبهانه انجام معاینات پزشکی به پاریس عزیمت نمود، مطمئناً راهی را انتخاب کرد که بقدر کافی از مرزهای شوروی دور باشد.^{۲۲}.

پس از عزیمت «مدیوانی»، سیاست کمیته مرکزی حزب بصورت استبدادی و بهمان گونه که «زایتلین» می‌خواست، در بین کمونیستهای ایران به مرحله اجرا درآمد و این روش تا سال ۱۹۲۸ که دوباره سروکله «زایتلین» در تهران پیدا شد، ادامه یافت. این بار نیز او با اعمالی که مرتکب شد همه کارها را به لجن کشید – یکروز که مست لایعقل بود، در روی بالکن سفارتخانه با کمال

بی پروائی و بدون هیچگونه تشریفات به اجابت مزاج پرداخت کد نتیجه آن بر فرق سر رهگذری فرو ریخت، و این شخص رهگذر کسی جز کنسول سفارت هلند نبود، که بدنیال آن، بلا فاصله «زايت- لین» به مسکو احضار شد.



فصل چهاردهم

فرار منشی استالین

در اوائل ژانویه ۱۹۲۸ مشغول تدارک سفر به جنوب ایران بودم تا به بررسی فعالیت‌های «گ.پ.ئو» در این منطقه بپردازم، ولی وصول تلگرافی از مسکو باعث شد که برنامه سفر خود را قطع کنم – نه این تلگراف خبر داده شده بود که دو تن از کمونیستهای سرشناس بنامهای «ماکسیموف^۱» و «باژانوف^۲» از ترکستان به ایران فرار کرده‌اند.

«باژانوف» قبلاً در دفتر مخصوص استالین در مسکو کار می‌کرد، ولی بعلت هواداری از تروتسکی او را به عشق‌آباد در ترکستان فرستاده بودند که در این شهر بعنوان گرداننده امور کمیته مرکزی حزب کمونیست ترکستان بخدمت اشتغال داشت.

پس از وصول خبر فرار، من به «گ.پ.ئو»^۳ مشهد دستور دادم که مسیر فرار آن دونفر را شناسائی نموده و مخفی گاه آنان را در مشهد پیدا کنند. چند روز بعد تلگرافی از «لاگورسکی» رئیس «گ.پ.ئو» مشهد دریافت داشتم که حاکی از مشاهده آن دو نفر در مشهد بود. پس از کسب این خبر من بلا فاصله جریان را به مسکو

1 - Maximoff.

2 - Bajanoff.

اطلاع دادم و از آنجا بهمن جواب رسید که «بازانوف» بدلیل آنکه قبلاً با استالین کار می‌کرده و اطلاعات زیادی از اسرار «پولیت - بورو» دارد، بایستی مشمول تصفیه گردد. و چون «لاگورسکی» به بیحالی و عدم شهامت شهرت داشت، از مسکو بهمن دستور دادند که بالافاصله به مشهد عزیمت نموده و حکم تصفیه «بازانوف» را فی‌المجلس و قبل از آنکه فرصتی برای افشاء اسرار داشته باشد اجرا نمایم.

پس از مشورت با سفير، فردای آنروز با هواپیما از تهران حرکت کرد و بعد از ظهر همانروز پس از ورود بهمشهد، بالافاصله دستورات صادره از مسکو را به «لاگورسکی» و «دوبسون» (سرکنسول) ابلاغ نمود. آنها نیز مأمور حادثه را بشرح زیر برایم تعریف نمودند:

شب اول ژانویه [۱۹۲۸] «ماکسیموف» و «بازانوف» بهبهانه شکار از عشق‌آباد خارج شده و مخفیانه از مرز گذشتند. بالافاصله از طرف «کاروتسکی» - رئیس «گ.پ.ئو»ی ترکمنستان - دستور تعقیب فراریان صادر شد، تا بهتر ترتیب که شده آنها را دستگیر و به عشق‌آباد باز گردانند. او به این امر قناعت نکرد و دستهای از ترکمن‌ها را نیز با وعده پرداخت یک جایره هنگفت، در صورت حصول موفقیت، به دنبال فراریان روانه نمود. ولی چون از دست لپیز عده کاری بر نیامد، «پاشایف» - معاون «گ.پ.ئو»ی مشهد - مأمور می‌شود که به حساب این دونفر برسد. او در اجرای دستور به‌سمت قوچان حرکت می‌کند تا قبل از رسیدن فراریان به مشهد آنها را در قوچان سربه نیست نماید. ولی موقعی «پاشایف» به قوچان می‌رسد که اتوبوس حامل فراریان آماده حرکت به مشهد بوده، و چون او یکی از کارمندان اداره حمل و نقل بحساب می‌آمد و بهانه

موجهی برای سوار شدن به هر وسیله نقلیه‌ای را داشت، لذا خود را داخل اتوبوس جا داد تا مگر بتواند در بین راه مقصود خود را عاملی نماید. در مسیر حرکت تا مشهد، او بارها اقدام نمود تا آن دو را از بین برد ولی موفق به اینکار نشد، چون هر مرتبه که به آنها تزدیک می‌شد عده‌ای از مسافرین اتوبوس مانند دیواری اطراف دونفر فراری را محاصره می‌کردند و مانع انجام مقصود او می‌گردیدند، تا بالاخره فراریها به مشهد رسیدند و در یکی از هتلها جا گرفتند.

«پاشایف»، که برای او شکی راجع به وجود افرادی جهت حمایت آن دو نفر باقی نمانده بود، با همکاری «لاگورسکی» شروع به طرح نقشه‌ای بخاطر راهیافتند به هتل و کشن فراریان نمود.

فردای آنروز یکی از مأمورین «گ.پ.ئو» بنام «کولتوچف»^۴ از خیابان به بالکن هتل صعود کرد و از آنجا به پشت پنجره اطاق فراریها آمد تا از همانجا آنان را هدف گلوله قراردهد. ولی ناگهان با یک پلیس ایرانی که مأمور محافظت آن دو بود مواجه شد و توسط همان پلیس، دستگیر شد و به زندان افتاد.

پس از این ماجرا، از ترس آنکه مبادا حمله دیگری صورت بگیرد، این دو نفر فراری را بهادره پلیس منتقل کردند و در همین موقع «گ.پ.ئو»^۵ عشق‌آباد نیز شش مأمور مخصوص را به مشهد روانه نمود تا به هر شکل و قیمتی که شده آنها را نابود نمایند.

در این مرحله بود که من به مشهد رسیدم و بلا فاصله پس از ورود با استفاده از مقام خود که وابستگی سفارت شوروی بحساب - می‌آمد، همراه کنسول به ملاقات والی خراسان^۶ شتافتم - من با والی خراسان آشنائی داشتم و سابقاً در کرمانشاه با او ملاقات نموده بودم.

-۴ - Koltoutcheff ، این شخص مستخدم همان هتل بود. -۵

وثوق السلطنه دادور. -۶

در این جلسه من علت ملاقات با والی را بر مبنای سوءتفاهمی که اخیراً بر سر کالاهای صادراتی ایران به شوری پیش آمده بود ذکر کردم و درخواست نمودم که هرچه زودتر برای رفع این سوءتفاهم اقدام گردد.

والی، مثل تمام کسانی که در آن جلسه حاضر بودند چون بخوبی از نیت اصلی این ملاقات و نقش واقعی من مطلع بود، لذا استادانه سعی می‌کرد از خودش رفع تکلیف نماید.

من چون می‌دیدم که همه ایرانیها از ماجرای این دو فراری مطلع شده و در ضمن از دخالت ما برای سریه نیست کردن آنها به هیجان آمده‌اند، بهتر دانستم که ابتدا کمی از حدت موضوع بگاهم و بخاطر همین هدف در بدو امر آن شش نفر مأمور مخصوص دیا به عشق آباد بازگردانده و تصمیم گرفتم از فعالیت شدید خودمان نیز کاسته و تامدتی خاموش بمانیم و بدون سرو صدا به انجام کارها بپردازیم.

در این مدت با «کولتوف» در زندان تماس‌هایی برقرار کردیم و متوجه شدیم که او در همان ساختمانی که «بازائف» و «ماکسیموف» قرار دارند زندانی شده است. بنابراین تصمیم گرفتیم که مقداری قرص سیانور پتاسیم به او برسانیم تا از هر راهی که بنظرش می‌رسد این قرصها را به فراریان بخوراند. ولی همانروز با کمال تعجب تلگرافی از مسکو رسید که حکم قتل دونفر فراری را لغوی کرد و در ضمن به من دستور داده شده بود که امور «گ.پ.ئو» در مشهد را در اختیار بگیرم.

موقعی که کارهای «گ.پ.ئو» را از «لاگورسکی» تحويل

۶- بخاطر آنکه والی خراسان قبل از زندان با «بازائف» ملاقات کرده و از ماجرای او آگاه بود (روزنامه سانی تلگراف شماره ۱۹ سپتامبر ۱۹۷۶).^۳

گرفتم، تازه متوجه شدم که او در مدت هشت ماه فعالیتش در مشهد، مطلقاً کاری صورت نداده و علاوه بر آن تمام جاسوسان خود را در عرض این مدت از دست داده است. دیگر از اهمال کاریهای او این بود که مطلقاً – هیچ نوع اظهارنامه‌ای برای نشاندادن وضع مالی و صورت مخارج خود در دست نداشت.

پس از استقرار در پست جدید، برای اینکه مأموریتم پر ثمرتر باشد بهتر دانستم که سری به عشق آباد بزنم و در آنجا مسائل مربوط به جاسوسی در مرز ایران را از نزدیک بررسی نمایم.

در عشق آباد، «کاروتسکی» را در منزلش یافتم و با او به صحبت نشستم. او برایم فاش کرد که بدلیل سستی «لاگورسکی» خودش مجبور شده که شخصاً یک شبکه جاسوسی در خاک خراسان بوجود آورد و اطلاعات جمع آوری شده به وسیله اعضاء این شبکه به مراتب بیشتر از آن چیزی بود که از «لاگورسکی» به اطلاعش می‌رسیده.

«کاروتسکی» در ضمن بهمن گفت که برای فرستادن عوامل خود به ایران معمولاً از گذرنامه‌های جعلی استفاده می‌نماید و آنها چنین وانمود می‌کنند که «فراریان از جهنم کموئیسم» هستند و با این بهانه به مجامع روشهای سفید وارد شده و می‌توانند با مأذور «وایلر^۷» وابسته نظامی انگلیس تماس بگیرند. که «وایلر» نیز بنوبه خود پس از ارزیابی آنها مبلغی به ایشان پرداخت نموده و دوباره آنان را به عنوان جاسوسان خود روانه ترکستان می‌نماید.

«کاروتسکی» عملیات جالب دیگری هم انجام داده بود که از جمله: پسر یکی از ترکمن‌های جاسوس انگلیس را برای خودش اجیر نموده بود که او تمام اطلاعاتی را که پدرش به انگلیسها می‌داد، بدلست می‌آورد.

«کاروتسکی» برای رسیدن به هدف از انجام بعضی از اعمال

خشونت‌آمیز نیز روگردان نبود و مثلا در این باره بهمن گفت که انگلیسها در بخش ایرانی شهر مرزی لطف‌آباد، یک نفر جاسوس ایرانی داشتند که مأمور فرستادن عوامل جاسوسی به داخل خاک ترکستان سوری بود. من یکشب عده‌ای از سربازان ارتش سرخ را به لباس ترکمن‌ها در آورده و به آنها دستور دادم که مخفیانه به آنسوی مرز رفته و این شخص را زنده دستگیر کرده و برایم بیاورند. این سربازان، شبانه به منزل او ریختند و پس از کتک مفصلی، جاسوس انگلیسها را در ملحفه‌ای پیچیده و با وضع بسیار اسفناکی به مرکز «گ.پ.ئو»ی عشق‌آباد آوردند. «کاروتسکی» اضافه کرد که:

— من چند دقیقه پیش از سیاه‌چال زندان او بازگشته‌ام ولی متأسفانه قادر به بازجویی از او نشدم، چون مترجم فارسی بهم را نداشم.

«کاروتسکی» از من سؤال کرد که آیا می‌توانم در این باره به او خدمتی بکنم؟ و من جواب مثبت دادم.

در بازجوئی از این جاسوس او اظهار نمود که مأمور پلیس ایران است و در ضمن کلیه روابط خود را با انگلیسها انکار می‌کرد. چندی بعد فهمیدم که این شخص دوباره به ایران بازگشته و این بار به‌شغل کسب خبر برای «گ.پ.ئو»ی عشق‌آباد پرداخته است!

پس از بازگشت به مشهد اطلاع یافتم که «بازارنف» و «ماکسیموف» بوسیله پلیس ایران به دزدآب [زاهدان] اعزام شده‌اند و آنها، هم‌اکنون در چند قدمی بلوچستان انجلیس [پاکستان فعلی] بس رمی‌برند. با شنیدن این خبر فوراً با هواپیما به تهران آمدم تا اقدامات لازم را بعمل بیاورم، چون کار «بازارنف» هنوز تمام نشده و «گ.پ.ئو»ی تاشکند طی تلگرافی از «داوتیان» سفیر خواسته بود تا برای پایان دادن به کار «بازارنف» مساعدت نماید. از طرف

دیگر؛ «پلات»، کنسول شوروی در سیستان [زابل] بهما اطلاع داد که فکر می‌کند بتواند راه حلی برای آندو نفر در مدتی که در دزداب اقامت دارند پیدا نماید و «بیلسکی»، رئیس «گ.پ.نو»ی تاشکند نیز فوراً مبلغی در حدود ۵ هزار دلار برای «پلات» فرستاد تا صرف مخارج ضروری برای کشتن فراریان بشود. «پلات» با دریافت این مبلغ بلافاصله روانه دزداب شد تا به حساب آندو برسد. ولی بهدلیل عمل احمقانه‌اش نتوانست کاری از پیش ببرد، چون موقعی که او بعنوان کنسول شوروی در داخل اتومبیل کنسولگری و در اطراف محل نگهداری «بازائف» و «ماکسیموف» مشاهده شد، بلافاصله توجه پلیس ایران به موضوع جلب گردید و بدون درنگ آندونفر را بهسوی مرز هندوستان روانه کردند، که از آنجا نیز روانه اروپا شدند.

دوماه قبل، من افتخار داشتم که «بازائف» و «ماکسیموف» را در پاریس ملاقات نمایم.^۶

— ماجرای فرار این دونفر کاملاً حقیقت دارد، چون علاوه بر اینکه «بازائف» پس از ورود به پاریس یادداشت‌های خود را در سال ۱۹۲۸ بهدو زبان فرانسوی و آلمانی منتشر نمود، در سال ۱۹۷۶ نیز بار دیگر به زبان آمد و شمهای از خاطرات خود را در سه شماره از روزنامه هفتگی «ساندی تلگراف» لندن (از شماره ۱۹ سپتامبر سال ۱۹۷۶) بچاپ رساند که روزنامه اطلاعات نیز ترجمه مختصر و ناتمامی از مندرجات همین روزنامه را در چند شماره از ۲۹ شهریور ۵۵ به بعد انتشار داد — از آقای ابراهیم سعادت‌جو که شماره‌های «ساندی تلگراف» حاوی مطالب فوق الذکر را در اختیار گذاشتند، ممنونم.—

فصل پانزدهم

تشکیلات «گ.پ.ئو» در جنوب ایران

در مراجعت به تهران نامه‌ای از مسکو دریافت کردم که حاوی دستوراتی برای پاکسازی و تصفیه تمام تشکیلات شوروی در سراسر ایران بود.

این عملیات – با توجه به نظرات رژیم شوروی – میبايستی بصورت اخراج بعضی از کارمندان بدشانس که فرصت خودشیرینی و بدست آوردن دل رؤسای خود را نداشته‌اند اجرا گردد، که به‌این عمل در اصطلاح حزبی «جاروکشی» می‌گویند.

از مسکو لیستی هم برای من فرستاده بودند که شامل نام در حدود صد نفر از افرادی بود که میبايستی «جارو» شوند، و براساس گزارش‌های سلف من [کازاس] تنظیم گردیده بود. ولی چون درین اسامی این لیست نام کسانی وجود داشت که بنظر من از افراد بسیار کارآمد و وفادار به رژیم بودند، لذا موضوع را به مسکو اطلاع دادم و تقاضای رسیدگی بیشتر نمودم. ولی از آنجا به‌من پاسخ رسید که چون این لیست به تصویب کمیته مرکزی حزب رسیده، بنابراین امکان تجدیدنظر در آن وجود ندارد.

من برای انجام عملیات «جاروکشی» کمیته‌ای تشکیل دادم که شامل «لوگانوسکی» (مستشار سفارت)، «وای‌من» (سرکنسول)،

«زایتلین» (دبیر حوزه کمونیستی) و «ماکاریان» (معاون من) بود و فعالیتهای خود را از فوریه ۱۹۲۸ آغاز نمودیم که تا سه ماه ادامه یافت. از میان افرادی که مشمول این برنامه گردیدند؛ عده‌ای بهشوروی بازگشتند، و چندین نفر از آنان که اقامت در ایران را بر مراجعت بهشوروی ترجیح داده بودند، بعداً نهضتی را بنام «عدم بازگشت به وطن» پایه‌گذاری کردند که علت ایجاد و گسترش سریع بعدی آنرا تنها می‌توان بهدلیل وجود رژیم دیکتاتوری و بوروکراسی استالین دانست.

ما در عملیات تفتيش مراسلات دیپلمات‌های خارجی، ماهانه در حدود ۵۰۰ الی ۶۰۰ نامه را بازرسی می‌نمودیم که برای هر نامه مربوط به دولت ایران و انگلستان؛ دو دلار و جهت نامه‌های ممالک دیگر؛ یک دلار می‌پرداختیم. یک دستگاه عکاسی بسیار جالب هم برای ما از مسکو فرستاده بودند که فوق العاده باعث تسهیل کارها می‌شد. طبق تصمیم ششمین کنگره «بین‌الملل سوم» من می‌باشد توجه خود را به تشکیل سازمان «گ. پ. ئو» برای جنوب ایران و هندوستان معطوف نمایم، چون تشکیلات «گ. پ. ئو» در شمال و مغرب ایران به حد کافی مرتب شده بود. در آخرین جلسه کمیته مرکزی حزب نیز؛ توجه مخصوص به مناطق فوق الذکر تأکید گردیده بود و اصولاً باید گفت که در تمام جلسات «کومینترن» اغلب مذاکرات برمحوز تقویت مواضع دفاعی شوروی در مقابل ضرباتی که ممکن بود از جانب قدرتهای سرمایه‌داری – به علت ترس از نفوذ سیاسی و اقتصادی شوروی در این مناطق – بهما وارد آید، دور می‌زد.

برای شروع کار می‌باشد قبایل جنوب ایران شناسائی شده و با رؤسای آنان توافق گردد (حتی بهشکل پرداخت کمک هزینه) که در صورت وقوع جنگ بین شوروی و انگلستان، آنها تمام چاههای

شرکت نفت انگلیس و ایران و کلیه جاده‌های منطقه فعالیت شرکت مزبور را تخریب نمایند تا بهاین وسیله، ارسال سوت به کشتهای انگلیسی دچار اشکال شود.

در آن موقع، مذاکرات نفت بهتازگی [در لندن] آغاز شده بود و با اینکه هنوز پیشرفت زیادی در این مذاکرات بچشم نمی‌خورد ولی ما، از بیم آنکه مبادا نتیجه‌کار به نحو دلخواه انگلیسها فیصله یابد، شروع به فعالیت شدیدی نمودیم که از پیروزی آنان جلوگیری نمائیم.

در همان اوان روابط ایران و انگلیس برسر جزیره بحرین - واقع در خلیج فارس - تیره شده بود. مردم این جزیره خود را تحت حمایت انگلستان قرارداده بودند و دولت ایران ادعای مالکیت برجزیره را داشت.

دیگر از مسائلی که میبايستی تکلیف آن قبل از موضوع نفت، بین دو دولت روشن گردد عبارت بودند از:

۱- شناسائی مملکت [جدید الاستقلال] عراق.

۲- اجازه پرواز هوایی‌های انگلیسی به مقصد هند، بر فراز خاک ایران. (که بخاطر این امر، دولت انگلیس مایل به تأسیس فرودگاه و پایگاه در ایران بود).

در آن موقع، دولت انگلستان به علت مطالبه دیون خود از ایران - که مربوط به مخارج انگلیس در اثنای اشغال ایران در سال ۱۹۱۸ بود - دولت ایران را تحت فشار نهاده و مشکلات فراوانی ایجاد نموده بود^۱. و در عوض، ایران نیز جهت شناسائی دولت عراق اصرار داشت

۱- دیون ایران به انگلستان در حدود چهار میلیون و پانصد هزار لیره بود که:
- ۳۱۵ هزار لیره بابت واگذاری انبارهای نظامی انگلیس به دولت ایران پس از جنگ اول.

که برای جمعیت کثیر ایرانیان مقیم عراق - که بالغ بر صدهزار نفر می‌شدند - امتیازات ویژه‌ای در نظر گرفته شود. و پافشاری می‌کرد که در حومه خانقین منطقه‌ای تحت اختیار آنان درآید، (یعنی همانچانه که انگلیسها، اخیراً در آن نفت کشف کرده‌اند). و علاوه، براین، ایران اصرار می‌نمود که حق السهم او در منافع شرکت نفت انگلیس و ایران افزایش یابد. (هم‌اکنون ۱۶ درصد از منافع شرکت به ایران پرداخت می‌شود^۲). همچنین مسئله غامض بانک شاهی (از تأسیسات دولت انگلستان) نیز بین دو کشور وجود داشت که دولت ایران مایل به برانداختن کامل آن بود^۳.

مقداری از مذاکرات دو دولت، در تهران به وسیله «کلایو^۴» وزیر مختار انگلیس و «تیمور تاش» وزیر دربار ایران انجام می‌گرفت و قسمتی از آن در لندن بین وزارت خارجه انگلیس و وزیر مختار ایران^۵ دنبال می‌شد.



- ۵۷۶ هزار لیره بابت مطالبات اتباع انگلیسی از دولت ایران بابت خسارت‌جنگ!
- و بقیه بابت وامی بود که مشترکاً توسط خزانهداری انگلیس و حکومت هند در زمان جنگ به ایران پرداخت شده بود (مقداری از این مطالبات هم مربوط به خسارات واردہ در اثنای جنگ به تأسیسات نفتی جنوب ولوله‌های نفت بود که دولت ایران نیز بار آن نمی‌رفت). مدرک: صورت جلسات مجلس اعیان انگلیس (۱۴ مه ۱۹۲۴)، نقل از: رستاخیز ایران، ترجمه نوری اسفندیاری، صفحه ۶۳-۶۴.

- ۲ بعداً در سال ۱۹۳۲ ایران قرارداد «دارسى» را لغو کرد و سال بعد قرارداد جدیدی با انگلستان منعقد نمود (قرارداد ۱۹۳۳) که طبق آن حق السهم ایران از نفت جنوب به ۲۰۴ درصد رسید.^۶

- ۳ در سال ۱۹۳۵ دولت ایران توانست امتیاز نشر اسکناس را از بانک شاهی بگیرد و لی بانک مذبور تا سال ۱۹۴۸ (۱۳۲۷) در ایران برپا بود.^۷

4 - Sir Robert Henry Clive.

- وزیر مختار ایران در انگلیس «آوانس خان مساعد‌السلطنه» بود و لی مذاکرات نفتی دو دولت بدست «میرزا عیسی خان فیض» کمیسر نفت ایران در لندن انجام می‌شد.^۸

ما تقریباً از مضمون تمام این مذاکرات اطلاع حاصل می‌کردیم، که قسمتی از آن در بین صحبت‌های دوستانه تیمورتاش و سفیر ما در تهران بدست می‌آمد و قسمتی دیگر را از تفتیش مراسلات و تلگرافهای دولتی کشف می‌کردیم.

سفیر ما اغلب به تیمورتاش گوشزد می‌کرد که اگر دولت ایران به انگلیس‌ها در مورد امور هواپیمائی امتیازی بدهد، خود را بسته اسیر آنها خواهد نمود و چون در همان اوان، شورشی بوسیله لره‌ها و بلوچها در جنوب شرقی ایران بوجود آمده بود، سفیر ما از فرصت استفاده کرد و به تیمورتاش اطلاع داد که این شورشها بدست انگلیس‌ها ساخته شده است^۶.

* * *

بخاطر گسترش تشکیلات «گ. پ. ئو» در جنوب ایران، من همراه دو تن از کارشناسان کشاورزی در امور پنبه‌کاری به جنوب عزیمت نمودم.

اولین توقف ما در قم بود. قم یکی از شهرهای مذهبی ایران است که در ضمن، مرکز روحانیت مملکت نیز شمرده می‌شود. روحانیون قم غالباً با روشی که دولت مرکزی در جهت اصلاحات در پیش گرفته مخالفت می‌کنند و بر اساس اطلاعاتی که «گ.پ.ئو» بدست آورده، این مرکز دارای حسن‌تفاهم و روابط بسیار نزدیکی با روحانیون مقیم شهرهای نجف و کربلا – در خاک عراق – می‌باشد. و می‌دانستیم که اگر ما بتوانیم روحانیون قم را با اختیار خود بگیریم، بدون شک روحانیون مقیم عراق را نیز درست خواهیم داشت و چنین تشکیلاتی ما را قادر به مراقبت نزدیک از اعمال انگلیس‌ها نموده و فوائد بیشماری برایمان خواهد داشت.

۶. بعد نیست که انتشار مطالب فوق درباره تیمورتاش یکی از علل سوه ظن رضاشا، پهلوی نسبت به او بوده و باعث طرد و محکمه‌اش گردیده باشد. – م.

مأمور ما در قم یکی از کارمندان «خلوپ‌کوم^۷» بود که فعالیتهای بسیار مفیدی برای مانجام می‌داد. او زبان فارسی را درست مثل یکنفر قمی صحبت می‌کرد و بعلت شغل خود، روانط تجارتی گسترده‌ای با مردم و مخصوصاً دوستی صمیمانه‌ای با عده زیادی از روحانیون داشت و او بود که مرا از تبلیغات انگلیسها در بین اهالی قم باخبر کرد.

من از او خواستم به روایت خود با روحانیون قم ادامه دهد و در ضمن مواطن طغیان لرها هم باشد که دامنه آن هر لحظه بیشتر اوج می‌گرفت.

پس از قم بصوب اصفهان حرکت کردیم. ولی برای رسیدن به اصفهان بجای جاده اصلی از راه دورتری عازم شدیم که از کاشان می‌گذشت.

کاشان در زمانهای قدیم نبض اقتصادی مرکز ایران را درست داشت ولی بخاطر کم‌آبی و وجود نوعی عقرب خطرناک، این شهر به مرور از مرکزیت افتاد و اکنون تنها چیزی که به‌این شهر مرده روح می‌بخشد همانا صنعت قالی‌بافی است که به همت شعباتی که آمریکائیها در آنجا تأسیس نموده‌اند ترج یافته است. شهر کاشان چون برای ما زیاد جالب توجه نبود، پس از یکشب توقف در آن، سفر خود را بسوی اصفهان ادامه دادیم.

کنسول شوروی در اصفهان، «کرچمینسکی^۸» بود که قبل از کنسولگری شوروی در مشهد را بعهده داشت و مأمور «گ. پ. ئو» در این شهر نیز جوانی از کارمندان اداره حمل و نقل بنام

Khlop - Com - ۷ در زبان روسی به معنای «کمپانی پنبه» است. «خلوپ‌کوم» و «نفت‌کوم» از لغتهای بسیار آشنا در ایران ۵۵ سال پیش بودند و اغلب مردم نمایندگان مخصوص شوروی برای تجارت پنبه و یا توزیع نفت را به‌این دونام می‌نامیدند. — م.

8 - Krcheminsky.

«استرودسوموف^۹» بود که تازه وارد این شغل شده و هنوز توانسته بود اقدامات لازم را انجام دهد. او فقط یک جاسوس در خدمت خود داشت که یکنفر گرجی و از کارمندان بانک روس بود. این گرجی روابط بسیار نزدیکی با هموطنان خود که در حدود سه‌هزار نفر بودند و در «فريدين» واقع در نزدیکی اصفهان زندگی می‌کردند، داشت.^{۱۰}. این جماعت با ایلات اطراف خود و بخصوص با بختیاریها تفاهم کامل داشتند و بر اثر همین دوستی‌ها، جاسوس گرجی ما می‌توانست اطلاعات وسیعی از این عشایر کسب نماید.

اصفهان بهدلیل مرکزیت و جاذبه‌ای که برای بختیاریها دارد مورد توجه فراوان ما بود. بختیاریها معروف به داشتن قویترین و شجاعترین افراد در بین عشایر متعدد ایران هستند که تا کنون نقش‌های بسیار مهمی در تاریخ ایران بازی کردند.

برای انجام کارها در اصفهان برنامه‌ای ترتیب دادم که طبق آن می‌بایستی «کرچمینسکی» کنسول به مطالعه احوال ایلات پرداخته و با رؤسای آنان روابطی برقرار نماید. «استرودسوموف» نیز مأمور شد که شبکه‌ای از جاسوسان مختلف تشکیل دهد تا بتواند تمام اطلاعات لازمه را در اصفهان کسب نماید.

پس از اصفهان ما به شهر از رسیدیم. کنسول ما در شیراز بنام «باتمانوف^{۱۱}» – که قبل از کنسولگری اهواز را بعهده داشت – در ضمن نمایندگی «گ. پ. ئو» را نیز تقبل کرده بود، که البته این عمل او را نبایستی بهدلیل عشق به کار دانست، چون یدک کشیدن مقام نمایندگی «گ. پ. ئو» بخاطر در دست داشتن اعتبار و پول کافی و در ضمن، فقدان شخص دیگری بعنوان نماینده «گ. پ. ئو» (که دائمًا مراقب رفتار و کردار او باشد) می‌تواند رغبت او را در انجام

9 - Strudsumoff.

10 - منظور مؤلف جماعت ارامنه‌ای است که در آذربایجان در «فريدين» زندگی می‌کردند.
11 - Batmanoff.

این وظیفه توجیه نماید.

«آین هورن^{۱۲}» منشی کنسولگری ما در شیراز، قبل از کارمندان «گ. پ. ئو» در ترکستان بود و در سال ۱۹۲۳ با من در تاشکند همکاری داشت. در این شهر یکی از جاسوسان سابق خود در تهران را نیز مشاهده نمودم که در شعبه جدید التأسیس «مجمع تجارت - شوروی» در شیراز کار می‌کرد.

کنسول ما در شیراز بهیچوجه اطلاعات قابل توجهی در دست نداشت و تفتیش نامه‌های شعب محلی شرکت نفت انگلیس و ایران را - که مورد توجه زیاد ما بود - نیز بسیار ناقص و بی‌ثمر انجام داده بود. او حتی از جریان اغتشاش شیراز که در اوایل سال ۱۹۲۷ و اوائل ۲۸ بوجود آمد، هیچ گزارشی برای ما به تهران نفرستاده بود و اطلاعات ما در این باره منحصرآ از دستیابی به مکاتبات کنسول انگلیس در شیراز با تهران کسب شده بود^{۱۳}.

من به «آین هورن» دستور دادم که سرپرستی کارهای «گ. پ. ئو» را بدست بگیرد و روش باز کردن نامه‌های مهر و موم شده را نیز به او آموختم، اما قبل از اشغال این پست از او خواستم تا مرا در سفر به بوشهر همراهی نماید.

پس از عزیمت از شیراز با یکشب توقف در کازرون به بوشهر رسیدیم. در بوشهر، تلگرافی از «داوتبان» رسید که خبر از قتل فرمانده قوای نظامی ایران در لرستان بدست یکنفر ناشناس می‌داد^{۱۴}،

12 - *Einhorn.*

۱۳ - اغتشاش شیراز توسط عده‌ای از سران قشقائی و بویر احمدی و بختیاری بوجود آمده بود که بوسیله قشون اعزامی به فرماندهی سرتیپ حبیب‌الله شیبانی در تابستان ۱۳۰۸ سرکوب گردید.^{۱۵}

۱۴ - این شخص؛ امیر لشکر «عبدالله‌خان امین طهماسب» بود که مقام وزارت فوائد عامه را نیز بعده داشت و روز ۱۴ فروردین ۱۳۰۷، موقعی که برای سرکشی به عملیات رامسازی خوزستان از منطقه‌ای مایین خرم‌آباد و بروجرد بازدیدیم کرد. در اثر تیراندازی اشار کشته شد.^{۱۶}

و از من خواسته بود که به هنگام سفر، از منطقه لرستان عبور نکنم چون احتمال می‌رفت که ما را متهم به هم‌دستی با سوءقصد کنندگان بنمایند و در ضمن صلاح دانسته بود که من هرچه زودتر به تهران باز گردم. من چند روزی در بوشهر ماندم و در این مدت به مطالعه چگونگی اعزام محروم‌انه مأمورین خودمان از ایران بهدو کشور عراق و هندوستان پرداختم.

در راه بازگشت، از شیراز به یزد رفتم. در این شهر که مرکز صنایع ابریشم‌بافی است، مواد خام این صنعت را از بمبئی وارد می‌کنند. و برای اینکار تجار یزد اغلب شبقاتی در بمبئی دارند.

من فکری بسرم افتاد که اگر بتوانم بعضی از این تجار را بخدمت خود در بیاوریم، خواهیم توانست جاسوسان «گ.پ.نو» را در کسوت کارمندان آنها به بمبئی روانه کنیم. و این فکر را با «ایوانف» نماینده «مجمع تجارت شوروی» در یزد در میان گذاشتم تا نقشه‌ای برای آن طرح نماید.

پس از یزد، ما از راه اصفهان به تهران بازگشتم و از تهران گزارش مفصلی حاوی شرح مسافرت خود را به مسکو فرستادم و در همانجا اجازه خواستم که برای عرض گزارش‌شناهی به مسکو عزیمت کنم تا در ضمن از مرخصی خود نیز استفاده بنمایم.

در آن موقع که آوریل ۱۹۲۸ بود، عمارت بانک روس دچار آتش‌سوزی گردید که خوشبختانه توانستیم با سرعت آنرا خاموش کرده و تمام اوراق و اسناد بهادر و کلیه اجناس قیمتی را بجای مطمئنی منتقل نمائیم، بجز یک مورد و آنهم بسته حاوی سهامی بود که دولت شوروی از «خوشتاریا» به مبلغ نیم میلیون روبل خریداری کرده بود، که در جریان آتش‌سوزی بکلی مفقود شود.

عده‌ای از کارمندان بانک به اتهام سرقت این بسته مورد سوءظن

قرار گرفتند «مرتز^{۱۵}» رئیس بانک، منشی خود «آرالوف^{۱۶}» را که با او میانه خوبی نداشت متهم بهاین سرقت می‌کرد، چون «آرالوف» مأمور مخفی «گ. پ. ئو» در بانک روس بود – و بدلیل اطلاعات وسیعی که از زندگی خصوصی «مرتز» داشت – بوسیله رئیس بانک مورد اتهام قرار گرفته بود تا بهدردرس بیافتد. ولی بررسیهای کمیته مرکزی این نتیجه را داد که هر دو نفر آنها (مرتز و آرالوف) ب مجرم قصور در انجام وظیفه شدیداً توییغ شدند.

در اواسط سال ۱۹۲۸ «تریلیسیر» مرا برای گزارش شفاہی به مسکو احضار نمود و منhem پس از سپردن کارهای جاری به دست معاونم – «ماکاریان» – روز ششم ماه مه ۱۹۲۸ به طرف مسکو حرکت کردم.



15 - Mertz.

16 - Araloff.

فصل شانزدهم

بخش شرفی «گ.پ.ئو» در مسکو

پس از ورود به مسکو برای گزارش کارها به ملاقات «تریلیسر» رفتم و او با مهربانی و ملاطفت بسیار از من استقبال کرد. «تریلیسر» واقعاً بهمن اعتماد داشت و به همین جهت مهمترین اسرار بخش خارجی «گ. پ. ئو» را در اختیارم می‌گذاشت. او از من خواست که در جلسه‌ای با حضور «تریاندو فیلوف^۱» – رئیس بخش شرقی «گ. پ. ئو»، توصیف کامل و دقیقی از موقعیت ایران و همچنین نمایی از برنامه‌ها و فعالیت‌های آینده خود در این کشور ارائه دهم. در این جلسه، آنها پس از شنیدن اظهارات من، از نتیجه فعالیت‌های «گ. پ. ئو» در ایران اظهار رضایت کردند و ابراز علاقه نمودند که این فعالیتها در جهت کشورهای عراق و هندوستان نیز گسترش یابد و با پیشنهاد من راجع به پرداخت ماهانه پنج هزار دلار جهت انجام این برنامه بلافاصله موافقت کردند. در پایان همین جلسه، «تریلیسر» بهمن دو ماه مرخصی داد که پس از پایان آن دوباره به ایران بازگردد.

من پس از سپری نمودن دوره مرخصی خود در ترکستان دوباره

1 - *Triandophiloff.*

بهمسکو برگشتم و مشغول تدارک برای مراجعت به ایران شدم، ولی در مسکو متوجه شدم که معاون من در ایران [ماکاریان] در طول این مدت طی چند گزارش به مسکو، مقداری اتهام و افترا بهمن نسبت داده است که البته هیچیک از آنها مورد اعتنا قرار نگرفته بود، چون «تریلیسیر» پس از دیدن من دستور داد که در عزیمت به ایران عجله نمایم.

اوائل ماه اوت ۱۹۲۸، تلگرافی از تهران خبر داد که جاسوس شماره ۳۳ما (اوربلياني) با مقدار معتبر بهی پول ناپدید شده است. چون «اوربلياني» مدت ۵ سال برای «گ. پ. ئو» کار می‌کرد و اسناد قابل توجهی بهما ارائه می‌نمود، لذا تحقیقات وسیعی درباره علل فقدان او آغاز گردید.

در این بررسیها ما متوجه شدیم که «اوربلياني» قبل از ورود به خدمت «گ. پ. ئو»، کارمند بانک انگلیسها بوده و در آنجا برای سرپوش نهادن به بعضی از اعمال ناروای خود مرتکب جعل اسناد گردیده است، که پس از کشف موضوع، او را از بانک اخراج نموده‌اند.

«تریلیسیر» از من خواست که برای تعقیب این ماجرا فوراً به تهران حرکت کنم و کاملاً معلوم بود که او برای اخذ نتیجه، فوق العاده بی‌تاب است، چون از «اوربلياني» بعید نبود که اسرار کار ما را در خارج منتشر کند.

من با اینکه ویزای ورود به ایران و بلیط قطار را تهیه کرده بودم ولی بخاطر وصول تلگرامی از «داوتيان» که خبر از عزیمت من به مسکو می‌داد – و از من خواسته بود که تا ورود او در مسکو بمانم – اجباراً از حرکت منصرف شدم.

«داوتيان» پس از ورود به مسکو اطلاع داد که در تهران توطئه‌ای بر ضد من چیزه شده که نقش اول آن بعده «زايتلين»

است و معاون من، «ماکاریان» نیز از او حمایت می‌کند. «داوتیان» توصیه کرد که برای رهایی از شر آنها بهتر است شخص دیگری بجای من به تهران برود و «تریلیسیر» نیز کم و بیش موافقت خود را با این پیشنهاد اعلام داشت و خیال مرا از مسافرت به ایران راحت کرد.

پس از چندی «تریلیسیر»؛ من و «تریاندوفیلوف» (رئیس بخش شرقی) را فراخواند و بهما گفت که تصمیم دارد یک سرویس مخفی در ایران دائم نماید که بکلی از سفارتخانه و سایر تأسیسات مربوط به مشوروی مجزا باشد و ما موظفیم که طبق خواسته او با کوشش پی‌گیر پایه‌های چنین تشکیلاتی را در ایران بنا نماییم، تا از آن‌به‌بعد، مأموران مخفی «گ. پ. ئو» بدون واهمه از دسایسی که معمولاً در سازمانهای دولت شوروی واقع در خارج از این کشور به حد و فوز پیدا می‌شود، بکار خود مشغول شوند.

در این جلسه، همچنین تصمیم گرفته شد که «تریاندوفیلوف» بعنوان اولین رئیس این سازمان مخفی و غیررسمی به اتفاق چند تن همکار دیگر عازم ایران شوند و در تهران، یکی از کارمندان رسمی «گ. پ. ئو» وظیفه ارتیاطی بین آنها و سفارت شوروی را برای ایجاد سهولت در کسب دستور از مسکو و در ضمن مخفی‌نگاهداشتن اعمال محرمانه سازمان مخفی را بعهده بگیرد.

من برای تصدی مقام فوق (نماینده رسمی «گ. پ. ئو»)، منشی کنسولگری کرمانشاه یعنی «آلخازوف» را پیشنهاد کردم و در همین جلسه قرار برآین شد که «ماکاریان» نیز از تهران احضار شود و خود من نیز مأمور گردیدم که «تریاندوفیلوف» را برای احراز مقام جدیدش در ایران آماده نموده و در عوض پست او را اشغال نمایم. به این ترتیب من از آن پس به ریاست بخش شرقی، «گ. پ. ئو» در مسکو منصوب شدم.

وحشتنی که از ماجرای «اوربليانی» در ما ایجاد تگردیده بود، پس از مدتی معلوم شد که بی‌اساس است، چون او پس از چندبار اخطار، بالاخره متلاعده شد و بهمسکو آمد. در مسکو «اوربليانی» را بعلت لفت ولیس‌های مالی از خدمت دربخش خارجی «گ. پ. ئو» منفصل کرده و بجای آن شغلی در بخش شرقی سازمان به او سپرده‌نده که در همانجا بکار مشغول شود. و چون «اوربليانی» عضویت حزب کمونیست ایران را داشت، لذا بخاطر متابعت از مقررات «کومینترن»، خود بخود به عضویت حزب کمونیست شوروی نیز درآمد و همه‌کس آگاه است که عضویت در حزب کمونیست شوروی چه مزایائی در شوروی برای شخص فراهم می‌نماید.

من اینک پس از چهار سال خدمت دربخش خارجی «گ. پ. ئو» دوباره در مسکو مصدر کار شده بودم. اداره‌ای که من در رأس آن قرار داشتم بنام «بخش شرقی» خوانده می‌شد و دارای دو دائرة بود، که یکی رهبری عملیات در کشورهای خاورمیانه و خاورتزردیک را بعده داشت و دائرة دیگر بنام «انگلیسی - آمریکائی» به مسائل مربوط به کشورهای انگلستان و آمریکا رسیدگی می‌نمود. وابستگی این دو کشور به امور اداره ما زیاد هم نامربوط نبود، چون در مور، کشورهای مشرق‌زمین، ما دائماً با کشور انگلستان سروکار داشته و با آنها در حال جنگ و گریز بودیم. دولت آمریکا هم چون جزو ممالک آنگلوساکسون شمرده می‌شد - و در ضمن ما با آن کشور سروکار زیادی نداشتیم -، لذا امور آنرا هم جزء کشور انگلستان رسیدگی می‌کردیم.

«تریاندوفیلوف» رئیس قبلی بخش شرقی «گ. پ. ئو» متولد یونان بود که از سال ۱۹۱۷ به عضویت حزب درآمده و یکی از کمونیستهای معتقد شمرده می‌شد. نفوذ او در حزب خیلی زیاد بود.

و علی‌الاصول بهامور حزبی خیلی بیشتر از فعالیتهای «گ. پ. ئو» علاقه نشان می‌داد. او شخص زیرک و مبتکری بود که علی‌رغم اطلاعات و تجربیات محدود خود، کارهای جالبی عرضه می‌کرد و پیوسته در اندیشه انجام عملیات ابتکاری و بی‌سابقه بود. پیشنهاد ایجاد دوستی «گ. پ. ئو» با سران مذهبی ارامنه، تحریک قبایل عرب برای طغیان و حمله بدقوای انگلیسی از پشت سر در صورت وقوع جنگ بین ما و انگلستان، و چند مورد دیگر همه و همه از پیشنهادهای ابتکاری او محسوب می‌شود.

رئیس دائمی «انگلیسی - آمریکائی» در اداره ما شخصی بنام «ملتسر^۲» بود که در سالهای قبل از ۱۹۲۵ ریاست «گ. پ. ئو» در ایران را بعهده داشت. وی در دوره خدمت خود در ایران و همچنین بهنگامی که مأموریت برلن را عهده‌دار بود بهنام مستعار «بوریسوفسکی^۳» خوانده می‌شد و با وجودی که دوره دانشکده مخصوص «گ. پ. ئو» را گذرانده بود، آدمی کودن، با سطح فکری فوق العاده محدود بشمار می‌آید که دائمًا می‌داشت بهبهانه‌ناراحتی‌های عصبی حاصله از شدت کار در «گ. پ. ئو»، بر حماقت‌های خود سرپوش بگذارد. او مانند افراد عامی و تازه به دوران رسیده دارای هیچگونه عقیده و مرامی نبود و کوشش می‌نمود همیشه در جبهه‌ای قرار بگیرد که ترقی او سهولت انجام شود و در این میان، برای او «گ. پ. ئو» یا حزب کمونیست هیچ تفاوتی باهم نداشتند. او هر روز صبح به‌دقت سرمهقاله روزنامه «پراودا» را می‌خواند و در عرض همان‌روز به‌رجا که می‌رسید درباره همان مطلب بعنوان عقیده شخص خودش داد سخن می‌داد. یکی دیگر از کارهای معمول او نیز قالب-کردن پیشنهادات مأمورین زیر دستش به رؤسای مافوق خود بعنوان ابراز نظر شخصی بود. وی از دوره خدمت خود در ایران و آلمان

2 - Meltzer.

3 - Borrissovsky.

توانسته بود با ناخنک زدن به تمام چیزهای قابل مستبرد، توشه خوبی برای خودش فراهم نماید.

وضع دیگر همکاران من در اداره بصورت زیر بود:
مسئول رهبری عملیات در اداره ما یکی از اعضاء قدیمی حزب بنام «ریولف^۴» بود که همیشه سعی داشت، حتی با چنگ و دندان هم که شده خود را از صخره‌های نآشنا بالا بکشد.

یک ارمنی ۲۴ ساله بنام «گورکیان» هم داشتیم که در سال ۱۹۲۱ بعلت تندرنداختن به قبول «سیاست جدید اقتصادی^۵» از عضویت حزب خلع شده بود. وی در سال ۱۹۲۳ در استیتوی شرق‌شناسی مسکو تحصیل کرده و پس از خاتمه آن به خدمت «گ. پ. ئو» درآمده بود. «گورکیان» درباره احزاب استقلال طلب مثل: منشی‌کها، داشناکها، بالانشینان^۶ و دیگران که در ناحیه قفقاز فعالیت می‌کردند اطلاعات فراوانی داشت و در حدود دو سال شخصاً مبارزه بر علیه آنها را رهبری نموده بود. سیاست داخلی حزب، چون او را یک آدم «فرصت طلب» می‌دانست، اعتقادی به افکارش نداشت، زیرا او هر لحظه بهرنگی در می‌آمد؛ یکروز تروتسکیست، یکروز طرفدار «بوخارین^۷»، یکروز دستچپی، یکروز دستراستی بود و گاهی هم علناً درباره امور جاری سروصدا برآه می‌انداخت و بانطق‌های پر حرارت اوضاع اداره ما را بهباد انتقاد می‌گرفت. بخاطر همین گونه اعمال، رئسای حزب او را در طبقه «عناصر مشکوک» جای داده و در نتیجه شغلی در خارج کشور به او سپرده نمی‌شد.

4 - Riot.

۵ - در زیرنویس ابتدای فصل دوم کتاب درباره «سیاست جدید اقتصادی» توضیح داد، شده است. -م.

6 - Uplanders.

۷ - بوخارین؛ از کسانی بود که اعتقاد به ایجاد تحول در انقلاب کمونیسم داشتند. وی که مدیر روزنامه «پراودا» بود در سال ۱۹۳۸ به اتهام انحراف به راست بدستور استالین تیرباران گردید. بوخارین مدتی ریاست «کومینترن» را به عنده داشت. -م.

دیگر از همکاران ما یک نفر یهودی ۲۸ ساله بنام «آین‌هورن^۸» بود که از سال ۱۹۱۸ به عضویت حزب درآمده و وابستگی‌های زیادی داشت. قبل از انتصاب اخیرش در «گ. پ. نو»، او مدنهای مدیدی بصورت مأمور مخفی در خدمت «بین‌الملل سوم» در کشورهای آلمان و اتریش و لهستان کار کرده بود و در نتیجه، به‌امور حزبی خیلی بیشتر از مسائل شغلی در «گ. پ. نو» علاقه نشان می‌داد. وی با اینکه در این اداره مسئولیت امور ایران و هند را بعده داشت ولی اطلاعاتش راجع به‌این دو کشور بسیار مختصر و ناچیز بود و در عوض، بعلت روابطش با حزب آخرین اطلاعات راجع به برنامه‌های حزبی و نیات رهبران حزب را در اختیار ما می‌گذاشت.

یهودی دیگری بنام «آکسل‌رد^۹» نیز در این اداره داشتیم که ۲۸ ساله بود. وی تا قبل از ۱۹۲۷ در وزارت خارجه کار می‌کرد و ۵ سال از دوران خدمتش را در یمن و حجاز گذرانده بود، که بخاراط این اقامت طولانی و همچنین تحصیل در انسستیتوی شرق‌شناسی، به‌زبان عربی تسلط کامل داشت و یکی از عرب‌شناسان متبحر در اتحاد‌جماهیر-شوروی بحساب می‌آمد. او با زبانهای انگلیسی، آلمانی، فرانسوی و ایتالیائی نیز آشنائی داشت و در حین خدمت در «گ. پ. نو» به کارهای روزنامه‌نگاری نیز می‌پرداخت. علی‌رغم این امتیازات تجربیات عمده‌ای او فوق العاده محدود بود و تنها فعالیت او در عربستان؛ اقدام به چند کار کوچک جاسوسی شمرده می‌شد. «آکسل‌رد» در اداره ما زیاد قابل توجه نبود و سمت او که مسئولیت رهبری امور «گ. پ. نو» در کشورهای عربی بحساب می‌آمد، از نظر اینکه ما شبکه‌ای در این کشورها نداشتیم، اهمیت فراوانی نداشت و او تنها

۸ - *Einhorn*، بنظر می‌رسید که این شخص غیر از آن کسی است که منشی کنسولگری شیراز بوده و با «آفابکف» به‌بوشهر رفته است.—م.
۹ - *Axelrod*.

بهامور ترجمه می‌پرداخت.^{۱۰}.

«تریاندفیلوف» بعلت آنکه یکسال در ترکیه خدمت کرده بود، بیشتر بهامور کشور ترکیه می‌پرداخت و خود را متخصص در مسائل آن کشور می‌دانست.

مادام «بورتنووسکا^{۱۱}» هم که سمت رئیس دفتر اداره ما را داشت، بعلت آنکه همسر معاون اداره جاسوسی نظامی بود و دوستان زیادی در آنجاداشت، تمام اخبار آن اداره را بهما می‌رساند.

من بهاتفاق «تریاندو فیلوف» مشغول طرح تشکیلات سرویس مخفی در ایران بودیم و کمکهای لازم جهت اماده نمودن برنامه فعالیتهاش را در اختیار او می‌گذاردم، تا اینکه یکروز «تریلیسر» مرا بهدفترش خواست و از من پرسید که؛ آیا شخصی بنام «ماسنیکوف^{۱۲}» را می‌شناسم؟ در جواب به او گفتم که؛ شخصاً با چنین آدمی آشناشی ندارم ولی شنیده‌ام که او یکی از اعضاء «سازمان مقاومت کارگران» می‌باشد.^{۱۳}.

«تریلیسر» گفت: «ماسنیکوف» به مخاطر همین نوع فعالیتها از قفقاز به ایروان تبعید گردید و در آنجا به کاری در اداره مالیه گماشته شد. ولی اخیراً رئیس او به «گ. پ. ئو»^{۱۴} ارمنستان اطلاع داد که «ماسنیکوف» به سرکارش حاضر نمی‌شود و مایپس از جستجو معلوم کردیم که او از راه شهر مرزی جلفا به ایران فرار کرده است. بررسی‌های بعدی هم نشان داد که «ماسنیکوف» هم‌اکنون در تبریز است و توسط مقامات ایرانی در زندان نگهداری می‌شود.

۱۰ - از این شخص در فصل آخر کتاب مطالب مفصلی خواهد آمد. - م.

11 - Bortnowska.

12 - Miasnikoff.

۱۳ - اعضاء این سازمان در آن زمان، جنبشی بر ضد دولت شوروی در منطقه قفقاز برآهندگانه بودند. - م.

با کشف این موضوع، از کمیته مرکزی حزب دستور رسید که بایستی «ماسنیکوف» رازنده به مسکو بازگرداند و «گ.پ.نو»^{۱۴} تفلیس مأمور اجرای این دستور شد. ولی از آنجائی که «تریلیس» نسبت به صحبت عمل آنها شک داشت، از من درخواست کرد که رهبری عملیات بازگرداندن «ماسنیکوف» از تبریز را به عهده بگیرم، و گفت که این موضوع را قبلاً با «بریا»^{۱۵} رئیس کل «گ.پ.نو»^{۱۶} گرجستان که آن موقع در مسکو بسر می‌برد، نیز در میان نهاده است «تریلیس» بهمن توصیه کرد که قبل از هر اقدامی سعی در ایجاد حسن تفاهم با «بریا» نمایم تا بتوانم در تفلیس به کمک او امیدوار باشم. و در این مذاکره چندین بار تأکید نمود که مطلقاً بایستی کوشش شود تا «ماسنیکوف» را زنده به مسکو بازگردانیم.

من همانروز به ملاقات «بریا» در هتل «سلکت»^{۱۷} مسکو رفتم و فردا صبح به اتفاق او عازم تفلیس شدم.

در عرض مسافت سه روزه‌ای که با «بریا» داشتم، با اینکه قبل از چیز زیادی درباره او نمی‌دانستم ولی کاملاً موفق شدم که با خصوصیات اخلاقی او آشنائی پیدا کنم و فهمیدم که رئیس کل «گ.پ.نو»^{۱۸} گرجستان در منطقه خود دارای قدرت و اختیارات فراوانی است که دامنه نفوذ او تا ماوراء قفقاز نیز گسترش یافته است و تقریباً نقش «کمیسر خلق در امور داخلی گرجستان» [وزیر داخله]^{۱۹} را ایفا می‌نماید^{۲۰}.

در میان ما داستانهای فراوانی از «بریا» بر سر زبانها بود. او که از سال ۱۹۲۲ مقامات مختلفی را به عهده داشته است، توأنسته بود بطور کلی خود را از شر قید و بند رعایت تشریفات نمایندگی «گ.پ.نو» خلاص نموده و با استقلال کامل به انجام وظیفه پردازد.

14 - *Béria.*

15 - *Select.*

کمی قبل از سفر اخیرش به مسکو، با یکی از نمایندگان «گ.پ.ئو» در گرجستان – که مأموریت ویژه‌ای در حیطه وظایف او داشت – مراجعت سختی نموده بود که باعث شد این مأمور، علی‌رغم وابستگی – هایش در مسکو، احضار شده و شخص بی‌خاصیت و مسخره‌ای را بجاش بفرستند.

قدرت‌نمائی «بریا» تنها بعلت لیاقت و کاردادنیش نبود، بلکه دوستی‌صمیمانه‌ای که بین او و «اورجونیکیدزه^{۱۷}» رئیس کل کمیسیون بازرگاری مرکزی حزب^{۱۸} وجود داشت عامل اساسی آن شمرده می‌شد. در اثنای مسافرت به تفلیس، با «بریا» درباره امور حزبی صحبت‌هائی را به میان کشیدم و چون در آن موقع جناح راست حزب به تازگی حملات خود را نسبت به کمیته مرکزی آغاز نموده بود، لذا به‌امیداًینکه از شخص بر جسته‌ای مانند «بریا» – که از رموز فعالیتهاي «پولیت‌بورو» باخبر بوده و از تمام جریانها اطلاع دارد – می‌توان اطلاعاتی کسب کرد با او به صحبت پرداختم ولی درست بر عکس این فکر متوجه شدم که او در این‌گونه موارد هیچ‌چیز نمی‌داند و بنظرم رسید که شاید بعلت در گیریهای مستمر در تفلیس از ماجراهای گود سیاست بی‌خبر مانده باشد.

من و «بریا» یک‌روز عصر وارد تفلیس شدیم و بفاصله ۲۴ ساعت اولین کمیسیون خود را درباره چگونگی دستگیری «ماسینیکوف» تشکیل دادیم. در این جلسه: «بریا»، «کائول^{۱۹}» (نماینده «گ.پ.

۱۷ – Ordjonikidzé، انقلابی معروف گرجی و از دوستان نزدیک لینین که بعداً در سال ۱۹۳۷، قبل از آنکه در جریان تصفیه خونین استالین تیرباران شود، خودش را کشت.^{۱۸}

۱۹ – به این کمیسیون در اصلاح روسی (C.C.C.) می‌گویند که «اس‌اس‌اس»، تلفظ می‌شود.

ئو»)، لرد «کیپانیدزه^{۲۰}» (رئیس عملیات محربمانه «گ. پ. نو») و من حضور داشتیم.

لرد «کیپانیدزه» یک آدم استثنائی و بسیار تندوتیز بود که فوراً احساساتش بجوش می‌آمد. یکی از کارهای او این بود که پشت سر هم نقشه‌های غیر قابل اجرا مطرح می‌کرد و معمولاً خودش هم اولین کسی بود که آنها را رد می‌نمود.

«کائول» جلسه کمیسیون را افتتاح کرد و خطاب بهما گفت.
— طبق اطلاعات واصله، هم‌اکنون از «ماسینیکوف» در زندان تبریز بدقت مراقبت می‌شود و چون تمام کوشش‌های مأمور لایقی که در این امور تخصص دارد، و برای بهبود کشیدن او از تفلیس به تبریز فرستاده شده بود، بی‌اثر مانده، لذا بر عهده‌های است که در این باره نقشه‌ای طرح کنیم.

لرد «کیپانیدزه» پیشنهاد کرد که با حمله یک گروه به نیروی پلیس تبریز، «ماسینیکوف» را گرفته و با اتومبیل به مرز شوروی بیاوریم. ولی من به میان صحبتش پریدم و گفتم: مرزداران ایران هیچگاه اجازه عبور اتومبیل را از مرز نمی‌دهند.

«کیپانیدزه» جواب داد: سربازان مرزی ما می‌توانند با شلیک گلوله حواس آنها را بجای دیگر منحرف کنند.

«بریا» هم پس از مدتی بحث، بالاخره خیال‌بافی‌های «کیپانیدزه» را قبول کرد ولی با ادامه گفتگو و گذشت چند ساعت دیگر چون خوابش گرفت، از اصرار برای اجرا ای این نقشه عجیب و غریب دست برداشت.

در این جلسه، من و «کائول» اغلب ساکت نشسته و به صحبت‌های آنها گوش می‌دادیم و سرانجام موقعی که از عقیده من پرسش شد جواب دادم که قبل از بررسی موقعیت از تزدیک نمی‌توانم هیچگونه

پیشنهاد قابل اجرائی ارائه کنم، چون بدون مشاهده دقیق واقعیت‌های نمی‌توان مشکلات کار را سنجید. البته برای اجرای این عمل من احتیاج به یک پاسپورت دارم تا بوسیله آن بدون جلب توجه بتوانم وارد ایران شوم.

در حدود ۴ صبح، و در حالیکه هنوز نتیجه کار کمیسیون معلوم نبود، ناگهان پیغامی برای «کائول» رسید که از مسکو او را پایی تلفن خواسته‌اند. در این مکالمه بدوا گفته شد که مسکو تصمیم به رها کردن دنباله ماجرای «ماسنيکوف» گرفته و بدوا اعلام شد که تمام دستورات قبلی در این باره باطل گردیده است.

پس از دریافت این پیغام، چرتی زدم و صبح تفلیس را به‌قصد مسکو ترک نمودم.

«ماسنيکوف» از تبریز به پاریس رفت و همان‌گون در آنجا اقامت دارد.

کمی بعد از ورود من به مسکو «تریاندو فیلوف» عازم ایران شد و من رسماً ریاست عملیات «گ. پ. ئو» در خاورمیانه و خاور-تزردیک را در دست گرفتم که در فصول آینده از کارهای آن شمه‌هایی خواهم آورد.

فصل هفدهم

مداخله مسلحانه شوروی در افغانستان

«اسکی ژالی^۱» – که قبلاً در تاشکند خدمت می‌کرد – در سال ۱۹۲۶ بعنوان جانشین من در افغانستان انتخاب شده بود که بانا، مستعار «اشمیت» مقام وابسته سفارت را داشت.

«اشمیت» تقریباً همان سیاست مرا در کار دنبال می‌کرد و همان شبکه‌ای را که من بوجود آورده بودم، اداره می‌نمود. با «استارک» سفیر نیز بدهمان صورت من درگیری پیدا کرد ولیکن شدت مرافعه آندو خیلی بیش از زمان من بود.

«استارک» که بدون زن ارضا نمی‌شد، زن سومی هم برای خودش یافته بود که این معشوقه جدید همسر «ماتویف^۲» متصدی رمز سفارتخانه بود.

با این عمل «استارک»، جنجال عجیبی در محیط سفارتخانه در گرفت که در نتیجه آن؛ زن شماره ۱ (همسر استارک) خودکشی کرد، زن شماره ۲ (بولانووا) با اینکه پسری از «استارک» پیدا کرده بود، او را ترک نمود و به مسکورفت و تنهازن شماره ۳ برای «استارک» در کابل باقی ماند.

1 - Skijali.

2 - Matveeff.

سروصدای این قضیه در مسکو باعث گردید که یکی از اعضای کمیسیون بازرگانی مرکزی بنام «فیلر^۳» برای تحقیقات به کابل فرستاد، شود. «فیلر» پس از بررسیهای لازم، توصیه کرد که هر دو نفر «استارک» و «اشمیت» به مسکو احضار شوند. «اشمیت» احضار شد و بجایش شخص دیگری را بنام «اوچاکوفسکی^۴» به کابل فرستادند، در حالیکه «استارک» همچنان در مقام سفارت باقی ماند.

در آنموقع حوادث خونینی در افغانستان جریان داشت. قبایل شورشی جنوب بسمت کابل پیشروی می‌کردند و امیر امان‌الله‌خان برای جلوگیری از آنها تمام قوای خود را بکار گرفته بود. در شمال نیز «بچمسقا» روز بروز قدرت می‌گرفت و بر عده طرفدارانش افزوده می‌شد^۵ – موقعیت «امیر» وخیم بود.

مسکو هم در این میانه گیج شده و نمی‌دانست طرف کدام جبهه را بگیرد؛ برای پشتیبانی از امیر امان‌الله‌خان – که بخصوص پس از سفرش به اروپا توجه بیشتری نسبت به اتحاد جماهیر شوروی یافته بود – ابتدا لازم می‌آمد که از قدرت قبایل شورشی جنوب و مقاصد آنها دقیقاً اطلاع یافت و معلوم نمود که آنها تا چه حد به قدرت خارجی پشت‌سر خود را بستگی دارند. و همچنین درباره «بچمسقا» و برنامه‌هایش و اینکه عرضه کننده هدفهای چه کسانیست، تحقیق کافی بعمل آورد. «گ. پ. ئو» توانائی پاسخگوئی به این سوالات را نداشت؛ چون پس از عزیمت «اشمیت» سازمان آن تقریباً از هم پاشیده شده و بستدهای پستی ارسالی برای مسکو هم در موقع عبور از میان قبایل شورشی، اغلب از بین هی رفت. لذا ما هیچ وسیله‌ای برای اطلاع از حقایق وقایع در دست نداشتیم، جز بعضی از اسناد خارجی که

3 - *Filer*.

4 - *Otchakovsky*.

5 - درباره «بچمسقا» در صفحات آینده همین فصل توضیح داده خواهد شد. — م.

جالب ترین آنها؛ گزارشات هیئت نمایندگی سیاسی انگلستان در کابل بود. مقداری از این اسناد حکایت از پیشنهاد انگلستان برای دخالت در اوضاع داشت و مطالعه آنها یک چیز را بخوبی ثابت می‌کرد که آن، پیش‌بینی وقوع این طغیان‌ها بوسیله انگلیسها بود.

برای ما یک سؤال مطرح بود؛ که آیا واقعاً انگلیسها این بساط را برای اندادخته‌اند؟ و اگر چنین است، چرا؟

در بهار سال ۱۹۲۸ که امیر امان‌الله‌خان به اروپا سفر نمود^۶، وزیر مختار انگلستان در افغانستان نیز فوراً کابل را به عنوان هندوستان و انگلستان ترک کرد. در تابستان همان سال کاردار سفارت انگلیس در کابل طی نامه‌ای به وزارت خارجه انگلستان گزارش داد که:

... اوضاع اقتصادی افغانستان به وحامت گرائید..
و افزایش تعرفه‌های گمرکی، همراه با عرضه سیستم پولی
جدید به فقر و تنگدستی مردم انجامیده. قیمت‌ها روز بروز
بالا می‌رود و این موضوع باعث نارضائی عمومی گردیده
است. و اگر «امیر» چند ماه دیگر هم به سفرش ادامه
دهد، مطمئناً پس از مراجعت، شخص دیگری را بر تخت
سلطنت خود مشاهده خواهد نمود...

کاردار سفارت انگلیس پس از آنکه در نامه خود مدعیان احتمالی این مقام را از میان قدرت‌طلبان خانواده‌های معروف افغانستان بر شمرده و شانس هر یک از آنها را در تصاحب جای امیر ارزیابی کرده، چنین می‌افزاید:

۶- امیر امان‌الله‌خان روز ۱۵ دسامبر ۱۹۲۷ به اتفاق همسرش (ملکه ثریا) با عده‌ای از شاهزادگان و رجال افغانستان وارد هندوستان شد و از آنجا از طریق کراچی و بمبئی با کشتی به مصر و ایتالیا و فرانسه و انگلیس رهسپار گردید.^{۶-۳}

.... با وجود این، افغانستان کشور شگفتی‌هاست و لذا عجیب نخواهد بود که ناگهان یک نفر آدم‌ناشناس از میان مردم، که هیچکس چیزی درباره او نمی‌داند به‌چنین ادعائی برخیزد^۷. و تصور کنید که اگر چنین شخصی از طبقه کارگران عامی باشد، در اینصورت شکی نیست که مورد حمایت دولت شوروی قرار خواهد گرفت تا بتوانند از وجود او برای استقرار حکومت اشتراکی در افغانستان استفاده برند...

مطلوب این‌نامه‌گویای این واقعیت بود که انگلیسها و قوع شورشی را در افغانستان پیش‌بینی می‌کردند. ماه‌های چنین جزئیات برنامه سفر امیر امان‌الله‌خان به‌لندن و صورت مذاکرات او را با «سر آستن چamberlain» وزیر خارجه انگلیس و قول وقرارهای فرستاده ویژه افغانستان با وزارت خارجه انگلیس را در دست داشتیم، و از دسترسی بصورت این مذاکرات که در راه ارسال آنها به‌سفارت انگلیس در کابل به‌چنگ آورده بودیم، مطالبی درباره مسئله قبایل خودمختار مستقر در شمال غربی هند نیز پیدا کردیم در این مذاکرات؛ امیر امان‌الله‌خان به «چamberlain» ثابت کرد که بر طبق اطلاعات دریافتی دقیق و همچنین بنابر نظر شخصی، اطمینان دارد که انگلیسها در این منطقه آهسته به اعمال قدرت درین ایلات شمال غربی هند مشغولند. و به‌انگلیسها صریحاً توجه داد که اصولاً حقوق انگلستان برای فرمانروائی و حکومت بر این منطقه جای بحث دارد و نمی‌تواند قابل قبول باشد، زیرا افغانستان نیز در این

۷- شاید این مطلب را بتوان یکی از دلایل حمایت انگلستان از «بچمسقا» شمرد که پس از مراجعت امیر امان‌الله‌خان از سفر اروپا، قیام و بساط سلطنت او را درهم پیچید.^{۸-۹}

منطقه ادعاهایی داشته و حقوقی برای خود قائل است.

«چامبرلین» به امیر امان‌الله‌خان پاسخ داده بود که: مسئله قبایل خود مختار که امیر در اینجا مطرح نموده در حقیقت یک امر داخلی است که به دولت انگلستان ارتباطی ندارد و بایستی بوسیله دولت هند حل و فصل گردد [!].

امیر امان‌الله‌خان این پاسخ را قبول کرد ولی فراموش نموده بود که این قبایل بهترین نگهبانان و ضامن استقلال افغانستان هستند. بقیه مذاکرات آنها به مسائل دیگری مربوط بود که از میان آنها می‌توان: درخواست اعزام جوانان افغانی به مدارس نظامی انگلیس و تجهیز ارتش افغانستان با سلاحهای انگلیسی را نام برد. دولت انگلیس با وجودی که علاقه‌ای به دادن سلاحهای مدرن و تجهیز ارتش افغانستان نداشت ولی چون بخوبی واقف بود که اجرای این امر برای تحکیم موقعیت افغانستان و بوجود آوردن یک منطقه حائل در بین شوروی و هندوستان کمال اهمیت را دارد، لذا پیشنهاد فوق را برای بررسی بیشتر به وزارت خارجه حواله داد.

امیر امان‌الله‌خان پس از دیدار از اروپا به مسکو رفت و در آنجا دولت شوروی استقبال بسیار گرمی از او بعمل آورد تا شاید بتوانند محبتش را جلب نموده و او را به سمت خود بکشند. شکوه و عظمت این استقبال با خشم فراوان اکثریت زحمتکشان شوروی مواجه شد، چون آنها علناً می‌دیدند که یک دولت کمونیست با چه جلال و جبروتی از یک پادشاه مطلق‌العنان پذیرائی می‌کند.

در تمام مدت اقامت امیر در خاک شوروی ما او را بوسیله مأمورین «گ.پ.ئو» در محاصره داشتیم و همانطور که قبل از گفته‌ام: پسر ژنرال «ساموئیلوف» را هم بعنوان پیشخدمت مخصوص انتخاب گردیده بودیم. افغانی‌های اطراف امیر چون بهیچوجه حدس نمی‌زدند که این شخص به زبان فارسی مسلط است، لذا با کمال آزادی در حضورش صحبت می‌کردند و او نیز عیناً گفته‌های آنان را به‌ما

تحویل می‌داد. و به‌این ترتیب بر ما معلوم شد که توافق امیر در مسکو و پذیرائی‌های ما بهیچوجه نتوانسته او را افسون نماید و از مجموع اطلاعات دریافتی متوجه شدیم که امیر امان‌الله‌خان در اثر مسافرت بهاروپا به‌کلی تغییر عقیده داده و توجه او از شورروی به‌سمت کشورهای غربی کشیده شده است.

امیر امان‌الله‌خان پس از مسکو به‌تر کید رفت و بعد از بازدید ترکیه از راه قفقاز و ترکستان دوباره به‌کشورش بازگشت^۹. عبور او از ترکستان شوروی با چند حادثه همراه شد که یکی از آنها سرقت دو جامه‌دان امیر بود. «گ.پ.ئو» ابتدا خیال می‌کرد که این دو جامه‌دان حاوی اسناد و مدارک با ارزشی است ولی پس از یافتن آنها معلوم شد که فقط محتوی وسائل شخصی هستند.

امیر در موقع ورود به‌کابل مورد استقبال نمایندگان قبایل خود مختار مرزی قرار گرفت و این نمایندگان بدون مقدمه از او درباره تضمین امنیت مرزی خود بوسیله انگلستان پرسش نمودند. امیر به‌سؤالات آنها جوابی نداد و نمایندگان قبایل نیز با رنجش او را ترک گفتند و از آن پس بنای عناد و کینه‌ورزی با امیر امان‌الله‌خان را گذاشتند.

امیر پس از بازگشت به‌کابل فوراً اعضاء «جرگه» (مجلس کبیر ملی) را به‌تشکیل جلسه دعوت کرد تا برنامه اصلاحات مملکت به‌شکل اروپایی را که توسط جرائد اعلام کرده بود، به‌رأی «جرگه» بگذارد^{۱۰}.

۹— باید دانست که امیر امان‌الله‌خان پس از دیدار از ترکیه روز ششم ژوئن ۱۹۲۸ از طریق بنادر باتوم و باکو وارد بندر پهلوی شد و مدت ۱۴ روز در ایران اقامت نمود که طی آن از رشت، قزوین، تهران و مشهد دیدن کرد. وی روز ۲۵ ژوئن از مرز ایران خارج شد و روز اول ژوئیه به‌کابل رسید. مسافرت امیر امان‌الله‌خان به‌ایران روی‌هم رفته اثر خوبی در روابط دوکشور بر جای نگذاشت. م.

۱۰— درباره «جرگه» بهزیرنویس صفحه ۷۳ مراجعت شود. م.

امان‌الله‌خان به نمایندگان «جرگه» تکلیف کرد که لباس اروپائی بپوشند و بدون معطلی تمام قوانین لازم برای انجام اصلاحات طبق متد کشورهای غربی را به تصویب برسانند.

عکس العمل در برابر خواسته‌های امیر بصورت شورش همگانی قبایل جنوب تظاهر کرد و این قبایل بر ضد امیری که هنوز نمی‌دانست چگونه مرزهای آنان را در مقابل هجوم حفظ کند، ولی آماده دگرگون کردن پایه‌های زندگی و اصول مذهبیشان بود، قیام نمودند.

بهموازات اوج گرفتن دامنه این طغيان، نیروهای دولتی نیز به مرور شروع به مقابله آنها کردند و موقعی که در گیری آنها به حد اعلى رسیده بود، در شمال افغانستان شورش دیگری که به مراتب قوی‌تر بود بهره‌بری شخصی بنام «بچه‌سقا» در گرفت – او فرزند یکی از سربازان فراری بود که به‌شغل سقائی اشتغال داشت.

«بچه‌سقا» در یک چشم بهم‌زدن قوائی گردآورد و با توجه به ضعف نیروی دفاعی کابل به‌این شهر هجوم آورد و توانست پس از سه روز نبرد، کابل را تسخیر نماید.

امان‌الله‌خان پس از تسلیم کابل فرار کرد و به قندهار پناه برد، تا شاید بتواند در این شهر بکمک ایل «درانی» که خودش نیز از آنان بود نیروئی گردآورده و به‌جنگ «بچه‌سقا» برود.

ما در مسکو خبردار شدیم که در جریان قیام «بچه‌سقا»، انگلیسها از نظر تسليحات به‌او کمک کرده‌اند و به‌همین جهت، او پس از تسخیر کابل یک گروه مخصوص را برای حفاظت سفارتخانه انگلیس و هیئت سیاسی آن‌کشور گمارده است. و همچنین اطلاع یافتیم که تسلیم «عنایت‌الله‌خان» نیز با پادر میانی «همفریس» وزیر اختار انگلیس صورت گرفته است.^{۱۱}

۱۱ - روز ۱۴ ژانویه ۱۹۲۹ امیر امان‌الله‌خان بنفع برادر بزرگترش «عنایت‌الله‌خان»



درباره وقایع افغانستان بین «گ. پ. ئو» و وزارت خارج شوروی مباحثات فراوانی در مسکو انجام شد که در آخر کار منجر به قبول پیشنهادات و توصیه‌های وزارت خارجه گردید. در این مباحثات؛ «گ.پ.ئو» عقیده داشت که چون «بچه‌سقا» از میان توده مردم برخاسته و متکی به نیروی دهقانانی است که او را قهرمان خود می‌دانند، لذا ما خواهیم توانست با حمایت از «بچه سقا» مملکت افغانستان را آهسته بهسوی مردم اشتراکی هدایت نمائیم.

تقریباً تمام اعضاء کابینه «بچه‌سقا» از افراد بی‌سواد و یا کم‌سواد تشکیل شده بود (که طبق اطلاعات دریافتی، شش نفر از آنها حتی قادر به امضای نام خودهم نبودند) ولی این اشخاص بخوبی از درد ملت آگاه بوده و آرزوی فراهم آوردن رضایت عمومی را در سر داشتند. بطور مثال؛ «بچه‌سقا» جمع‌آوری مالیات‌های عقب افتاده از دهقانان را بکلی قدغن کرد و شروع به انجام تقسیم اراضی ملاکین بزرگ و واگذاری آنها به خرده‌مالکین نمود. وی مناصب کارمندار پیر و از کار افتاده دولتی را نیز به‌جوانانی از میان توده مردم سپرد. این گونه اعمال باعث شده بود که تمام دهقانان افغانی حمایت بیدریغ خود را از «بچه‌سقا» تا آخر کار اعلام کنند.

ولی وزارت خارجه شوروی عقیده داشت که چون «بچه‌سقا» فقط مورد حمایت مردم شمال افغانستان قرار دارد، لذا پس از چندی که بر سریر قدرت قرار گرفت بخاطر بسط نفوذ خود در ترکستان، سیاست تجاوز‌کارانه‌ای نسبت به‌شوری در پیش خواهد گرفت.^{۱۲}



از سلطنت کناره گرفت و به قندھار رفت. سلطنت «عنایت‌الله‌خان» نیز دیری نپائید و پس از سه روز بوسیله «بچه‌سقا» از کار برکنار شد (۱۷ ژانویه ۱۹۲۹).^{۱۳}

۱۲ - باید اضافه نمود که «بچه‌سقا» از ثزاد تاجیک بود و طبیعتاً می‌توانست نفوذ فراوانی در بین مردم آنسوی مرز کسب نماید، که این خود موجب نگرانی دولت شوروی بود.م.

در حالیکه اماناللهخان درست برعکس او، چون از حمایت قبایل جنوبی برخوردار است، می‌توان در اثر حمایت او با دولت هند بهمبارزه برخاست. و علاوه براین هیچکس در مسکو باور ندارد که «بچه‌سقا» بتواند مدتی مديدة برسر کار باقی بماند.

چون «پولیتبورو» هم از عقیده وزارت خارجه شوروی حمایت کرد، لذا تصمیم برآن شد که دولت شوروی در این میانه از امیر اماناللهخان پشتیبانی کند - یعنی از کسی که نماینده ملاکین بزرگ و خان‌ها بود، حمایت نموده و بر ضد فرزند یک نفر سقا که نماینده «پرولتاریایی» افغانستان بحساب می‌آمد، بهجنگ برخیزدا «گ.پ.ئو» در اجرای دستورات «پولیتبورو» تصمیم گرفت برای بررسی اوضاع افغانستان، نماینده‌ای به‌حول و حوش مرکز فعالیتهای امیر اماناللهخان بفرستد که این شخص می‌بایستی دقیقاً موقعیت و هدفهای امیر و نسبت محبویت او را در بین قبایل ارزیابی نموده و در ضمن بتواند یک شبکه جاسوسی مابین قندهار و هندوستان بپاسازد.

چون برای تصدی این شغل مرا در نظر گرفته بودند، آماده حرکت می‌شدم که ناگهان خبر رسید: «بچه‌سقا» تمام ایالت هرات را اشغال نموده و راه قندهار را مسدود کرده است. و در نتیجه من در مسکو ماندم.

در آنموقع، وزیر مختار افغانستان در مسکو «غلام‌نبی‌خان» برادر وزیر خارجه افغانستان - «غلام جیلانی‌خان^{۱۳}» - بود، که با اصرار فراوان از دولت شوروی تقاضای حمایت از امیر اماناللهخان

۱۳ - مؤلف در اینجا اشتباه نموده است چون وزارت خارجه افغانستان در آنموقع بعهده «غلام صدیق‌خان» برادر دیگر «غلام‌نبی‌خان» و «غلام جیلانی» قرار داشت. - م.

را داشت و برای تأکید براین خواسته‌ها، برادرش نیز خود را با عجله به مسکو رساند و در جلسه‌ای که با شرکت مدیران کل وزارت – خارجه شوروی در این باره تشکیل دادند، تصمیم براین شد که موضوع به «پولیت‌بورو» حواله گردد.

در اجلاس «پولیت‌بورو» که یکشب با حضور؛ استالین، «غلام جیلانی خان» و «پریماکوف^{۱۳}» (وابسته نظامی شوروی در افغانستان) تشکیل گردید، تصمیم گرفته شد که یک گروه از سربازان ارتش سرخ با لباس افغانی و به فرماندهی «پریماکوف» عازم افغانستان شوند. آنها باستی مخفیانه از مرز عبور نموده و یکسره تا کابل بتازند و برای اینکه مشکلی در مسیر آنان بوجود نیاید بنا شد فرماندهی ظاهری این گروه با «غلام جیلانی خان» باشد تا از نفوذ خود در شمال افغانستان استفاده نماید.

چند هفته بعد این برنامه به ترتیب زیر به‌اجرا درآمد: یکروز صبح مردم شهر مرزی «طرمز» شاهد بودند که هواپیماهای شوروی از فراز «آمودریا» بسوی پست مرزی «پاتاگیسار» پرواز نموده و به محض اینکه مرزداران افغانی متوجه آنها شدند، تمام آنها را با شلیک مسلسل از هواپیماها درو کردند و بلا فاصله بعد از آن یک گروه پیاده نظام ۸۰۰ نفری از وزیری‌ترین واحدهای مستقر در تاشکند، از کناره «آمودریا» سر برآورد و در حالیکه همگی مسلح به مسلسل بودند، همراه چند توپ به سمت مزار شریف بحرکت درآمدند. این عده درین راه چند دسته از نظامی‌های افغانی را که بر سر راهشان سبز شده بودند بضرب مسلسل و توپ از پا درآوردند.

در حومه مزار شریف در برابر آنها مقاومت‌هایی صورت گرفت که فوراً خنثی شد و سربازان ارتش سرخ (بالباس افغانی) به‌آسانی

اختیار شهر مزار شریف را درست گرفتند – تعداد کل تلفات افغانی‌ها از ابتدای شروع حمله به مرز تا تسخیر شهر مزار شریف در حدود دو هزار نفر برآورد می‌شد.

مجاهدین «بچه‌سقا» که بیشتر از پناهندگان ترکمن و بخارائی بودند در مشرق مزار شریف گردآمدند تا از پیشرفت قوای «غلام – نبی خان» به‌سمت کابل جلوگیری نمایند. «غلام‌نبی خان» نیز مردم مزار شریف و اطراف آنرا به دور خود جمع نمود و به همراه قوای سرخ بطرف شهر «تاشکورگان» (در شرق مزار شریف) حرکت نمود.

در نزدیکی «تاشکورگان» این دو نیرو باهم برخورد کردند و پس از ۶ ساعت جنگ، قوای «بچه‌سقا» تارو مار شده و در حالیکه حدود سه‌هزار کشته از آنها بر جای مانده بود، فرار کردند. در نتیجه، قوای ما و «غلام نبی خان» بدون زحمت و درگیری جدید با کمال سهولت شهر «تاشکورگان» را بدست گرفته و شروع به‌پیشروی به‌سوی شهر «خان‌آباد» واقع در مشرق «تاشکورگان» نمودند.

در حالیکه این وقایع جریان داشت، مسکو خبردار شد که امیر – امان‌الله خان ناگهان از مبارزه با «بچه‌سقا» منصرف شده و از قندهار به هند گریخته است. که در نتیجه این کار، عملیات قوای اعزامی ما هم بی‌ثمر ماند و کاری جز عقب‌نشینی برای «غلام‌نبی – خان» باقی نماند – به‌دستور مسکو تمام سربازان ارتش سرخ نیز دست از جنگ کشیدند و همه آنها سه روز بعد در واحدهای خود در خاک شوروی مستقر شدند^{۱۵}.

البته برای فراخواندن سربازان ما از افغانستان دلیل دیگری

۱۵ – امیر امان‌الله خان پس از فرار به‌هندوستان، از آنجا باکشی بهاروپا رفت و در سفارت افغانستان در رم ساکن شد (۱۱ ژوئیه ۱۹۲۹) س.م.

هم وجود داشت و آن، گفتگوئی بود که بر سر مداخله ارتش سرخ در افغانستان در سفارتخانه‌های خارجی مقیم کابل و در مطبوعات اروپائی در گرفته بود – بخش ویژه «گ.پ.ئو» با بدست آوردن تلگرافهای دیپلماتیک خارجی و کشف آنها متوجه شده بود که تمام دنیا از مداخله شوروی باخبر شده‌اند. کلیه ممالک خارجی از جمله دو کشور ایران و ترکیه، که از دوستانمان بحساب می‌آمدند با این مداخله موافقت نداشتند و حقیقتاً هم شگفت‌انگیز بود که یک کشور کمونیستی برای بازگرداندن پادشاهی به سلطنتش فعالیت کند.

پس از فرار امیر امان‌الله‌خان و عقب‌نشینی «غلام‌نبی‌خان» تمام افغانستان در اختیار «بچه‌سقا» قرار گرفت و ما از بدست آوردن تلگرافهای متبادله متوجه شدیم که دولتهای ایران و ترکیه تصمیم به‌شناسائی «بچه‌سقا» بعنوان پادشاه افغانستان دارند^{۱۶}. البته دولت شوروی تصمیم داشت که در این مورد خاموش مانده و به‌انتظار اقدامات سایر کشورها بنشیند.

در پاریس به «نادرخان» که از سفارت شوروی تقاضای اجازه عبور از خاک شوروی را نموده بود، اطلاع داده شد که چنین اجازه‌ای فقط با استی بوسیله مقامات مخصوص در مسکو صادر شود. «نادرخان» دیگر دنباله کار را نگرفت ولی ماه بعد بطور ناگهانی در مرزهای هند و افغانستان ظاهر شد واز همانجا مبارزه سختی بین او و «بچه‌سقا» در گرفت^{۱۷}.

۱۶- بچه‌سقا پس از تصرف کابل خود را «امیر حبیب‌الله» پادشاه افغانستان نامید.
بود. م.

۱۷- نادرخان که در جنگ سوم افغانستان با انگلیس فرماندهی قشون افغانستان را بعده داشت و استقلال این کشور مرهون خدمات اوست، پس از جنگ از طرف امیر امان‌الله‌خان به مقام ژنرالی رسید و به‌سمت سفير افغانستان در پاریس منصوب

وزیر مختار افغانستان در مسکو^{۱۶} از ما خواست که در این مرافقه جانب «نادرخان» را بگیریم و از او حمایت کنیم. وزارت خارجه شوروی هم قول داد که اگر نادرخان در جنوب افغانستان موضع گرفته و روش ضد انگلیسی [!] را پیش بگیرد از او حمایت معنوی خواهد نمود.

پس از مدتی «نادرخان» کابل را فتح کرد و با تیرباران نمود، «بچمسقا» و همکارانش به شورش آنها پایان داد^{۱۹} – شرح بقیه ماجرا معلوم است و محتاج توضیح نیست.^{۲۰}



شده. نادرخان در پاریس فرصت یافت تا با سیاست بین‌المللی آشنا شده و در ضمن علاوه برآشتبایانگلیسها مورد توجه آنها قرار بگیرد. وی پس از دوسال خدمت در سفارت پاریس از این مقام استعفا داد و در جنوب فرانسه سکونت نمود. آشوب افغانستان در اثر قیام بچمسقا و فرار امیر امان‌الله‌خان موقعیت بسیار مناسبی برای فعالیتهای او آماده کرد و نادرخان به اتفاق سه برادرش با کمک انگلیسها از راه هند به مرز افغانستان آمدند و شروع به مبارزه با شورشیان نمودند که نتیجه آن؛ سلطنت «نادرشاه» در افغانستان بود.^{۲۱}

۱۸ - غلام نبی خان.

۱۹ - پس از فتح کابل، بچمسقا و یارانش به کوهستانها گریختند ولی چون وجود آنها همیشه باعث هراس حکومت می‌شد لذا «نادرخان» قرآنی مهر کرد و بوسیله یکی از برادرانش برای بچه سقا فرستاد و علاوه بر تأمین جانی به او و عده فرماندهی قشون داد. پس از اینکه بچمسقا این تأمین را باور کرد و به اتفاق یارانش به کامل آمد، ناگهان همگی دستگیر شدند و «نادرخان» به همانه اینکه مردم کابل تأمین او را قبول ننموده و تقاضای مجازاتش را دارند، روز ۵ نوامبر ۱۹۲۹ «بچمسقا» و ۱۲ نفر از همستانش را در کابل تیرباران نمود.^{۲۲}

۲۰ - نادرشاه پس از سلطنت، «غلام‌نبی‌خان» و برادرش را نیز بدیار عدم فرستاد و در اثر این عمل نفرت مردم افغانستان را نسبت بهمود برانگیخت تا جائیکه پس از ۳ سال سلطنت، درست در سالروز مرگ «غلام‌نبی‌خان»، خودش نیز بدست یک دانشجوی افغاني کشته شد (۸ نوامبر ۱۹۳۲) و سلطنت افغانستان بدست پسرش (محمد ظاهرشاه) افتاد. که او نیز در کودتای ۲۶ سلطان ۱۳۵۲ بوسیله «سردار محمد داودخان» از کار برکنار شد و کشور افغانستان به صورت جمهوری درآمد. رژیم جمهوری «داودخان» نیز که در حقیقت دست کمی از باطن سابق ←

در تمام مدت آشوب و جنگ و تراع در افغانستان، وزارت خارجه شوروی نتوانست هیچگونه سیاست مشخصی را دنبال کند و اجباراً در جریان حوادث از این سو به آنسو کشیده می‌شد. شخص استالین هم با شتاب‌زدگی همیشگی خود گرهای را که می‌توانست با صبر و حوصله باز کند، با شمشیر سرخ پاره کرد که نتیجه کلی آن تولید بدگمانی عمومی نسبت بهارتش سرخ و خدشهدار شدن حیثیت کمونیسم در افغانستان بود. و اعمال استالین در این باره شدیداً اتهام امپریالیستی رژیم شوروی را اثبات و تأیید نمود.

فعالیتهاي «گ.پ.ئو» در عرض اين مدت در افغانستان نزديك صفر بود. چون در بحبوحه بحران؛ مراسلات پستی بين کابل و مسکو بسيار کاهش يافته، ارسال تلگرافها مختلف شده و حتی عملیات معمولی، جاسوسان «گ.پ.ئو» در خاک افغانستان نيز غير ممکن شده بود. حیثیت «گ.پ.ئو» در افغانستان رو به زوال ميرفت و «پولیت-بورو» در اين مورد فقط گوش به توصيه‌های وزارت خارجه داشت که متأسفانه چنته وزارت خارجه هم از هر گونه توصيه‌ای خالي بود.



نداشت، در اثر کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ سرنگون شد و اينک مملکت افغانستان بوسيله يك رژيم جمهوري دمکراتيك اداره می‌شود.م.

براي اطلاع بيشتر از تاریخ معاصر افغانستان به دو منبع زير مراجعه شود:

— عبدالحسين مسعود انصاري، زندگاني من، جلد دوم از صفحه ۳۸۱ تا ۴۰۰.

— سيد مهدى فرخ، نظرى به مرق، جلد اول از صفحه ۳۷۲ تا ۴۵۰.

فصل هیجدهم

عملیات سرویس مخفی «گ.پ.ئو» در ایران

در پائیز سال ۱۹۲۸ تصمیم گرفته شد که قبل از عزیمت مخفیانه «تریاندوفیلوف» یکی از همکاران او را به تهران بفرستیم و برای این کار «آینهورن^۱» در نظر گرفته شد، منتها چون این شخص میباشد بصورت کاملاً مخفی و با نام و نشان جعلی به ایران بود، ما پاسپورت یکی از اعضاء حزب کمونیست لیتوانی بنام «ادلشتاین^۲» را که در وزارت بازرگانی کار می‌کرد – و از نظر قیافه شباهت زیادی به «آینهورن» داشت – گرفتیم و در آزمایشگاه بخش خارجی «گ.پ.ئو» جای عکس او را با عکس «آینهورن» عوض کردیم. بنابراین «آینهورن» که صاحب نام و پاسپورت «ادلشتاین» شده بود، با اخذ ویزای معتبر و همراه داشتن شش هزار دلار پول به راحتی از راه بندر پهلوی به تهران رسید و پس از یکماه بصورت شخص آبرومندی درآمد که صاحب گاراژی در یکی از خیابانهای مهم پایتخت بود.

در همان موقع «آلخازوف» (منشی سابق کنسولگری شوروی در کرمانشاه) نیز به سمت وابسته سفارت شوروی تعیین شد تا بعنوان

1 - *Einhorn*.

2 - *Edelstein*.

واسطه بین عوامل مخفی «گ.پ.ئو» و مسکو، در سفارتخانه انجام وظیفه نماید.

تهییه مقدمات سفر «تریاندو فیلوف» به ایران با مشکلاتی مواجه شده بود که یکی از آنها ندانستن زبان خارجی بود، چون وی از نظر زبانهای خارجی فقط به یونانی تسلط داشت و این مسئله کار را برای یافتن شخصی با همین مشخصات جهت جعل نام و پاسپورت او دچار اشکال می‌کرد، تا اینکه بالاخره شخصی بنام «چلیکیدی^۳» را در مسکو پیدا کردیم و تحت نام و عنوان او همان عمل «آین-هورن» را با پاسپورتش انجام دادیم و توانستیم «تریاندو فیلوف» را با نام جعلی «چلیکیدی» رهسپار تهران نماییم – او در همان گاراژ بعنوان شریک «آین هورن» مشغول بکار شد و به اتفاق، کاسبی پرسودی در تهران برآه انداختند.

پس از آن «گ.پ.ئو» سومین مأمور مخفی خود را نیز به تهران اعزام داشت که شخصی بنام «بیرنس وایگ^۴» بود. او با پاسپورت اطریشی، همراه زن و بچه کوچکش به تهران آمد – وی قبلًا کارمند قسمت کشورهای بالتیک در بخش خارجی «گ.پ.ئو» بود.

چهارمین و پنجمین مأمور ما هم بعداً بعنوان شورف به این گروه ملحق شدند، که یکی از آنها بلغاری و دیگری «شاتوف^۵» از اتباع شوروی بود. «شاتوف» که قبلًا کارمند اداره حمل و نقل شوروی در ایران^۶ بوده و در همانحال به خدمت «گ.پ.ئو» نیز اشتغال داشت، میباستی برای شغل جدید خود از کار در اداره حمل و نقل دست

3 - *Tchelikidi.*

4 - *Bierenzweig.*

5 - *Chatoff.*

6 - اداره حمل و نقل شوروی یکی از دهه مؤسسه‌ای بود که از طرف شوروی در ایران فعالیت می‌کرد و معروف به «ایران سوترانس» (ایران – سوویت – ترانسپورت) بود.^۷

بکشد و چون انجام این کار مسلمًا تولید سوءظن می‌نمود، لذا او با حقه‌بازی دست به شاهکار عجیبی زد. بدین ترتیب که: یکروز با پرخاش به رؤسای خود و ایجاد دعوا و مرافعه، چنان سرو صدا و جنجالی برای انداخت که تمام شهر از ماجرا با خبر شدند. سپس از دست رؤسای مافوق خود به رئیس نمایندگی تجارتی شوروی شکایت برد و چنان این صحنه مسخره را با مهارت بازی کرد که حتی پلیس ایران را نیز مجبور به دخالت نمود. در حضور افراد پلیس، او با یک ژست بسیار غمانگیز پاسپورت خود را پاره‌پاره کرد و پی در پی از اینکه تابعیت شوروی را دارد اظهار تنفر می‌نمود – واقعاً که عجب هنرپیشه‌ای بود.

پس از این واقعه «شاتوف» توانست بدون برانگیختن سوءظن در گاراژ «ادلشتاین» مشغول کار شود و به این ترتیب بود که تشکیلات مخفی ما در ایران برای افتاد و همگی برای پیشرفت آن بشدت مشغول فعالیت شدیم. مأمورین ما نیز برای مسافرت به نقاط مختلف ایران و کسب اطلاعات لازم، معمولاً از اتومبیلهای گاراژ «ادلشتاین» استفاده می‌کردند.

در زوئن ۱۹۲۹ بنا شد که «ادلشتاین» برای عهده‌دار شدن وظایفی به بغداد برود و در آنجا به امور مربوط به عراق و هندوستان پردازد، چون بیش از این به وجود او در تهران احتیاجی نبود و تشکیلات ما در تهران بقدرتی خوب کار می‌کرد که در غیاب او هم می‌توانست وظایف خود را به نحو احسن انجام دهد. ولی به مناسبت اتفاقی که قبلاً افتاده بود مشکلاتی پدید آمد که از عزیمت «ادلشتاین» (آین‌هورن) جلوگیری نمود. بدین ترتیب که: در بهار سال ۱۹۲۹ «ادلشتاین» با شوری از اهالی روسیه در خیابانهای تهران برخورد نمود، که قبلاً در موقع مأموریت خود بعنوان مأمور «چکا» در شهر ادسا، این شخص را بدهشت خویش بازداشت نموده بود و چون این

شوفر «ادلشتاین» را تهدید بهافشا نمودن اسرارش کرد، او نیز بعنوان حقالسکوت شوفر مزبور را در گاراژ خودش استخدام نمود و بکار واداشت. چندی بعد که «ادلشتاین» در پی دستور، تهران را بقصد کرمانشاه برای کسب ویزای عراق ترک کرد، و در حالیکه غرق در رؤیای سازمان دادن بهتشکیلات «گ.پ.ئو» در عراق و شوق زندگی در این کشور باستانی بود، ما خبردار شدیم که شوفر مزبور دسته‌گلی بهآب داده است: او که مردی دائم‌الخمر بود، در جریان یک باده‌نوشی، اسراری را که از «ادلشتاین» می‌دانست نزد رفقایش فاش کرده بود و ما نیز از ترس درز کردن این خبر به بعداد، فوراً «ادلشتاین» را با تلگراف به تهران فرا خوانده و از تهران نیز او را به مسکو احضار کردیم.

چون سیستم رابطه «آلخازوف» با مسکو بنظر ناقص می‌آمد ما تصمیم به برقراری دو روش جدید در ایجاد رابطه بین تهران و مسکو گرفتیم که هر کدام از دیگری مستقل بود: یکی از آنها استفاده از کشتی‌های متعلق به شوروی در مسیر باکو و بندر پهلوی بود که همیشه یک نفر رابط مخصوص «گ.پ.ئو» در آنها سفر می‌کرد و روش دیگر استفاده از یک فرستنده موج کوتاه بود که پیغام‌های سریع و اطلاعات بسیار مهم و فوری، با آن به مسکو مخابره می‌شد. البته باید دانست که معمولاً به کارمندان مهم در بخش خارجی «گ.پ.ئو» یک دوره آموزش عملی برای استفاده از دستگاه‌های فرستنده آموخته می‌شود.

در بهار سال ۱۹۲۹ نماینده «گ.پ.ئو» در بندر پهلوی متوجه شد که یکی از روسهای سفید بنام «ولوفسکی^۷» در شهر پیدا شده

که طبق اطلاعات موجود؛ از پاریس آمده و حامل اعتبار هنگفت و چندین نامه حاوی دستوراتی از جانب «انجمن اخوت روسهای اصیل» در پاریس برای «کلنل جواداف»^۸ و «خان نخجوان»^۹ (یکی از سرکردگان با نفوذ حزب «مساوات»)، میباشد و رفقای «ولوفسکی» در پاریس هم به او اطمینان داده‌اند که در راه مبارزاتش علیه بالشویک‌ها، با تمام قدرت از او حمایت خواهند کرد. کلنل جواداف به‌ما اطلاع داد که توانسته به‌نامه‌هایی که این روس سفید به‌اروپا فرستاده، دسترسی پیدا نموده و از آن‌ها عکسبرداری کند. او در اولین فرصت عکس این نامه‌ها را برای ما فرستاد و از مطالعه آنها متوجه شدیم که «ولوفسکی» مورد حمایت گروهی از ثروتمندان اروپائی که هدف‌شان رخنه به‌قفقاز و تشکیل سازمانهایی برای ایجاد شورش و بلوا میباشد، قرار دارد، و اولین برنامه این گروه منفجر نمودن لوله‌های نفت باکو است.

با رساندن این خبر به‌باکو، بالاصله «گ.پ.ئو»ی باکوست بکار شد و اقدامات اساسی برای جلوگیری از وقوع چنین حادثه‌ای را بعمل آورد. دسته‌ای نیز از مأمورین «گ.پ.ئو» تشکیل گردید که خود را به‌دروغ داوطلب ایجاد شورش و بلوا وانمود کردند.

کلنل جواداف این گروه را به عنوان قهرمانان شورشی و دشمنان حکومت بالشویک به «ولوفسکی» معرفی نمود و او هم با خوشحالی فراوان بداین قهرمانان (که در حقیقت مأمورین «گ.پ.ئو» بودند) ملحق گردیده و با آنها به‌سراسر آذر با ایجان سفر نمود و با اشخاصی که «گ.پ.ئو» معرفی می‌کرد، مذاکره می‌نمود تا

۸- کلنل جواداف همانطور که قبل ذکر شد؛ با وجودی که معاونت «گ.پ.ئو»ی بندر پهلوی را بعهده داشت، جزو داروسته روسهای سفید ضد بالشویک نیز درآمده و اخبار آنها را به «گ.پ.ئو» تحويل می‌داد. -م.

۹- خان نخجوان همان سرتیپ «امیر موثق» است که قبل از نام فامیل «امیر موثق» معروف به خان نخجوان بود. -م.

به خیال خود آنها را برای نقشه انفجار لوله های نفت با کو آماده نماید.

این کار تا سپتامبر ۱۹۲۹ ادامه داشت و در این مدت «گ. پ. ئو» اجازه داده بود که «وسلوفسکی» آزادانه به تحریکات خود ادامه دهد، چون ما نمی خواستیم قبل از شناسائی کامل و کسب اطلاعات لازم از دستجات پشتیبان او و هدفهای آنان، به دستگیریش اقدام کنیم.

در آذربایجان، ارامنه انقلابی «داشناک» روز بروز بر وسعت کار خود می افزودند و کوشش‌های «گ. پ. ئو» و کنسول شوروی در تبریز برای جلوگیری از فعالیتهای آنان موفقیت آمیز نبود. دولت شوروی و سازمان «گ. پ. ئو» از «فرسنس» خلیفه ارامنه تبریز، بخاطر پشتیبانی فعالی که از داشناکها می نمود، تنفر عمیقی داشتند. این اسقف برای ما موجود خطرناکی شمرده می شد، زیرا با نفوذ فراوانی که در ارمنستان؛ بین مردم و کشیش‌ها دارا بود، موقعیت بسیار مساعد و شانس زیادی برای انتخاب شدن به سمت خلیفه کل ارامنه [کاتولیکوس یا غاتوقکوس] را داشت و چون خلیفه کل ارمنستان در آن موقع بسیار پیر بود و هر لحظه امکان فوتش می رفت، لذا خطر «فرسنس» برای ما بیش از پیش مشهود بود.

اگر «فرسنس» به این مقام منصوب می شد مسلمًا مقر خلافت خود را در ایران برپا می کرد و در نتیجه، پایگاه خلافت ارامنه از شوروی به ایران منتقل شده و به دنبال آن مقدار زیادی از نفوذ دولت شوروی بر ارامنه – که اهمیت فراوانی برای این کشور دارند – از میان می رفت. به همین جهت «گ. پ. ئو» تصمیم گرفت که بهر قیمتی ک شده خود را از شر «فرسنس» خلاص نماید تا بجای او، شخصی که متمایل به شوروی باشد انتخاب گردد.

اما «فرسنس» تنها روحانی ارمنی نبود که توجه «گ. پ. ئو»

را به خود جلب نموده باشد، بلکه «مسرورپ^{۱۰}» خلیفه ارامنه اصفهان نیز که پیرمردی دانشمند و وطن‌پرستی با غیرت بود، تحت مراقبت «گ.پ.ئو» قرار داشت. او که ریاست خلیفه‌گری اصفهان و هندوستان^{۱۱} را به عهده داشت، اصولاً در سیاست مداخله نمی‌کرد و چون تمام فعالیتهای خود را در امور مذهبی و انجام وظایف دینی متمرکز ساخته بود، به طریق اولی هیچ‌گونه نظر خصمانه‌ای هم نسبت به شوروی نداشت. ولی با وجود این «گ.پ.ئو» معتقد بود که بایستی او را از کارش معلق نمود تا جانشینی که علاوه بر فعالیتهای مذهبی، در خدمت جاسوسی «گ.پ.ئو» برای کشور هندوستان نیز فعالیت داشته باشد، بجایش گمارده شود.

«گ.پ.ئو» پس از مباحثات فراوان در مسکو، بالاخره به این نتیجه رسید که بایستی از یک کشیش ارمنی بنام «کیچیان^{۱۲}» که در فرانسه اقامت داشت و به مدت دو سال جاسوس شماره ۵۸ «گ.پ.ئو» در آن کشور بود، استفاده شود.

ما از او دعوت کردیم و خود من در هنگام ورود «کیچیان» به مسکو از او استقبال نموده و برنامه «گ.پ.ئو» را با وی در میان نهادم. «کیچیان» برای اجرای خواسته‌های من نقشه‌ای را طرح کرد که طبق آن: ابتدا می‌بایستی خودش به تزد خلیفه پیر ارامنه بد ایروان [پایتخت ارمنستان شوروی] برود و همراه با فشارهایی که از طرف «گ.پ.ئو» وارد خواهد آمد، از او بزور مقام خلیفه‌گری ایران را بگیرد^{۱۳} (وی قبل از آنها در ایران اقامت نموده و دوستان زیادی در آنجا داشت). «کیچیان» ضمانت نمود؛ به محض اینکه مقام خلیفه‌گری ایران را بدست گرفت، فوراً «نرسس» را به بانه‌ای

10 - Mesrop.

۱۱ - خلیفه‌گری اصفهان معمولاً امور ارامنه مقیم هندوستان را نیز در زیر نظر دارد. م.

12 - Kitchian.

۱۳ - مرکز خلیفه‌گری ارامنه ایران، در تهران قرار دارد. م.

از تبریز اخراج خواهد کرد که در نتیجه اینکار، «مسروپ» (خلیفه اصفهان) با او در افتاده و با این عمل مقام خود را ضایع نموده و بالاخره مجبور به کناره‌گیری خواهد شد. در اینجاست که «کی‌چیان» مقام خلیفه‌گری اصفهان را نیز بدست آورده و به این ترتیب «گ.پ.ئو» می‌توانست تحت بهترین شرائط شبکه‌ای از جاسوسان خود را در هندوستان دائم نماید.

پس از این مذاکرات موقعی که صحبت‌ما به مسئله حق الزحمه «کی‌چیان» رسید، شخصیت واقعی او نمودار شد و نشان داد که چه‌آدم رذل و پول پرستی به لباس روحانیت درآمده – او با چانه زدن زیاد بالاخره توانست مواجبی برای خودش به اندازه دویست دلار در ماه مقرر نماید.

«کی‌چیان» پس از مدتی با راهنمایی‌های من توانست در قسمت اول نقشه خودش موفق شود و هم اکنون در مقام خلیفه‌گری ارامنه در تهران به انجام وظیفه! مشغول است. و معشوقه‌ای هم دارد که او را دیوانه‌وار می‌پرستد، ولی این داستانی جدا گانه است.

در حال حاضر تشکیلات سرویس مخفی «گ.پ.ئو» در ایران به حدی تکامل یافته که می‌تواند در صورت قطع روابط سیاسی و یا وقوع جنگ بین دو کشور مانند یک سازمان رسمی به ما خدمت کند. هم اکنون ایران برای ما، مرکز جاسوسی هندوستان و عراق نیز می‌باشد و همانگونه که برلن مرکز «گ.پ.ئو» در اروپاست، تهران نیز مرکز «گ.پ.ئو» در غرب آسیا شمرده می‌شود و تهران برای ما در حکم برلن ثانی است.

فصل نویزدهم

«گ.پ.ئو» در چین و عراق

امور کشورهای خاور دور مثل: ژاپن، کره، مغولستان و چین غربی زیر نظر دائره «خاور دور» بخش خارجی «گ.پ.ئو» اداره می‌شد، که ریاست آن با دکتر «فورتوناتوف^۱» بود. این شخص یک انقلابی قدیمی بحساب می‌آمد که در زمان تزار از روسیه گریخته و مدت‌ها در کشورهای ساحلی اقیانوس آرام بسر برده بود. و بهمین جهت اطلاعات وسیعی درباره کشورهای خاور دور داشت. «فورتوناتوف» طبیب بود ولی فکر می‌کنم که هیچگاه گرد این حرف نگشته باشد. پسر او هم که تسلط فراوانی به زبانهای انگلیسی و چینی داشت تحت نظر پدر در همان قسمت کار می‌کرد.

یکی از دستیاران با ارزش «فورتوناتوف» شخصی بود بنام «ایلیا گرت^۲»، که او قبل از سال ۱۹۲۵ مأموریت جاسوسی امور نظامی در مشهد را بعهده داشت و در آنجا بر اثر اختلافی که با دیگر حوزه کمونیستی پیدا کرده بود قصد جان او را نمود و جنجالی که این حادثه برانگیخت باعث گردید که به مسکو احضار شده و تا مدت‌ها بیکار بماند.

1 - Fortounatoff.

2 - Ilia Gert.

در سال ۱۹۲۷ «گرت» وارد تشکیلات «گ.پ.ئو» گردید و به‌اموریت آنکارا اعزام شد که در آنجا به‌مدت ۹ ماه بکار اشتغال داشت، تا اینکه بعلت تغییراتی در جهت کاهش تعداد مشاغل در «گ.پ.ئو»، پست او نیز حذف شد و تا آنجائی که من اطلاع دارم در همان موقع نمایندگان «گ.پ.ئو» در یونان و چین هم به‌مسکو فرا خوانده شده و عده‌ای از کارمندان دونپاییه نیز از خدمت «گ.پ.ئو» منفصل گردیدند – البته باید در نظر داشت که کیفیت فعالیتها بخش خارجی «گ.پ.ئو» در هر زمان بستگی کامل به مقدار بودجه‌ای دارد که بوسیله دولت برایش درنظر گرفته شده است. پس از مأموریت ترکیه با اینکه «گرت» در دائره «خاور دور» به‌سمت کارگردان امور جاسوسی در مغولستان منصوب شده بود ولی بعلت خاطرات خوشی که از خدمات سابق خود در بخش شرقی داشت، اغلب به‌دیدنمان می‌آمد و از اخبار قسمت خود به‌ما اطلاعاتی می‌داد.

در بهار سال ۱۹۲۹ رئیس «گ.پ.ئو» در «هاربین^۳» تلگرافی به‌این مضمون فرستاد که: پلیس چین به‌سر کنسولگری سوروی در «هاربین» حمله برده و کلیه اسناد و اوراق با اهمیت وابسته نظامی را ضبط و تمام اعضاء تشکیلات مخفی کمونیستی را که در محل کنسولگری برای مشورت درباره انقلاب چین جلسه کرده بودند دستگیر کرده‌اند – وصول این تلگراف باعث پریشانی و آشفتگی فراوانی در «گ.پ.ئو» شد.

البته ما زیاد از بابت اسناد وابسته نظامی نگران نبودیم، چون همانند اتفاقی که درباره نامه «زنیوویف» افتاده بود مامی‌توانستیم

^۳ Harbin از شهرهای ایالت منچوری واقع در تزدیکی مرز سوری که راه آهن سیبری به‌دولادی‌وستک، از آن می‌گذرد.م.

به راحتی اسنادی مطابق میل خودمان بسازیم و بدون ترس از کشف جعلی بودنشان آنها را در صورت لزوم ارائه دهیم^۳. عصبانیت ما بیشتر از اهمال وابسته نظامی بود که چرا نتوانسته قبل از دست یابی مهاجمین، تمام اسناد خودرا نابود نماید ولی به هر حال – همانطور که گفتم – از این بابت زیاد دلواپس نبودیم، بلکه نگرانی عمدۀ ما دستگیری کمونیستهائی بود که اعضاء بر جسته تشکیلات ما در چین بشمار می‌رفتند.

چندی بعد فوج «موکدن^۴» با یک حمله و بدون عملیات جنگی، راه آهن مشرق چین را تصرف کرد و «گ.پ.ئو» برای جلوگیری از مداخله ارتش چین و وقوع یک جنگ واقعی تقریباً همه روزه قطارهای مملو از سربازان چینی را که به آن منطقه رهسپار بودند، از خط خارج و مخازن مهمات آنها را منفجر می‌کرد.

طبق اظهارات «گرت» ما می‌دانستیم که «گ.پ.ئو» عده کثیری جاسوس در آن ناحیه دارد که اغلب آنها از مهاجرین روس سفید مقیم «هارین» تشکیل می‌شدند. این افراد که فوق العاده زیوراک بودند کارشان فریب‌دادن گروههای سربازان چینی؛ بوسیله اعزام دستجاتی از خود به میان آنها و گشودن راهی برای هجوم سربازان

۴ - دو روز قبل از انجام انتخابات عمومی انگلستان در اکتبر ۱۹۲۴، وزارت خارجه انگلیس متن‌نامه‌ای را انتشار داد که در تاریخ ۱۵ سپتامبر ۱۹۲۴ از مسکو بوسیله «زینوویف» رئیس «کومینترن» به کمیته مرکزی حزب کمونیست انگلیس فرستاده شده و در آن دستور قیام کارگران برای سرنگون نمودن حکومت بورژوازی انگلستان داده شده بود. چرچیل از این نامه برای کوبیدن حریف خود «ملک دونالد» رهبر حزب کارگر خیلی استفاده کرد و نتیجه آن شد که حکومت محافظه‌کاران پیروز شد و متعاقب آن روابط انگلیس و شوروی قطع گردید. البته پس از اینکار اعلام شد که «کومینترن» در این میانه بی‌تقصیر است و این نامه جعلی می‌باشد. (صفحه ۲۱۷ متن انگلیسی کتاب «استالین: تاریخ یک دیکتاتور» نوشته مونتگمری هاید - نیویورک ۱۹۷۱) - م.

۵ - **Moukden**، شهری واقع در مشرق چین و نزدیک «پورت آرتور» - م.

سرخ و کشتار دست جمعی چینی‌ها بود – به این ترتیب معلوم بود که موقعیت «گ.پ.ئو» در چین بسیار خوب است و عملیات ارزنده‌ای را به انجام می‌رساند^۶.

در سال ۱۹۱۷ که بالشویکها قدرت را در روسيه بدست گرفتند برنامه بسیار سخاوتمندانه‌ای را در یک سطح وسیع عرضه نمودند، آنها به ملل استعمارزده شرق اعلام داشتند که تمام قرارداد‌های غاصبانه دولت‌های تزاری را ملغی نموده و تمام امتیازات و منافعی را که تزارها بزور از آنها گرفته‌اند به خودشان مسترد می‌دارند. آنها حق کاپیتولاسیون روسيه در ممالک شرقی را نیز از بین برده و تمام دیون کشورهای ایران و چین نسبت به روسيه را بخشیدند، که برنامه‌ای واقعاً ارزنده و انقلابی بود.

ولی این سیاست دیری نپائید و به مرور ایام دگرگون شد تا جائی که در سال ۱۹۲۵، شوروی قسمتی از افغانستان را بصورت جزیره‌ای در «آمودریا^۷» تصرف کرد و در سال ۱۹۲۷ نیز از تحويل

۶- چیانکای چک در ۱۵ اکتبر ۱۹۲۸ پس از تصرف شهر پکن آخرین مقاومت حکومت مرکزی را بدست ارتش انقلابی «کومین تانگ» درهم شکست و به مقام ریاست جمهوری چین رسید. او بلا فاصله پایتخت را از پکن به «نانکن» منتقل نمود. و چند ماه پس از آن مبارزه سختی را علیه کمونیستها آغاز کرد. کمونیستها در جریان جنگهای داخلی که با خاطر انقلاب جمهوری جریان داشت رویه معتدلی نسبت به حزب کومین تانگ داشتند ولی پس از اینکه چیانکای چک بر ریاست جمهوری رسید تغییر روش داده و به رابکاری در راه اجرای برنامه‌های حکومت جدید جمهوری افتادند.

پس از حمله چیانکای چک به کمونیستها، آنها در ایالت «هونان» (در شمال غربی چین) دولت خود مختاری تشکیل دادند که ریاست آن با «مائوتسه‌تونگ»، معروف بود و ماجراهی خرابکاری در راه آهن و مبارزه با سربازان چینی همه از مبارزات گروه کمونیستها با حکومت جمهوری آب می‌خورد که از طرف «گ.پ.ئو» و سربازان ارتش سرخ مورد پشتیبانی قرار می‌گرفت.^۸

قسمتی از تأسیسات بندرپهلوی به ایران خودداری نمود، در حالیکه ایران واقعاً برای تصرف این تأسیسات محق بود.^۸ در اوائل سال ۱۹۲۸ هم مسکو شمال افغانستان را با مداخله نظامی تصرف نمود^۹ و بالاخره در سال ۱۹۲۹ برای حفظ منافع و امتیازاتی که در چین از دست داده بود با فرستادن ارتش سرخ به چین، قسمتی از خاک این کشور را تصاحب کرد و تمام نواحی متصرفه را تاراج نمود.

پس از اینکه مبارزه شوروی و چین^{۱۰} کمی تخفیف حدت یافت، پسر دکتر «فورتوناتوف» از طرف دائیره «خاور دور» مأمور گردید، که به چین عزیمت کند و در همان موقع «گرت» نیز آماده شد تابه «هاربین» برود. او بایک پاسپورت ایرانی بنام «اسحق اف» – که بطور استادانه‌ای جعل گردیده بود – بنا شد ابتدا به آمریکا رفته و سپس از طریق ژاپن به «هاربین» عزیمت نماید.^{۱۱} «گرت» در چین رهبری سرویس مخفی «گ.پ.ئو» را بر عهده می‌گرفت و مأموریت داشت که در صورت وقوع برخورد دوباره کمونیستها با ارتش چین، فوراً خطوط راه آهن موصلاتی پشت جبهه چینی‌ها را تخریب نماید.

در ماه ژوئن «گرت» بدون برخورد نامساعدی وارد «هاربین» شد و با همکاری کسان دیگری که برای همکاری با او فرستاده شده بودند مشغول کار گردید. از اینجا به بعد من دیگر از فعالیتهای آنها

- ۸- منظور، تأسیسات شیلات بندر پهلوی است.-م.
- ۹- در موقع قشون‌کشی برهبری «غلام‌نبی‌خان» برای حمایت از امیر امان‌الله‌خان و بر ضد «بچمسقا» – به فعل هقدهم مراجعه شود.-م.
- ۱۰- منظور، دولت «چیانکای چک» است.-م.
- ۱۱- بعلت اینکه «هاربین» در سر راه خط‌آهن شرق روسیه (سیبری – ولادی‌وستک) قرار داشت، دارای اهمیت فراوانی برای دولت شوروی بود. چون عبور راه آهن شرق روسیه از خاک چین اجتناب‌ناپذیر بود و در غیر اینصورت برای رسیدن به بندر ولادی‌وستک میبايستی در حدود ۸۰۵ کیلومتر خط اضافی کشیده شود.-م.

خبری ندارم، چون در همان وقت بود که از «گ.پ.ئو» کناره گرفتم.

در پائیز سال ۱۹۲۸ از مسکو شخصی بنام «سلطانف» به بغداد فرستاده شد تا زمینه را برای تشکیلات «گ.پ.ئو» آماده نماید. «سلطانف» قبلاً در ترکیه خدمت می‌کرد و فامیلش نیز در همان کشور اقامت داشتند.

موقع عزیمت از مسکو، به او مبلغ سه هزار دلار پرداخت شد و نقشه‌های بسیار دقیقی نیز برای انجام کارها به او ارائه گردید. ولی «سلطانف» که از طریق ایران به بغداد روانه شده بود، به مجرد عبور از مرز خانقین، ناگهان ناپدید شد و دیگر اثری از او ندیدیم و کلیه فعالیتهای ما نیز برای یافتنش بی‌ثمر ماند – موضوع اسرار آمیزی پیش آمده بود. ولی در بهار سال ۱۹۲۹ ناگهان «سلطانف» در استانبول ظاهر شد و خود را به «مینسکی^{۱۲}» نماینده «گ.پ.ئو» معرفی کرد و برای علت غیبت خود توضیح داد که: موقعی که وارد مرز عراق شد، بلاfacله توسط انگلیسها دستگیر گردید و به مدت یک سال و نیم در زندان آنها با بند و زنجیر نگهداری شد. پس از آزادی هم‌هرچه کوشش کرد نتوانست با «گ.پ.ئو» تماس بگیرد؛ زیرا اسمی رمز شناسائی در عرض این مدت تغییر یافته بود. و بنابراین منتظر ماند تا آنکه فرصتی پیش آمد و توانست از طریق موصل خاک عراق را ترک نموده و خود را بهتر کیه برساند.

«سلطانف» در تمام مدت اقامت در خاک عراق هیچ عملی انجام نداده، هیچ خبری که بکار «گ.پ.ئو» بخورد کسب نکرده و تمام سه هزار دلاری را هم که در اختیار داشت از چنگ داده بود. او از «مینسکی» تقاضا کرد که پولی به او بدهد تا به اتفاق

خانواده‌اش به سوریه رفته و در آنجا به خدمت «گ.پ.نو» ادامه دهد. «مینسکی» این ماجرا را به مسکو گزارش داد و از مسکو به اوستور رسید که دیگر کاری به «سلطانف» نداشته باشد – چون احتمالاً بنظر می‌آید که او اکنون جاسوس انگلیسها باشد.

در اوت ۱۹۲۸ بخش خارجی «گ.پ.نو» از «لوگانوسکی» مستشار سفارت شوروی در تهران گزارشی دریافت داشت که خبر از ورود رئیس دفتر وزیر فوائد عامه عراق به تهران و مذاکره او با سفیر شوروی می‌داد. این گزارش؛ هنن تندنویسی شده مذاکرات بین «زالاوسکی»^{۱۴} دبیر اول سفارتخانه را با رئیس دفتر وزیر فوائد عامه عراق، نیز به مراه داشت.

طبق محتويات این گزارش؛ رئیس دفتر وزیر عراقی اظهار داشته بود که «... هم‌اکنون در عراق یک حزب انقلابی - ملی عرب^{۱۵} وجود دارد که نفوذ عمیقی در جامعه پیدا کرده و اغلب افراد روشنفکر به آن پیوسته‌اند و پیشرفت این حزب در بین قبایل و گروههای چادرنشین بسیار چشمگیر می‌باشد و علاوه بر اینکه چند تن از وزیران دولت عراق به آن وابستگی دارند، شخص «ملک‌فیصل» نیز به فعالیتهای آن توجه مخصوصی ابراز می‌نماید^{۱۶}. هدف اصلی این حزب؛ تأمین استقلال کامل کشور عراق و تشکیل یک دولت ملی مستقل در این کشور است که البته باستی با بیرون راندن انگلیسها توأم باشد. این حزب هم‌اکنون روبه‌سوی دولت شوروی نموده تا بتواند با برخورداری از حمایت این دولت – که همیشه پشتیبان جنبش‌های رهائی بخش از قید اسارت بوده – به استقلال نائل شود.

13 - Zaslavsky.

۱۴ - این حزب موسوم به «شعب» (مردم) بود. - م.

۱۵ - ملک‌فیصل اولین پادشاه عراق، پس از جدا شدن کشور عراق از امپراتوری عثمانی؛ از ژوئیه ۱۹۲۱ تا سپتامبر ۱۹۳۳. - م.

و دییر کل حزب^{۱۶} تقاضا دارد که با کسب اجازه از دولت شوروی عده‌ای از جوانان عضو این حزب را برای اخذ تعليمات نظامی روانه شوروی نماید و در ضمن اعلام می‌دارد که طبق تصمیم حزب، بنا شده که تسليحات لازمه برای آغاز یک جنگ ملی، از شوروی خریداری گردد...».

«لوگانوسکی» با ارسال این خبر تأکید نمود که این شخصیت عراقی بهیچوجه تقاضای کمک مادی از ما نداشته و همین موضوع او را [لوگانوسکی] خیلی تحت تأثیر قرار داده است. و تقاضای رسیدگی و ارسال دستورات فوری را نمود، که رئیس دفتر عراقی بی‌صبرانه منتظر جواب نشسته است.

«گ.پ.نو» با کمال دقت یک‌یک کلمات گزارش را سنجید و در آخر کار به‌این نتیجه رسید که با وجود تصریح در عضویت و علاقه رجال صاحب نفوذ عراقی در این حزب، هیچگونه نامی از افراد یا خانواده مشخصی برده نشده است و لذا، از ترس آنکه مبادا دسیسه‌ای در کار باشد اینطور قرار شد که قبل از اتخاذ تصمیم‌نهائی، صورت اعضاء، برنامه‌ها و میزان قدرت و نفوذ این حزب در عراق روشن گردد. و برای انجام این کار نیز دو تن؛ که یکی از آنها همان «آین‌هورن» یا «ادلشتاین» و دیگری کنسول شوروی در کرمانشاه [لوزاواتسکی] بودند، انتخاب شدند تا به عراق عزیمت نموده و قضیه را روشن نمایند.

درباره عزیمت «آین‌هورن» قبل از گردید^{۱۷} و معلوم شد که او چگونه بدليل درگیری با شخص دیگری از ورود به عراق منع و قبل از هر اقدامی، به مسکو احضار گردید.
از کنسول شوروی در کرمانشاه نیز خواسته شد که چند جاسوس

۱۶ - دییر کل حزب «شعب»، یاسین‌الهاشمی بود. - م.

۱۷ - صفحه ۲۱۲

با تعلیمات کافی بدعاراق بفرستد تا در این باره اطلاعاتی گردآوری نمایند. ولی تا ۲۹ اکتبر ۱۹۲۹ یعنی لحظه‌ای که من مسکو را ترک می‌نمودم، هیچگونه نتیجه قابل توجهی از فعالیتهای این عده بدست نیامده بود.^{۱۸}.

در سال ۱۹۱۸ موقعی که عثمانیها شهر ارومیه [رضائیه] را تصرف کرده بودند، آسوریهای مقیم شهر اجباراً از زادبوم خود نست کشیده و به خاک عراق مهاجرت نمودند تا تحت حمایت انگلستان قرار بگیرند. آنها در عرض سال اول اقامت خود در عراق وضع تحمل پذیری داشتند و دولت انگلستان نیز از جوانان آنها چند هنگ نظامی تشکیل داده بود که بوسیله آنان خواسته‌های خود را در کشور عراق و بر مردم آن اجرا می‌نمود.

موقعی که انگلیسها موفق به ساخت کردن مدیم شده و توانستند در عراق دوباره آرامش برقرار نمایند، سربازان آسوری را پس از اخذ کلیه سلاحهای آنها از خدمت مخصوص کرده و تمامشان را به کارهای کشاورزی گماشتند – ولی کشاورزانی که نه زمین داشتند و نه کاشانه.

این عده از آسوریها برای رهائی از وضعی که به آن دچار شده بودند، نمایندگان متعددی به کشور ایران و حکومت جدید – التأسیس جمهوری ترکیه فرستادند تا شاید بتوانند اجازه بازگشت بهزادگاه خود را دریافت نمایند. ولی چون از این دو دولت هیچگونه واکنشی بروز نکرد، از روی ناچاری عده‌ای از آسوریها به شوروی مهاجرت نمودند و در کمیته مرکزی حزب در مسکو نیز اداره مخصوصی جهت رسیدگی به کارهای این جماعت تشکیل شد.

۱۸ - کشور عراق بعداً در سال ۱۹۳۲ از بند قیومیت انگلستان رها گردید و به استقلال رسید ولی در منابع گوناگون هیچ مدرکی دال بر اعمال نفوذ شوروی برای کسب استقلال عراق دیده نشد. م.

عده‌ای از این آسوریها که در شوروی با افکار انقلابی آشنا شده بودند، دوباره به عراق بازگشته و سعی نمودند تا عقاید خود را در بین هم مسلکان خود پراکنده نمایند و یک حزب انقلابی نیز در بین آسوریهای مقیم عراق تشکیل دادند (که هنوز هم اکثریت افراد این گروه نژادی منفرد را در بردارد)^{۱۹} و رهبران این حزب از طریق «لوزاواتسکی» کنسول شوروی در کرمانشاه، تماسهای بسیار تردیکی با دولت شوروی و بخصوص با کمیته مرکزی حزب کمونیست برقرار نمودند. ولی باید روشن نمود که رهبری فعالیتهاي تبلیغاتی در بین آسوری‌ها همیشه به عهده «بخش آسوری بین‌الملل سوم» بوده و «گ.پ.ئو» نقشی در این میان نداشته است.

قسمت عمده مأموریت «حزب انقلابی آسوریهای عراقی» تشکیل حوزه‌های حزبی در بین سربازان آسوری مأمور خدمت در ارتش انگلیسی عراق بود.

در اواسط سال ۱۹۲۹ خلیفه ارامنه «هاربین»^{۲۰} به ارمنستان وارد شد. او به دلیل باده‌نوشی بی‌حساب و آلودگی در معاشرت با زنان پست و بخاطر جلوگیری از حوادث ناگوار و ادار بهترک «هاربین» گردیده بود. این شخص چندی پس از ورود به ایروان به‌سمت نماینده خلیفه‌گری ارمنستان در عراق منصوب شد و قبل از عزیمت به‌صوب مأموریت، در مذاکراتی که با «ماکاریان» رئیس کل «گ.پ.ئو» در ارمنستان داشت، از طرف او مأمور گردید تا یک سرویس اطلاعاتی برای «گ.پ.ئو» در عراق دائم نماید و «ماکاریان» نیز بخاطر ارضی خاطر خلیفه با او قراردادی امضاء نمود و مدارک اور بدمسکو فرستاد تا راهنماییهای مورد نظر به او بشود.

- ۱۹- حزب انقلابی آسوریهای عراقی.-م.
- ۲۰- در ایالت منچوری چین.

من دستورات لازم را برای آنها فرستادم و خلیفه مزبور در حالیکه کیفی حاوی چندین هزار دلار درست داشت بهسوی عراق حرکت نمود تا قلمرو خود را در اختیار بگیرد.

از آنچه گفته شد معلوم می‌شود که تا پایان سال ۱۹۲۹، تشکیلات «گ.پ.ئو» در عراق هنوز سرو سامانی نیافته و کارهای مختص انجام شده نیز جز ائتلاف وقت نتیجه دیگری نداشته است.



فصل بیستم

«گ.پ.ئو» در آلمان، فرانسه، آمریکا

قبل از آنکه تشکیلات «گ.پ.ئو» در سایر کشورهای عربی را بیان کنم، لازم است اشاره‌ای به فعالیتهای «گ.پ.ئو» در برلن ک. مستقلان و با ابتکار شخصی دکتر «گلداشتاین^۱» در کشورهای شرقی اعمال اثر می‌نمود، بنایم.

«گلداشتاین» که به نامهای مستعار «الکساندر» و یا «دکتر» معروف می‌باشد، یکنفر یهودی است که از کارمندان با سابقه «گ.پ.ئو» محسوب می‌شود. او تا قبل از سال ۱۹۲۴ به خدمت در کشورهای بالکان اشتغال داشت و در آنجا با انقلابیون «مقدونی^۲» روابط صمیمانه‌ای بهم زده بود که مناسبات آنها تا امروز هم بخوبی حفظ شده است. وی حتی پس از انفجار کلیسا جامع صوفیه – که حدس زده می‌شود بدست او صورت گرفته باشد – توانسته همچنان به مأموریت خود در کشورهای بالکان ادامه دهد. «گلداشتاین» بعداً هم که بعنوان رئیس «گ.پ.ئو» به استانبول منتقل شد، همچنان

1 - *Goldstein.*

۲ - «مقدونیه» ایالتی در جنوب شرقی یوگسلاوی است که در جنگ اول به تصرف بلغارستان درآمد و عده‌ای از مردم آن برای خلاصی از انقیاد دست به آشوب و شورش‌های محلی زدند. —

فعالیتهای خود را در کشور بالکان از طریق یکنفر بلغاری بنام «نیکولایف» ادامه میداد؛ که این شخص تا سال ۱۹۲۹ در استانبول در استخدام ما بود و پس از آن به برلن منتقل شد.

در مأموریت برلن نیز «گلدنشتاین» بهیچوجه علاقه به کاستن فعالیتهای خود در کشورهای بالکان نداشت و مایل بود که این عملیات را تا حدود کشورهای مشرق زمین گشترش بدهد. موقعیت او در برلن برای «گ.پ.ئو» فوق العاده مهم بود و عملیات اونه تنها تمام آلمان، بلکه کشورهای فرانسه و انگلستان را نیز می پوشاند و نماینده «گ.پ.ئو» در فرانسه هم زیر نظر او کار می کرد.

موقعی که روابط سیاسی شوروی و انگلستان قطع شد^۱، بعلت انحلال نمایندگی «گ.پ.ئو» در انگلستان، «گلدنشتاین» به امور این کشور نیز رسیدگی می کرد.

وی برای کارهای خود بودجه قابل ملاحظه ای در اختیار داشت و چون روابط او با اعضاء حزب کمونیست آلمان بسیار تزدیک بود، لذا وجودی که از شوروی برای کمونیستهای آلمانی می رسید، نیز بوسیله «گلدنشتاین» به آنان تحويل می گردید.

من بعنوان رئیس بخش شرقی «گ.پ.ئو» گاهی از اوقات برای بررسی مسائل کشورهای شرقی با «گلدنشتاین» تماسه اائی برقرار می کردم، ولی همانطور که قبل اشاره نمودم؛ چون او در کارهای خود استقلال رأی داشت و کاملاً مخفیانه انجام وظیفه می نمود، لذا من هیچگاه توانستم چیز زیادی از کارهای او بدانم.

«گلدنشتاین» در سن ۴۵ سالگی بازن جوانی ازدواج کرد و از همان موقع در کارهایش دچار سستی و بی میلی گردید و بیشتر به بازنشستگی علاقه نشان می داد. پس از اینکه چند بار تقاضای فراخوانده شدن به مسکو را نمود، بالاخره با تقاضاهایش موافقت

شد و بهمسکو احضار گردید.

بازگشت او بهمسکو مصادف با کناررفتن «تریلیسر» از سازمان «گ.پ.نو» بود^۴ و چون او همیشه تحت حمایت «تریلیسر» قرار داشت، از کارهایش در مسکو – پس از بازگشت – دیگر اطلاعی ندارم.

جانشین او در برلن شخصی شد بنام «سامسونف^۵» که آدمی کوتاهی و کم سواد بود.

«گلدشتاین» همیشه با چشمانی باز مراقب فعالیتهای مسلمانان مقیم برلن بود و در میان آنان به هندیهای مسلمان بیشتر توجهی کرد، که برای اینکار یک معاون هندی بنام «فاروقی» در خدمت خود داشت. «فاروقی» قبلاً در استانبول کار می‌کرد و موقعی که «گلدشتاین» به برلن منتقل گردید، تقاضا نمود که «فاروقی» هم به برلن منتقل شود و از طریق او بود که جاسوسانی به هند اعزام می‌کرد – در زمستان ۱۹۲۹ دو نفر از این گروه جاسوسان از برلن به هند اعزام شدند که یکی از آنها به بندگال و دیگری به پنجاب رفتند. «فاروقی» با برادران «علی» رهبران نهضت مسلمانان هند هم رابطه داشت و موقعی که یکی از آنها برای دیداری به برلن آمد، «فاروقی» مصرآ از او خواست که به مسکو هم سفر کند ولی «علی» از این کار عذر خواست.^۶

۴ - کنار رفتن «تریلیسر» بعلت دیسیسه گریهای «یا گودا» معاون دیگر سازمان «گ.پ.نو» بود که در این باره مطالب جامعتری در ضمیمه اول انتهای کتاب خواهد آمد.م.

5 - Samsonoff.

۶ - برادران «علی» دو تن بودند بنامهای «محمدعلی» و «شوکت علی» که در سال ۱۹۲۵ در جنبش استقلال هند شرکت نمودند و پس از اینکه مدتی با «گاندی» همکاری داشتند، هردو نفر به دو سال زندان با اعمال شاقه محکوم گردیدند. «محمدعلی»



در برلن، «فاروقی» امور مربوط به افغانستان را نیز ضبط و ربط می کرد و در موقع جنگ داخلی افغانستان [قیام بچمسقا] و هنگامی که «نادرخان» هنوز در پاریس بود، او کوشش فراوانی نمود تا مقاصد «نادرخان» را برای «گ.پ.ئو» روشن نماید.

یکی دیگر از وظایف «فاروقی» مراقبت از اوضاع سوریه و حجاز و گردآوری اطلاعاتی درباره آنها بود.

اولین بار خبر سوءیت «روی» کمونیست هندی از طریق «فاروقی» بهما رسید و او اطلاع داد که محتملا همسر انگلیسی «روی» یک جاسوس انگلستان است – موقعی که این ادعا به ثبوت رسید، «روی» از تمام فعالیتهای سیاسی بر کنار شد.

«فاروقی» در گزارشات خود وضع خارجی هائی که به برلن رفت و آمد داشتند و یا در آنجا ساکن بودند مفصلانه شرح می داد؛ او دریکی از گزارشها یش اظهارنظر کرد که: تمام شرقی هائی که در برلن هستند، همگی جاسوس انگلیس بشمار می آیند و او توانسته چند تن از آنان را برای «گ.پ.ئو» اجیر نماید. ولی چون «فاروقی» مکرراً و به مقدار زیاد گزارشها مختلفی می فرستاد که اغلب آنها ضد و نقیض بودند، مقامات مسکو نسبت به محسن نیت او شک نمودند و تصمیم گرفتند که او را از برلن به افغانستان منتقل نمایند ولی بعلت مخالفت شدید «گلدوستاین» کاری از پیش نبردند و در نتیجه، مقام «فاروقی» در برلن تثبیت گردید.

رویه مرفتہ عملیات «گلدوستاین» درباره کشورهای مشرق زمین در مقام مقایسه با کارهای درخشانی که او در مورد ممالک اروپائی



پس از رهائی از زندان بحریاست کنگره ملی انتخاب شد و برای تبلیغ هدفهای خود به سفرهای متعددی نست زد که از جمله سفر به برلن و شرکت در کنفرانس لندن بود (۱۹۳۱). وی در همین سفر اخیرالذکر در لندن فوت نمود و جسدش در مسجد الاقصی بیت المقدس بخاک سپرده شد. (الموسوعة العربية الميسرة – قاهره ۱۹۶۵ – ترجمه: مرتضی مدرسی چهاردهی).

انجام می‌داد چیزی کم نداشت و بسیار با ارزش و مهم بود.

عواملی که ما در میان گروههای ناسیونالیست قفقازی؛ داشناک، مساواتی، گرجی و منشویک داشتیم، بالاتفاق اذعان می‌کردند که مرکز تشکیلات این گونه سازمانها در پاریس است. و چون مدارک بدست آمده نیز این ادعا را ثابت می‌کرد، لذا «گ.پ.ئو» همیشه سعی داشت که بهترین افراد خود را روانه پاریس نماید تا در مراکز این گروهها رخنه داشته باشد.

من قبل از گفته‌ام که در سال ۱۹۲۵ یک آدم عجیب و غریب بنام «لرد کیپانیدزه^۷» را روانه پاریس کرده بودیم – او پس از نه ماه اقامت در پاریس هویتش کشف گردید و مجبور شد به مسکو باز گردد و چون شخصی لایق برای اینکار پیدا نشد، اجباراً کسی را بجای او به مأموریت پاریس نفرستادیم.^۸ ولی خوشبختانه تا چند سالی این گروههای ناسیونالیست حرارت زیادی نشان ندادند، تا اینکه اخیراً – در سال ۱۹۲۹ – فعالیتهای آنان کم کم نزد گرفته و می‌رود که دوباره سربلند کنند و مقامات مسکو – طبق آخرین توصیه من – مشتاقانه در جستجوی شخصی هستند که او را روانه پاریس نمایند.

در بهار سال ۱۹۲۹ «ملتسر^۹»، رئیس دائم «انگلیسی-آمریکائی» بخش خارجی «گ.پ.ئو» به تاشکند اعزام شد تا در آنجا یک بخش خارجی در اداره کل «گ.پ.ئو»ی آسیای میانه تأسیس کند. در مدت غیبت او از مسکو – که من وظایف او را بعده گرفتم – چیزهای جالبی دستگیرم شد. از جمله؛ در میان توده نامه‌ها و گزارش‌هایی که به این دائم رسید، من متوجه مکاتبات قابل

7 - Kipanidze.

8 - مؤلف قبل اشاره کرده که امور پاریس هم توسط «گلستانیان» اداره می‌شد.
9 - Meltzer.

ملاحظه‌ای گردیدم که بین «سابلین^{۱۰}» کاردار سابق سفارت روسیه تزاری در لندن با «اوگت^{۱۱}» نماینده تجاری سابق دولت تزاری در آمریکا صورت می‌گرفت.

«سابلین» در یکی از نامه‌های خود مشروح مبارزات انتخاباتی انگلستان را نوشت و با بررسی و شناس پیروزی احزاب مختلف، پیش‌بینی کرده بود که حزب کارگر به دلیل شعارهای انقلابی خود در این مبارزه پیروز خواهد شد که در نتیجه آن؛ مناسبات سیاسی بین شوروی و انگلستان از سر گرفته^{۱۲} و مسئله کارگران بیکار در انگلستان نیز حل خواهد شد.

چون این نامه برای مقامات دولت شوروی اهمیت زیادی داشت، لذا بهما دستور داده شد که نسخه‌هایی از آن تهیه کرده و برای: استالین، ریکوف^{۱۳}، چیچرین^{۱۴}، و روشنیلوف^{۱۵} و مولوتوف^{۱۶} بفرستیم.

به این ترتیب، دولت شوروی همه امید خود را به پیروزی حزب کارگر بسته بود و عقیده داشت که اگر «ملک دونالد^{۱۷}» در انگلستان به قدرت بر سر علاوه بر از سر گرفتن روابط دوکشور، اعتبار و اطمینان فراوانی نیز از طرف انگلستان به دولت شوروی ابراز خواهد شد^{۱۸}.

10 - Sabline.

11 - Uguet.

۱۲ - روابط شوروی و انگلستان در ماه مه ۱۹۲۷ قطع شده بود.^{۱۹}
۱۳ - صدر هیئت وزیران.

۱۴ - وزیر خارجه.

۱۵ - وزیر جنگ.

۱۶ - رئیس دیپرخانه «کومینترن» و بعداً رئیس «کومینترن».
۱۷ - رهبر حزب کارگر انگلیس.

۱۸ - این امر واقع گردید و پس از پیروزی حزب کارگر به رهبری «ملک دونالد» در انتخابات ماه مه ۱۹۲۹، روابط شوروی و انگلیس از سر گرفته شد و جایب



همانطور که قبل از گفته‌ام؛ نماینده «گ.پ.نو» در پاریس مستقیماً تحت نظارت برلن کار می‌کرد و کلیه اطلاعات کسب شده از پاریس (و همچنین آنهاییکه از لندن می‌رسید) توسط برلن به مسکو ارسال می‌شد. در مسکو امور جاسوسی مربوط به فرانسه در دائره مخصوص اروپای مرکزی متصرکز بود.

در سال ۱۹۲۸ برای نماینده «گ.پ.نو» در پاریس (که البته کارمند رسمی سفارت شوروی در فرانسه بود) یک معاون که در امور اقتصادی تخصص داشت فرستادند که ظاهراً عنوان مسئول «سنديکای نفت» انجام وظیفه نماید. اگر مایل به شناسائی این شخص باشید، باید بگوییم که او، زنی بنام «زارخی^{۱۹}» و همسر مطلقه آخرین سفیر شوروی در لندن بود که بنا به توصیه شوهرش به این سمت برگزیده شد. او زبان فرانسوی را بخوبی می‌دانست و زندگی در پاریس از هر جهت برایش اغناکننده بود.

«گ.پ.نو» به کسب اطلاعات از امور سیاسی فرانسه رغبت زیادی نداشت و بیشتر مایل به اطلاع از چگونگی روابط موجود مابین فرانسه و کشورهای حوزه بالتیک بود. ستاد ارتش سرخ نیز توجه مخصوصی به وضع نظامی فرانسه مخصوصاً در مورد ارسال مرتب تسليحات فرانسوی به کشورهای بالتیک و بالکان نشان می‌داد، و به همین دلیل جاسوسان شوروی سعی داشتند که آخرین پیشرفت‌های فنی فرانسه را بخصوص در مورد هوایپیمایی بچنگ بیاورند. و چون فرماندهان نظامی شوروی معتقد بودند که کشور فرانسه پیشرو

→

اینجاست که ۵ سال قبل از آن نیز برای بار اول، حکومت شوروی پس از انقلاب، بوسیله دولت کارگری انگلیس به ریاست همین «ملک دونالد» به رسمیت شناخته شده بود.^{۲۰}

صنعت هواییمائی در جهانست، لذا وابسته نظامی ما در فرانسه شبکه وسیعی از عوامل مخفی تدارک دیده بود تا آخرین اطلاعات لازم در این باره را بهستاد ارتش سرخ برساند.

کشور آمریکا از نقطه نظر مسائل سیاسی تا سال ۱۹۲۶ مورد توجه شوروی نبود ولی در این سال بخاطر گسترش روابط تجاری با آمریکا و باشوق تحریک واشنگتن بهشناسائی دولت شوروی، «گ.پ.ئو» تصمیم گرفت یکنفر نماینده تجاری به آمریکا روانه کند، تا هم توجه افکار عمومی آمریکا را بهمسئله شناسائی حکومت شوروی جلب نموده و هم ترتیبی برای فعالیتهای تجاری شوروی در آمریکا بدهد.

اولین شخصی که تحت این عنوان به آمریکا فرستاده شد «چاتسکی^{۲۰}» نام داشت، که تا سال ۱۹۲۸ در آمریکا اقامت نمود و سپس به مسکو بازگشت – او همان‌کنون^{۲۱} ریاست دائره «انگلیسی-آمریکائی» بخش شرقی «گ.پ.ئو» را بعهده دارد.

چون بین شوروی و آمریکا روابط سیاسی وجود ندارد^{۲۲} لذا «چاتسکی» در طول اقامتش در آمریکا بعنوان سرپرست «آمتورگ^{۲۳}» شناخته می‌شد و مهمترین وظیفه او در این کشور گزارش نظرات و طرز تلقی دولت ایالات متحده امریکا نسبت به دولت و کوشش برای ترغیب سیاستمداران و مخصوصاً اعضاء کایenne آمریکا بهشناسائی دولت شوروی بود.

20 - Tschatzky.

- ۲۱ - پائیز ۱۹۲۹ - م.
- ۲۲ - دولت آمریکا بعداً در ماه نوامبر ۱۹۳۳ یعنی شانزده سال بعد از وقوع انقلاب، کشور شوروی را به رسمیت شناخت - م.
- ۲۳ - AMTORG، از حروف اول کلمات روسی به معنای «نمایندگی تجاری شوروی در آمریکا» تشکیل شده است - م.

آیا «چاتسکی» در این باره به نتایج مثبت دست یافت و توانست در کوششها ایش موفق باشد؟ مشکل بتوان جوابی داد، ولی تنها چیزی که می‌دانم آنست که «چاتسکی» در بازگشت از آمریکا با استقبال گرم رؤسای خود رو برو گردید و آنطوری که می‌گفتند؛ مثل اینکه او توانسته در آمریکا کارهای بسیار مفید و ارزنده‌ای به انجام برساند.

رخنه به مکاتبات سفیر انگلیس در آمریکا برای ما منبع بسیار جالب توجهی از اطلاعات درباره فعالیتهای دولت آمریکا فراهم می‌نمود. من در گذشته اشاره کرده‌ام که بخش خارجی ما تقریباً اغلب گزارش‌های نمایندگان سیاسی، سفراء و کمیسرهای انگلستان در کشورهای تحت نفوذ انگلیس را در دست داشت و چون این قبیل گزارشها بعلت توجه مخصوصی که مقامات مسکو نسبت به فعالیتهای دیپلماتیک انگلیسی ابراز می‌نمودند، برای ما دارای ارزش فوق العاده‌ای بود، لذا آنها را بصورت مرتب و فهرست شده‌ای در اطاق قفسه‌بندی شده بایگانی و نگهداری می‌کردند، که یکی از کارهای جاری من مطالعه گاه بگاه این گزارشها بود.

از نظر «کومینترن» کشور آمریکا از اهمیت خاصی برخوردار بود و روز بروز این اهمیت افزون تر می‌شد، چون تقریباً اغلب نمایندگان «بین‌الملل سوم» که عازم کشورهای دیگر بودند از پاسپورت آمریکائی استفاده می‌کردند تا به این ترتیب هم از تسهیلات مسافرتی برخوردار شده وهم از نظر تبلیغاتی، کسی به آنان سوء‌ظن نبرد. بطور مثال: همانطور که می‌دانید، «پاتنیتسکی» رئیس روابط بین‌المللی «کومینترن» فکر می‌کرد که بهترین راه برای ورود «روی» به هندوستان، از راه آمریکا و بوسیله پاسپورت آمریکائیست. که این امر مورد تصویب «بوخارین^{۳۴}» رئیس بین‌الملل سوم نیز بود

۲۴ - بوخارین که مدیریت روزنامه «پراودا» را نیز بعهده داشت چندی بعد در سار.

یک روز در موقع مذاکره در کنفرانسی که در دفتر «تریلیسیر» بروپا بود و من و «ولجف^{۲۵}» معاون او و «گلدوستاین» حضور داشتیم، «بوخارین» هم وارد شد تا با «تریلیسیر» صحبت کند ولی موقعی که متوجه حضور ما شد از «تریلیسیر» پرسید که آیا مزاحم شده؟ و «تریلیسیر» جواب داد: «بهیچوجه، ما داشتیم درباره بهترین راه ممکن جهت فرستادن عوامل خود به خاک عراق صحبت می کردیم. ورود شما در این لحظه بنفع ماست و ما می توانیم عقیده شما را نیز در این باره بدانیم».

«بوخارین» در جواب گفت که چیز زیادی درباره این گونه مسائل نمی داند و آنرا در تخصص «پات نیتسکی» می شمارد ولی می تواند از نقطه نظر «کومینترن» توصیه کند استفاده از پاسپورت آمریکائی بهترین راه در مسافت‌های خارج می باشد.

در حدود اوخرسال ۱۹۲۹ کم کم از کار کردن در «گ.پ.-ئو» بیزار شده بودم و این احساس خودم را با چند تن از رفقای نزدیکم در میان گذاشتم و مخصوصاً در این باره با «می^{۲۶}» که یکی از عوامل مخفی من در تهران بود و در آن موقع ریاست دائم شرقی نمایندگی تجاری را بعهده داشت مشورت کردم.

وقتی که به او گفتم: مایل به ترک سازمان و اشتغال به کار در جای دیگری هستم، او گفت که: در آینده نزدیک، نمایندگی تجاری شوری تصمیم به اعزام هیئت‌های تجاری به دو قاره آمریکا را دار؛ و چون در هریک از دو هیئت اقلایک پست برای نماینده «کومینترن» وجود خواهد داشت، لذا اگر واقعاً تمایل به کار در



→ ۱۹۳۸ مشمول تصفیه گردید و به اتهام انحراف به راست بستور استالین تیرباران شد.^{۲۷}

25 - Velejett.

26 - May.

«کومینترن» دارم بهتر است از این فرصت استفاده نمایم. و اضافه کرد که می‌تواند ترتیب این کار را بعلت آشنائی با «سلطانزاده» دییر کل حزب کمونیست ایران^{۳۷} بدهد تا با توصیه او مرا بدون هیچگونه مانعی بعنوان نماینده «کومینترن» در میان هیئت نمایندگی تجارتی شوروی جا داده و به آمریکای جنوبی بفرستند. من از راهنماییهای او تشکر کرده و چند روز مهلت خواستم تا در این باره فکر کنم.

در آن موقع «گ. پ. نو» هم در بدر بهدنیال شخصی برای جانشینی «چاتسکی^{۳۸}» بود ولی تالحظه خروج من از شوروی (اکتبر ۱۹۲۹) هنوز کسی را برای این مقام پیدا نکرده بودند.

۲۷- آوادیس سلطانزاده (میکائیلیان) متولد ۱۸۸۹ میلادی (۱۲۸۶ شمسی) در خانواده‌ای از ارامنه مقیم مراغه بود که از ۱۳ سالگی برای تحصیل بهروسید رفت و در سال ۱۹۱۲ به حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه [بلشویک] پیوست. وی از افراد فعال در انقلاب اکتبر بود و لینین علاقه زیادی به او داشت. سلطانزاده از مبتکرین تشکیل حزب کمونیست ایران و از کوشندگان برگزاری نخستین کنگره آن در آذربایجان بود. در ضمن وی، بقولی در کنگره دوم حزب کمونیست ایران در ارومیه [رضائیه] نیز شرکت داشته است (۱۹۲۷). در ضمن باید دانست که مقام دییرکلی حزب کمونیست ایران در آن موقع رسماً وجود نداشته تا سلطانزاده این سمت را بدست داشته باشد، و این اولین بار است که بهمنین موردی برخورد می‌شود - سلطانزاده در جریان تصفیه‌های خونین استالینی در سال ۱۹۳۸ کشته شد و بعداً در زمان خروشچف از او اعاده حیثیت بعمل آمد.^{۳۹}

۲۸- بعنوان نماینده تجارتی شوروی در آمریکا.^{۴۰}

فصل بیست و پنجم

«گ.پ.ئو» در فلسطین و حجاز و یمن

«گ.پ.ئو»، و مخصوصاً بخش خارجی آن همیشه گوشه چشمی به فلسطین داشت. چون بعقیده ما؛ این کشور محل بسیار مناسبی جهت استقرار سرویس کسب اطلاعات و گسترش آن به تمام کشورهای عربی بود. اضافه بر آنکه در این کشور، ما از کمکهای «حزب کمونیست اسرائیلی» نیز برخوردار می‌شدیم.

در شروع به این کار، طبق اطلاعات واصله بهما هشدار داده شده بود که از کمونیست‌های فلسطینی با کمال احتیاط بهره‌برداری کنیم و علناً می‌دیدیم که انگلیسها هم در همکاری با عناصر فلسطینی محتاطانه جواب کار را در نظر می‌گیرند.

هر نامه‌ای که در مکاتبه بین مقامات انگلیسی و نمایندگان کنسولی انگلستان در فلسطین رد و بدل می‌شد – و در مسکو به دست ما می‌رسید – شامل اطلاعات و توضیحاتی راجع به عده‌ای از افراد مقیم در فلسطین بود که با وجود در دست داشتن پاسپورت انگلیسی و مالکیت زمین در خاک فلسطین، به آنها اجازه ورود به خاک بریتانیا داده نمی‌شد. و طبق دستورات واصله قرار بود؛ به محض آنکه این افراد پاسپورت خود را به کنسولگری انگلستان عرضه نمودند، پاسپورت آنان اخذ شود.

با وجودی که «گ. پ. ئو» حتی در استخدام کمونیست‌های اسرائیلی نیز با احتیاط عمل می‌کرد و مأمورین «گ.پ.ئو» رغبت زیادی به تماس با فلسطینی‌ها نداشتند. ولی یکی از آنها که بابی پروانی از وجود فلسطینی‌ها استفاده می‌کرد، همان «دکتر» یا «گلدوستاین» بود که اولین بار در موقع مأموریت خود در استانبول باب تماس با فلسطینی‌ها را باز کرد و هنگامی که به برلن منتقل شد، علاوه بر آنکه رابطه خود را با آنها کاهش نداد بلکه کوشش نمود تاتما‌سها را بیشتری با آنها برقرار نموده و جای پای محکمی در میان فلسطینی‌ها بدست آورد.

در تابستان ۱۹۲۹ وقتی که «گلدوستاین» به مسکو بازگشت گزارش داد که هم‌اکنون «گ. پ. ئو» در فلسطین چهار نفر مأمور فوق العاده دارد که جمعاً همه آنان ماهانه یک‌هزار دلار برای مخارج و دستمزد خود دریافت می‌کنند.

در آن موقع مأمورین «گ. پ. ئو» در فلسطین موظف بودند که اطلاعات خود را به «گ. پ. ئو»ی برلن فرستاده و از همان‌جانیز دستور العمل دریافت دارند ولی مسکو فکر کرد که بهتر است امور مربوط به مأمورین فلسطینی مستقیماً در سازمان مخفی «گ. پ. ئو» در استانبول حل و فصل شود – در آن موقع مسئولیت سازمان مخفی، «گ.پ.ئو» در استانبول بعهده «بلومکین^۱» قرار داشت

موقعی که تصمیم گرفتیم درباره ضریب اطمینان نسبت به عوامل فلسطینی و اصولاً میزان منافعی که از فعالیتهای آنان بهما می‌رسد بررسی و تحقیقات کافی انجام شود، بزودی متوجه شدیم که در این میانه مبارزه شدیدی نیز بر ضد جاسوسان انگلیسی اعمال کرده‌ایم: یک‌روز سه نفر از اعضاء حزب صیهونیست به نمایندگی حزب خود از

فلسطین به مسکو آمدند و اظهار داشتند که؛ هدف شان برقراری حسن تفاهم بین حزب صیهونیست و «گ.پ.ئو» می باشد. در مذاکراتی که با این سه نفر در مرکز «گ.پ.ئو» داشتیم، آنها از اختلافات و عدم توافق بین یهودیان فلسطین و دولت انگلستان برای ما صحبت کردند و تأکید نمودند که آرزومند حمایت «گ.پ.ئو» از مبارزات آنها برای تأسیس یک دولت مستقل می باشند و علاقمندند که با تحصیل اسلحه و مهمات از شوروی، مواد لازم را برای آماده نمودن جماعت اسرائیلی مقیم فلسطین و تبلیغات ضروری برای حصول به استقلال فراهم آورند.

دولت شوروی علاقه فراوان خود را به مساعدت آنان ابراز داشت و شروع به مطالعه پیشنهادات نمود ولی در اثنای بررسیها اطلاعاتی دریافت شد که معلوم می کرد این سه نفر از مأمورین انگلیسی هستند و بخاطر روکردن دست شوروی فرستاده شده اند. البته برای اثبات این امر دلیل قاطعی در دست نداشتیم ولی بهمان اطلاعات رسیده اکتفا کرده و دنباله مذاکرات را با آنها قطع و از صیهونیست ها خواستیم که مملکت شوروی را ترک نمایند.

مثال دیگر، واقعه ای است که در اثنای ششمین کنگره «کومین-ترن» اتفاق افتاد: حزب کمونیست هندوستان سه تن از اعضاء خود را بعنوان نماینده به این کنگره فرستاده بود. دو نفر از آنها که از راه ایران عازم شوروی بودند، موقعی که به تهران رسیدند برای ادامه سفر دچار مشکلاتی شدند که برای رفع آن به اعضاء سفارت شوروی متول گردیدند و بواسیله تسهیلاتی که برایشان فراهم شد توانستند به مسکو آمده و در کنگره شرکت نمایند.

موقعی که جلسات کنگره در شرف پایان بود مخبر دار شدیم که این سه نفر از جاسوسان انگلیسی هستند ولی از این موضوع نگران نشده و اجازه دادیم که جلسات کنگره را تا به آخر ادامه دهند. آنگاه این سه نفر را بازداشت کرده و تحویل زندان «چکا» دادیم و در

بازجوئیهای که از آنان بعمل آمد، دو تن صریحاً اقرار نمودند که برای انگلیسها کار می‌کردند.

در سال ۱۹۲۸ «ژاکوب بلومکین» به‌سمت رئیس کل سازمان مخفی «گ. پ. ئو» در شرق منصوب شد [در استانبول] و وظیفه اصلی او در این سمت تأسیس سازمانهای در فلسطین بود که تمام اطلاعات مفید از جریان وقایع این سرزمین راجمع‌آوری نموده و مخصوصاً راجع به روابط بین اسرائیلی‌ها و اعراب تفحص نماید.

به‌خاطر اجرای این مأموریت «بلومکین» توانست دو تن را در فلسطین اجیر نماید که یکی از آنان یک یهودی اهل بخارا بنام «اسحق اف» بود و دیگری یک یهودی اهل «جافا» که برای سرپوش نهادن به فعالیتهای خود، یک مغازه نانوائی را اداره می‌کرد.

جاسوسان «بلومکین» گزارش‌های خودرا به نماینده‌ای از «گ. پ. ئو» که در بیروت مستقر بود می‌فرستادند که از آنجابرای «بلومکین» به استانبول حواله می‌شد.

ولی علی‌رغم تمام این فعالیتها و کسب اطلاعات، وقتی که جنگ خونین ۱۹۲۹ بین اعراب و اسرائیلی‌ها در فلسطین درگرفت، دولت شوروی به کلی از ماجرا بی‌خبر بود.

«کومینترن» باعجله به بررسی اوضاع پرداخت و «پولیت‌بورو» تصمیم گرفت درباره اغتشاش فلسطین به ترتیب زیر عمل نماید:

«از هیچیک از طرفین منازعه پشتیبانی بعمل نیاید
ولی مسکو به‌خاطر منافع خود کوشش خواهد کرد که
کمونیستهای یهودی و عرب ساکن منطقه که تا این موقع

- ۲- تزدیک تل‌آویو کنونی.-م.
- ۳- اغتشاش فلسطین بصورت زد و خورد بین عربهای مسلمان و یهودی از ۱۸ اوت ۱۹۲۹ شروع و تا ۵ سپتامبر همان سال ادامه یافت.-م.

جدا از هم فعالیت می‌کردند، پس از این باهم متحد شوند. که در نتیجه این اتحاد؛ مسئله اولیه که بصورت تزاع در جهت پیشبرد هدفهای ترادی و طبقاتی بوده، به‌مشکل دیگری که همانا جنگیدن علیه بورژواهای مسلمان و اسرائیلی است در خواهد آمد و مهمتر از آن، ضربه‌زدن این گروه متحد برپیکر امپریالیسم انگلستان خواهد بود».

«کومینترن» با این هدف شروع به فعالیت‌های شدیدی نمود و عده زیادی مأمور برای رهبری و هدایت احزاب کمونیست به فلسطین روانه کرد.

«گ. پ. ئو» از اینکه خیلی دیر از ماجرا آغاز شده بود افسوس می‌خورد ولی باید دانست که تقصیر این کار به گردن «بلومکین» و سازمانش بود که نتوانستند بدرستی وظیفه خود را انجام داده و «گ. پ. ئو» را قبل از وقوع این برخورد باخبر نمایند و گزارش‌هایی که از «جافا» به دست‌مان رسیده بود تماماً حاوی مطالب بی‌اهمیت بود. موقعی که «بلومکین» به مسکو آمد، برخلاف همیشه که توجه همگان را به‌سوی خود جلب می‌کرد، این بار حیثیتش خیلی زوال یافته بود و همین قصور او باعث شد که در سال ۱۹۲۹ من او را از استانبول تغییر دادم^۴ و خودم وظیفه‌دار شدم که وضع موجود فلسطین و علی‌الخصوص روابط بین مردم و گروههای مختلف موجود در این سرزمین را روشن کنم و مشخص نمایم که آیا یهودیان و عربهای فلسطینی در صورت وقوع برخوردي بین شوروی و انگلستان برای ما متحدین خوبی خواهند بود یا خیر؟ – البته بررسی من در این مسئله با توجه به این امر صورت می‌گرفت که مسکو از اهمیت سوق‌الجیشی فلسطین به‌خاطر مجاورتش با دریای سرخ غافل نبود و به‌این‌موقعیت،

۴ – درباره «بلومکین» در فصل آینده مطالب مفصل‌تری خواهد آمد. م.

فوق العاده توجه داشت.

در کشورهای عربی تا قبل از استقرار «خامیکوف^۵» در حجاز، «گ.پ.ئو» تقریباً نقش فعالی نداشت و بعد از مأموریت او بود که عملیات ما صورت جدی بخود گرفت.

این شخص قبل از سال ۱۹۲۵ - مأمور مشهد بود و در همانجا شروع به مطالعه در احوال مملکت حجاز و امکان بوجود آوردن تشکیلاتی در آن کشور برای سرویس کسب خبر نمود.

پس از استقرار «خامیکوف» در حجاز، یک نفر بنام «آکسل روڈ»^۶ بعنوان منشی و شخص دیگری بنام «بیل کین^۷» نیز بصورت ظاهر یک شخصیت تجاری به او پیوستند. این دو نفر اخیر با کوشش عجیبی شروع به کار نمودند و بدون ترس، تمام قوای خود را در راه تشکیل سازمانهای اطلاعاتی به مقیاس وسیع در خاک حجاز و یمن بکار انداختند، بطوریکه پس از مدتی «آکسل روڈ» توانست «خامیکوف» را از میدان بدر کرده و جای او را اشغال نماید.

«آکسل روڈ» تقریباً تمام زبانهای اروپائی را می‌دانست و به زبان عربی نیز تسلط کامل داشت که به همین علت قادر بود با اطرافیان امام یمن^۸ مراوده داشته باشد. ولی متأسفانه چون او فاقد تجربیات شغلی بوده و نمی‌دانست که چگونه باید از معلومات وسیع خود در عمل استفاده برد، به همین مناسبت گزارشهای او بیشتر مسائل سیاسی را در برداشت و راجع به پیشرفت‌های امر کمونیسم و آنچه که بدرد «گ.پ.ئو» می‌خورد، مطالبی عرضه نمی‌کرد.

در سال ۱۹۲۷ «آکسل روڈ» به مسکو بازگشت و «بیل کین»

5 - Khamikoff.

6 - Axelrode.

7 - Bielkine.

جای او را بعنوان سرپرست سازمان اشغال نمود. «بیل کین» نیز دارای معلومات وسیع و تحصیلات عالی بود ولی با این تفاوت که در زمینه شغلی نیز تجربیات فراوانی داشت.

«بیل کین» مرکز کار خود را در یمن قرارداد و در آنجا علاوه بر مراقبت از امام یمن و گزارش اعمال او، به تشکیل شبکه جاسوسی برای اطلاع از فعالیتهای رئیس سرویس جاسوسی مخفی انگلستان نیز دست زد که این شخص در «صنعا» برای سرپوش نهادن به فعالیت‌هایش به صورت یک تاجر فعالیت می‌کرد.

«بیل کین» گزارش‌های خود را مستقیماً به مسکو می‌فرستاد و برای اینکار از کشتی‌های شوروی که در یمن پهلو می‌گرفتند استفاده می‌نمود.

در اواخر سال ۱۹۲۸ یکی از شیوخ که بوسیله رقیبیش از سرزمین خود واقع در سواحل جنوبی خلیج فارس خلع ید شده بود برای تقاضای کمک به یمن آمد^۹. «بیل کین» به سرنوشت این شیخ علاقمند شد و برای سروسامان دادن به کارش در مذاکراتی که با او داشت وی را راهنمائی کرد که بوسیله نامه‌ای از دولت شوروی تقاضای کمک بنماید. شیخ در این نامه از مقامات «گ. پ. ئو» در خواست نمود که سرزمین او را دوباره بدستش بازگردانند و قول داد که اگر اینکار انجام گردد، با کمال میل اجازه خواهد داد که محصولات شوروی به مملکتش وارد شود و علاوه بر آن از تسليحات شوروی خریداری نموده و کارشناسان نظامی شوروی را در خدمت قشون خود خواهد گرفت.

نامه شیخ خیلی به مذاق وزارت بازرگانی شوروی خوش آمد و درباره آن صحبت‌های مفصلی انجام شد و به «بیل کین» دستور

۹- این شخص «حسن ادریسی» بود و از «حدیدیه» که انگلیسها به او بخشیده بودند بوسیله امام یحیی طرد شده بود. (پیکار خونین در یمن، نوشه دکتر ابراهیم شریفی، صفحه ۱۷).-م.

دادند که شیخ را دعوت بهمذاکره نماید تا تکلیف کار روشن گردد^{۱۰}. با تمام این احوالات بایستی اعتراف کنم که فعالیتهای شوروی در عربستان هرگز نتوانسته یک حالت منظم و ارزشمند بخود بگیرد.



۱۰— تا آنجائی که اطلاع داریم اینکار هیچگاه به تبعدهای فرسید.—م.

فصل بیست و دو^۳

«گ. پ. ئو» در ترکیه

تا قبل از سال ۱۹۲۹ «گ. پ. ئو» در ترکیه تنها یک نماینده رسمی داشت که از نظر شغلی، وابسته سرکنسولگری شوروی در استانبول بشمار می‌آمد و این سمت در آنروزها بعهده «مینسکی^۱» قرار داشت که قبل ا مقام نایب کنسول شوروی در شانگهای چین را بصورت ظاهر عهدهدار بود و در باطن نماینده «گ. پ. ئو» محسوب دی‌شد.

لو رفتن تشکیلات او در چین باعث گردید که پلیس چین به او مظنون شد. و عمارت کنسولگری شوروی را برای یافتن مدرک زیر و روکند و در آخر کار نیز به او دستور دهد تا خاک چین را ترک نماید — واز آنجا بود که «مینسکی» به استانبول منتقل شد — .

در استانبول او یک معاون بنام «گریشین^۲» داشت که در میان مستجات مخالف شوروی از قبیل: قفقازیها، داشناکها، مساواتیها و بالانشین‌ها^۳ رخنه داشت.

همسر «مینسکی» در کنسولگری شوروی در سمت متصدی رمز

1 - Minsky.

2 - Grichine.

3 - Uplanders.

کار می‌کرد که در آنجا دو زن دیگر بنامهای «الزا» و «لیدیا» نیز بودند که به کار ترجمه و ایجاد ارتباط بین «مینسکی» و گروه جاسوسانش می‌پرداختند.

در سال ۱۹۲۹ «مینسکی» بیمار شد و به مسکو آمد و بجای او شخص دیگری بنام «اتینگون^۴» به استانبول اعزام شد که نامش در لیست اعضاء سفارتخانه بصورت «نعمیم اوف» ثبت گردید.

«اتینگون» قبلاً نماینده «گ. پ. ئو» در «هاربین» [چین] بود و در آنجا عیناً همان تجربه تlux «مینسکی» در شانگهای برایش اتفاق افتاده بود؛ یعنی پس از حمله پلیس چین به کنسولگری برای جستجوی مدارک، نسبت به او بدگمان شده و مستور با خراجش از خاک چین و عزیمت به مسکو داده بودند.

موقعی که «اتینگون» بجای «مینسکی» منصوب گردید اغلب اعضاً کنسولگری شوروی در استانبول نیز عوض شدند. سازمان «گ. پ. ئو» در استانبول برای ارتباط با مسکو روش‌های بسیار احتیاط‌آمیزی بکار می‌برد که از جمله آنها؛ استفاده از یک کشتی شوروی بود که بین ایسا و استانبول تردد می‌کرد و در عرضه خود، مأمورین ارتباطی برای رساندن گزارشات نماینده‌گی «گ. پ. ئو» در استانبول داشت.

شبکه جاسوسان ما در استانبول دارای سازمان بسیار مرتبی بود که البته کوشش‌های «گلدوستاین» در تنظیم آن خیلی دخالت داشت. در آنجا تمام مکاتبات سازمان «اوکرائینی‌ها» [روسهای سفید] که بصورت تشکیلات ضد شوروی فعالیت می‌نمود – و رهبر آنان در استانبول استقرار داشت – بدست ما می‌رسید و به همین شکل تمام دمه‌ها و امور جزئی گروههای مختلف عضو سازمانهای ضد شوروی

قفقاز مثل مساواتیها، بالانشین‌ها و دیگران را که در خارج از خاک شوروی به فعالیت اشتغال داشتند بدهست می‌آوردیم.
این گروهها تنها به‌این دلخوش بودند که یک‌رور قدرت را بدهست گرفته و سایر گروهها را زیر نفوذ خود در بیاورند و چون هر یک از آنها فقط به منافع شخصی خود می‌اندیشید، لذا مسلم بود که هیچیک از این دستجات برای اتحاد جماهیر شوروی خطری نخواهند داشت. ولی با استیاذ عان نمود که کندوکاو در مسائل داخلی آنها و دامن زدن به اختلافات بین این دستجات برای ما بی‌استفاده هم نبود و بخوبی می‌توانستیم از برخوردهای بین گروههای مختلف و حتی داخل یک گروه بهره‌برداری نمائیم.

ما یک مأمور مخفی هم در سفارت ژاپن داشتیم که او نگهبان شب سفارتخانه بود^۵ و بوسیله اومکاتبات سفارتخانه را بدهست می‌آوردیم. ولی چون برای کشف رمز این مکاتبات با مشکلاتی رو برو می‌شدیم، از مأمور شبکرد سفارتخانه خواستیم که دفتر رمز سفیر را برایمان بیاورد ولی او پاسخ داد که: این دفتر در داخل یک گاوصندوق مستحکم نگهداری می‌شود و تنها در صورتی می‌تواند به آن دست یابد که یک قفل باز کن حرفه‌ای در اختیارش بگذاریم – ما در یکی از دوائر «گ. پ. ئو» دونفر قفل باز کن متبحر داشتیم که تا کنون کارهای بسیار جالبی برای ما انجام داده بودند و در این باره نیز توأنستند استعداد و مهارت خود را بخوبی ثابت کنند.

وابسته نظامی ما در ترکیه از تمام مسائل نظامی ترکیه و مخصوصاً از وضعی که در مرزهای ترکیه و سوریه برقرار بود گزارش‌های

۵- در آن موقع هنوز بعضی از کشورها سفارتخانه‌های خود را از استانبول به پایتخت، جدید ترکیه – آنکارا – منتقل نکرده بودند. —

دقیقی برای ما می‌فرستاد. والبته او گزارش‌های خود را فقط منحصر بهتر کیه ننموده، بلکه در خلال آنها اطلاعات جالبی از اوضاع نظامی در عربستان و کشورهای حوزه بالکان نیز بهما می‌رساند.

از میان اسناد و مدارکی که بدست «گ. پ. ٹو» می‌رسید هیچیک از نظر اهمیت و قابل استفاده بودن به‌پای گزارش‌های سفیر اطربیش در استانبول نمی‌رسید. این گزارشها بقدرتی دقیق و مشروح بود که نشان‌دهنده توائی و وسعت معلومات این سفیر در مورد کشورهای شرقی و سیاست دنیا بود. و چون در آن موقع کشور اطربیش هیچ‌گونه نماینده سیاسی در دو کشور ایران و افغانستان نداشت، لذا سفیر اطربیش در استانبول مسئول روابط سیاسی کشور متبع خود با ایران و افغانستان نیز محسوب می‌شد و درنتیجه، گزارش‌های او وصف حال این دو کشور را هم دربرداشت.

در سال ۱۹۲۸ از خلال این گزارشها متوجه شدیم که دولت اطربیش مایل به فرستادن سفیری به ایران است و سفیر اطربیش در استانبول، کنت «؟» را برای این مقام توصیه کرده و تأکید نموده که چون این شخص دارای همسری از ایرانیان ارمنی است، لذا می‌تواند بوسیله همسرش با مقامات مختلف ایرانی تماس پیدا کند.

جاسوسان ما به تکاپو افتادند که درباره کنت «؟» تحقیقاتی بعمل آورند و سرانجام به‌این نتیجه رسیدند که او یکی از عوامل انگلستان است و لازم به گفتن نیست که ما تمام کوشش‌های خود را بکار بردیم تا از انتصاب کنت «؟» به‌سمت سفیر اطربیش در تهران جلو گیری نمائیم.

از سال ۱۹۲۵ سیاست مسکو براین قرار گرفت که کشیش‌های ارمنی را تحت اختیار خود درآورده و از آنان در خارج از خاک ارمنستان، به عنوان عوامل خویش در راه پیشبرد هدفها استفاده نماید. در این میان کشیش‌های ارمنستان شوروی از نظر ما بیشتر مورد توجه

بودند و هر یک از آنان را که شخصی فروتن و حاضر به خدمت می‌یافتیم، به رو سیله‌ای که شده اورابه‌ماموریت‌های خارج از ارمنستان، می‌فرستادیم تا از وجودش استفاده کنیم. و به همین ترتیب بود که یکی از آنها را به سمت خلیفه ارامنه به بغداد فرستادیم^۶.

ما خلیفه ارامنه استانبول رانیز در اختیار خود گرفتیم که ماجرای آن به شرح زیر است:

در سال ۱۹۲۹ خلیفه کل ارامنه [کاتولیکوس] در «اچ میادزین^۷» مایل بود کشیشی بنام «باسمه‌چیان» را به سمت خلیفه ارامنه استانبول منصوب کند و به همین جهت از او خواست که برای ترتیب کار از استانبول عازم «اچ میادزین» بشود. «اتینگون» نماینده «گ.پ.ئو» در استانبول که ماجرا را شنید و متوجه شد که می‌توان از این مسئله به نفع ما استفاده نمود، کاری کرد که کنسول شوروی در استانبول از دادن ویزا به «باسمه‌چیان» برای عزیمت به ارمنستان ابا نماید و در همان حال خودش به سراغ «باسمه‌چیان» رفت و به او قول ویزا گرفتن و هر نوع کمکی که برای ترقی مقامش لازم باشد داد و لی بشرطی که در بازگشت به استانبول به عنوان خلیفه ارامنه برای «گ.پ.ئو» هم خدمت کند.

«باسمه‌چیان» که در حسرت مقام خلیفه گری می‌سوخت با تمام شرائط موافقت کرد و قول خود را به صورت نوشته امضاء شده‌ای که متنضم علاقه او به کار داوطلبانه برای «گ.پ.ئو» بود تأیید نمود وی تا این لحظه همچنان به خدمت ما اشتغال دارد.

تا قبل از سال ۱۹۳۵ به نمایندگان ما در ترکیه دستور داده شده

۶- این شخص تا قبل از سال ۱۹۲۹ سمت خلیفه ارامنه در شهر هاربین واقع در چین را بعهده داشت که در اثر اعمال ناشایست از آنجا اخراج شده بود.^۸

۷- *Echmiadzine* ، معروف به قره کلیسا یا کلیسای طاطاووس مقدس واقع در مرز ایران و شوروی نزدیک جلفا.^۹

بود که مطلقاً از انجام اعمالی که باعث رنجش دولت ترکیه گردد خودداری نمایند. چون دولت شوروی این کشور را محل بسیار مناسبی جهت تبادل اطلاعات می‌دانست و مایل به ازدست دادن این موقعیت، نبود. سرویس‌های اطلاعاتی و پلیس ترکیه هم بارها به شوروی پیشنهاد همکاری در مفاده اطلاعات نموده بودند – که آخرین آنها در اوائل سال ۱۹۲۹ بود – ولی هیچگاه با این تقاضا موافقت نشده بود، چون بنظر ما احتمال بدست آوردن اسناد گرانها از دست ترکها خیلی اندک بود و اگر هم چنین اسنادی بدست آنها می‌افتد، خیلی دور از ذهن بود که اینگونه مدارک را در اختیار مابگذارند و بنا بر این لزومی نداشت که ترکها به روشهای اطلاعاتی ما پی برند و به اصطلاح دستمان برایشان رو شود.

ولی با وجود امتناع از پذیرفتن درخواست ترکیه؛ گاه بگاه که اسناد قابل توجهی از نظر ترکها به دستمان می‌افتد، ما آنرا به آنکارا می‌فرستادیم و بعضی اوقات آنها نیز چنین روشنی را بخاطر ما انجام می‌دادند، که به این ترتیب همکاری بین ما بصورت غیررسمی سالها ادامه یافته بود.

مأمورین ما معمولاً نامه‌هایی که از داشناک‌های مقیم تبریز برای رهبرشان «مرادیان» به کردستان^۱ فرستاده می‌شد، بدست آورده و نسخه‌ای از آن بر می‌داشتند. این نامه‌ها کاملاً روشن می‌کرد که داشناک‌ها روابط بسیار صمیمانه‌ای با شورشیان کرد پیدا کرده‌اند و برای آنها اسلحه و نفرات نیز تهیه می‌نمایند و علاوه بر این نشان می‌داد که داشناک‌ها وابستگی فراوانی به «نرسس» خلیعه‌ارامنه تبریز دارند.

«گ. پ. ئو» که مدتها «نرسس» را تحت نظرداشت و آرزومند، بر کناری او از این مقام بود، بخاطر تیره نمودن روابط دولت ایران

باداشناک‌ها به «داوتبیان» – سفیر شوروی در تهران – دستور داد که در ملاقاتی با تیمور تاش وزیر دربار تمام اسناد بست آمده از داشناک‌ها و روابط آنان با اکراد ترکیه را در اختیارش بگذارد. و در ضمن اطلاعات مفصلی نیز در این باره به سفیر ترکیه در ایران بدهد.

این فعالیتها باعث گردید که اولاتر کها در مبارزه علیه داشناک‌ها در ایران از «داوتبیان» پشتیبانی نمایند و متوجه شدند که؛ قطع حمایت داشناک‌ها از شورشیان کردستان ترکیه باعث خواهد گردید که آنها قادر به مقابله با نیروهای ارتضی ترکیه نباشند و ثانیاً دولت ایران با در دست داشتن مدارک کافی در میان داشناک‌ها به جستجو پرداخت تا سرانجام عده زیادی از آنها را بازداشت نمود و با پی گیری این عملیات باعث گردید که مرکز توطئه‌گری داشناک‌ها در ایران از هم پاشیده شود.

فیلا گفته‌ام که به مأمورین ما در ترکیه دستورات لازم صادر شده بود تا در عملیات خود حساسیت دولت ترکیه را بر نیانگیخته و باعث رنجش آنها نشوند، و دلیل آنرا هم گفتم – در اینجا بایستی بار دیگر تأکید کنم که ما واقعاً به ترکیه بعنوان پایگاه فعالیتهای خودمان در تمام کشورهای مشرق‌زمین نظر داشتیم «تریلیس» فکر می‌کرد که اگر ما طوری با احتیاط رفتار نمائیم که بهیچوجه اسباب ناراحتی دولت ترکیه فراهم نشود، آنها از تحریکات ما برای سایر کشورهای شرقی چشم‌پوشی نموده و در نتیجه زمینه مناسبی برای فعالیت در خاک ترکیه برایمان فراهم خواهد گردید ولذا عاقلانه است که منافع عملیاتی خود را در ترکیه، برای یافتن میدانی در سایر کشورها مثل: سوریه و فلسطین و مصر وغیره قربانی کنیم و به همین جهت بهتر آنست که بخاطر حفظ روابط دوستانه با ترکیه، تنها به دست یابی به مکاتبات و مدارک دولت ترکیه و کشف آنها اکتفان نماییم. بمخاطر دست یابی به همین گونه مدارک بود که در زمان شورش

«بچه سقا» در افغانستان ما از لابلای مکاتبات وزرای خارجه تر کیه و ایران متوجه شدیم که این دو دولت تصمیم بهشناصائی حکومت «بچه سقا» و آغاز مذاکره با او را دارند و با توجه به همین اطلاعات بود که دولت شوروی به اعمال سنجیده‌ای که قبل اذکر شد، دست زد.^۹

ما تا سال ۱۹۲۸ هیچگونه نمایندگی سیاسی در آنکارا نداشتیم ولی چون متوجه شدیم که اغلب کشورهای بتدریج نمایندگیهای سیاسی خود را از استانبول به آنکارا منتقل نموده‌اند، ماهم «ایلیا گرت^{۱۰}» را عنوان اولین نماینده «گ. پ. ئو» روانه آنکارا کردیم که او در حدود یک سال در آنجا کار کرد و سپس به عنوان رئیس سازمان مخفی «گ. پ. ئو» به چین فرستاده شد.

در سال ۱۹۲۸ «گ. پ. ئو» در ترکیه و چند کشور دیگر شروع به گسترش عملیات مخفیانه نمود که از اینکار تایج بسیار جالب توجهی نیز بدست آورد. در ترکیه برای انجام این هدف، شخصی را با نام مستعار «رید^{۱۱}» به استانبول فرستادیم تا با برای انداختن تشکیلاتی زمینه را برای سرپوش نهادن به کارهای آینده ما فراهم نماید.

برای «رید» یک پاسپورت آمریکائی در آزمایشگاه «کومین ترن» تهیه کرده بودیم و او چون به زبان انگلیسی تسلط کامل داشت توانست در استانبول عنوان یکنفر آمریکائی، دفتری جهت امور تجاری و حق العمل کاری برای بیاندازد و در خلال آن اطلاعات بدست آورده را توسط نماینده «گ. پ. ئو» در کنسولگری استانبول

۹ - مؤلف در اینجا تناقض گوئی کرده و عملیات شوروی را در جریان قیام «بچه سقا» سنجیده دانسته است در صورتی که اگر به صفحه آخر فصل هفدهم این کتاب مراجعه شود گنب گفته‌های او معلوم خواهد شد. - م.

10 - Ilia Gert.

11 - Read.

به مسکو بفرستد – او پس از مدتی توانست بعنوان شریک در یکی از تشکیلات تجارتی آلمان‌ها در استانبول نیز وارد کارشود. «رید» در گزارشی که از کارهایش در پائیز سال ۱۹۲۹ به مسکو فرستاد، نوشت که : توانسته خودش را به خوبی در محیط عرضه کند و آنقدر نقش خود را خوب بازی کرده که جمعیت آمریکائیهای مقیم استانبول او را مثل خوشان دانسته و بعنوان یکی از اعضاء، در مهمانیهای شام هفتگی آنها شرکت می‌کند.

پس از چندی «رید» در گزارش‌های خود بهما خاطرنشان ساخت که طبق قانون آمریکا؛ هر شخص تبعه کشور آمریکا که در خارج از آن کشور اقامت دارد، اگر پیش از ۵ سال دور از آمریک بسر برده و در عرض این مدت قدم به خاک آمریکا نگذارد، حقوق تابعیت آمریکائی^{۱۲} خود را لست خواهد داد و چون تاریخ پاسپورت اونشان می‌دهد که چهار سال پیش از آمریکا خارج شده و در عرض این مدت به آنجا باز نگشته، لذا اجباراً لازم است که او مسافرتی به آمریکا نماید تا پاسپورتش تمدید گردد. و تقاضا کرد که اجازه اینکار به او داده شود تا بتواند در خلال سفر به آمریکا؛ نمایندگی چند مؤسسه آمریکائی را نیز دریافت کند تا به این وسیله به موقعیت خود در ترکیه استحکام بیشتری ببخشد – «گ.پ.ئو» با این تقاضا موافقت نمود و «رید» عازم آمریکا شد.

در نوامبر ۱۹۲۹ «رید» پس از یک سفر موفقیت‌آمیز دوباره بهتر کیه بازگشت و به «گ. پ. ئو» گزارش داد که توانسته نمایندگی چند مؤسسه تولید وسائل نظامی و هوایی‌مایه را دریافت نماید.

و تا امروز که من از جریان خبردارم [زانویه ۱۹۳۰]^{۱۳}] او با مدارک آمریکائی خود به سفر در کشورهای بالکان مشغول است تا هم برای مؤسسات آمریکائی سفارش قبول کند وهم به تبلیغات برای

شوروی دست زده وهم اطلاعاتی جهت «گ. پ. ئو» کسب نماید.

در حدود اواسط سال ۱۹۲۸ «ژاکوب بلومنکین» بهتر کیه فرستاده شد. او که یکی از انقلابیون قدیمی بود همیشه از اینکه افتخار عنوان قاتل «کنت میرباخ» سفیر آلمان در روسیه (۱۹۱۸) را دارد بخود می‌باليد^{۱۳}. نفوذ او در «گ. پ. ئو» قابل ملاحظه بود و این به علت فعالیتهای درخشانی بود که در مأموریت مغولستان به انجام رسانده و به دلیل موقفيت‌هائی بود که پی در پی در کارش ایجاد می‌گردید.

«بلومکین» موقعی که به مأموریت استانبول اعزام شد دارای قدرت واختیارات نامحدودی بود و مأموریت داشت که برای تأسیس سازمانهای مخفی در سوریه و فلسطین و حجاز و مصر اقدام کند، که برای مصارف مقدماتی این کار مبلغی در حدود ۲۵ هزار دلار به‌آوا سپرده شده بود.

او ابتدا با پاسپورتی بنام «سلطانزاده» به فلسطین وارد شد و پس از آن تا زوئن ۱۹۲۹ برای انجام مأموریتهای مختلف در کشورهای مشرق‌زمین به مسافرت پرداخت – آنچه که او در این مدت انجام داد و همچنین نتایج فعالیت‌هایش هیچ‌گاه بر همکارانش معلوم نشد، زیرا او تمام اطلاعات خود را مستقیماً برای «تریلیسر» می‌فرستاد. و بایستی در اینجا تذکر دهم که اصولاً همه رؤسای نمایندگی «گ. پ. ئو» چنین می‌کردند و موظف بودند که مخصوصاً اطلاعات مهم خون

— ۱۳ — که از آوریل ۱۹۱۸ به سمت سفیر آلمان در شوروی منصوب شده بود، در اثر قیام ۶ ژوئیه ۱۹۱۸ که بر ضد دخالت‌های آلمان در امور داخلی شوروی صورت گرفت بدست «بلومکین» کشته شد. جالب اینجاست که «بلومکین» بعنوان مأمور «چکا» و بصورت محافظت از جان سفیر آلمان در آن روز کذائی وارد سفارتخانه شد و بهبهانه آگاه نمودن سفیر از توطئه قتلش، او را جا به جا کشت. (خاطرات بروس لاکهارت، ترجمه کاوه دهگان صفحه ۳۶۱). م.

را مستقیماً ریاست‌جمهوری برای رئیس بخش خارجی ارسال دارند که هیچیک از کارمندان این بخش بوئی از آن نبرند.

موقعی که «بلومکین» پس از انجام مأموریت‌ها باش به مسکو باز گشت بواسیله رهبران کمونیست مورد استقبال فراوان قرار گرفت ویک اتومبیل نیز به او هدیه شد. عده‌ای از اعضاء کمیته مرکزی حزب کمونیست از مراوده با او ابراز مسرت می‌نمودند و «مولوتوف» رئیس دیپرخانه «کومینترن» نیز نسبت به کارهای او توجه مخصوصی ابراز می‌داشت.

«بلومکین» فقط با رؤسای بخش‌های «گ. پ. ئو» رابطه داشت و یکبار هم توسط «منژینسکی^{۱۴}» به شام دعوت شد.

بالاخره پس از مدتی دوره خوش آمدگوئی و ابراز علاقه‌ها سپری شد و موقعی رسید که «بلومکین» می‌باشد در دوباره به سروقت مأموریت‌های خود بود؛ این بار وظیفه او به اجراد آوردن چندین برنامه بود که خطوط اصلی آنها را قبل از تهیه نموده و برای بهانجام رساندشان می‌باشد در نمایندگان «گ. پ. ئو» در تمام کشورهای شرقی دوباره تجدیدنظر کند، که در این میان نمایندگان «گ. پ. ئو» در استانبول و مصر برای او از همه مهمتر بودند، زیرا این دو تن مستقیماً زیر نظر «بلومکین» کار می‌کردند.

«بلومکین» در ضمن وظیفه داشت که بر کار تمام مأمورین «گ. پ. ئو» در شرق نظارت و راهنمائی داشته و برای اینکار متناوباً به کلیه این کشورها سفر نماید، که البته کار طاقت‌فرسائی شمرده می‌شد و «تریلیسیر» نیز امید فراوانی به عملیات «بلومکین» بسته بود.

«بلومکین» قبل از عزیمت می‌باشد به تعیین همکاران جدید خود پردازد ولی چون همیشه از ایجاد روابط خصوصی با کارمندان بخش خارجی پرهیز می‌کرد، لذا در این میانه مشکلی برای انتخاب

افراد بوجود آمده بود. کارمندان مزبور نیز هیچگاه علاقه‌ای نسبت به او نداشتند و با وجودی که «بلومکین» را یک شخص با استعداد و پرتوان می‌شمردند ولی در ضمن او را آدمی وقت‌گذران، هرزه‌گو و لافزن هم بحساب می‌آوردند.

یکروز که «بلومکین» به بخش ما آمده بود، درباره دوران اقامت خود در بیروت، دمشق، جafa، اسکندریه و قاهره خیلی روید- درازی کرد و برای توصیف سفرهایش عکسهاشی هم نشان داد که در یکی از آنها، او دربرابر اهرام مصر ایستاده بود. ولی موقعی که سوالی از او می‌شد جواب نمی‌داد و می‌گفت؛ من گزارش کامل آنرا به «تریلیسیر» داده‌ام. اینگونه رفتار «بلومکین» باعث شد که هیچکس علاقه‌ای به کارکردن با او را پیدا نکند – که منهم از جمله آنها بودم – ولی چون «بلومکین» آدم سریع الانتقالی بود و متوجه گردید که نتوانسته کسی را تحت تأثیر خود قرار بدهد، لذا برای گرم کردن مجلس بهمن گفت که؛ مرا عنوان نماینده خود در استانبول در نظر گرفته است. ولی من پاسخ دادم که قبول این مقام در وظیفه من نیست و بایستی به «تریلیسیر» رجوع گردد. بهدلیل این موضوع چند روز بعد «تریلیسیر» در جلسه‌ای که «بلومکین» هم حضور داشت، همین پیشنهاد را بهمن نمود ولی من خاطرنشان کردم که از نظر ارمنی بودن اعزام من بهتر کیه کار صحیحی نیست.

روز بعد «تریلیسیر» مرا برای یک صحبت خصوصی به دفترش خواست و گفت که؛ چون در اثر مطالعه و بررسی دقیق گزارش‌های «بلومکین» از اعتمادش به او کمی کاسته شده، لذا از من خواهش دارد که حتماً به اتفاق «بلومکین» عازم ترکیه شوم تا هم با روشهای «گ. پ. ئو» در کشورهای مشرق بیشتر آشنا شده و هم بتوانم به مرور «بلومکین» را از صحنه خارج سازم تا شاید بعداً بهانه‌ای برای احضار او به مسکو و خلاصی از دستش پیدا شود.

من با این پیشنهاد موافقت کردم و پس از آن من و «بلومکین»

مشغول انتخاب کارمندان لازم شدیم. از جمله کسانی که یافتنیم زنی بنام «ایرناتروونا^{۱۵}» بود که قبلا همسر کارمندی دریکی از کشورهای خاور دور بود و اکنون او را با خود به استانبول می بردیم تا نقش همسر بلومکین را ایفاء کند و بعنوان رابطه بین استانبول و کشورهای عربی خدمت نماید.

از میان سایر همکارانی که انتخاب کردیم یک مهندس اسرائیلی بود که می بایستی در فلسطین گاراژی دائز نماید و در زیر سرپوش آن برای ما کار کند.

در آن روزها من خیلی با «بلومکین» که در منزل «لوناچارسکی^{۱۶}» وزیر آموزش و پرورش زندگی می کرد ملاقات می نمودم. «بلومکین» علاقه زیادی به بحث‌های سیاسی داشت و اغلب سخن را به اینگونه مسائل می کشاند و همیشه هم سعی می نمود تا عقیده مرا درباره «تروتسکی» بداند. تا اینکه یکروز بین ما مناظره شدیدی در گرفت و من بهشت طرفداران تروتسکی را سرزنش نمودم. روز بعد «بلومکین» در حضور من به «تریلیسیر» گفت که حاضر نیست مرا به همکاری بپذیرد – فکر می کنم او نسبت به من مشکوك شده و تصور می کرد که من یک مأمور تفتيش عقاید هستم و مخصوصاً چنین صحنه را ساخته‌ام – . در هر صورت من از اینکه دیگر مجبور به همکاری با «بلومکین» نبودم خوشحال شدم.

«تریلیسیر» بعداً به من پیشنهاد یک «مأموریت مستقل» نمود که بایستی برای اجرای آن بصورت نماینده «گ. پ. ئو» به‌هند بروم.

این قضايا در ماه اوت ۱۹۲۹ بود و در همان موقع نیز تصفیه حزب کمونیست شوروی شروع شده بود. در اجرای این برنامه؛ اولین

15 - Irina Petrovna.

16 - Lounatcharsky.

کسانی که مورد بازپرسی و تحقیقات کمیته بازرگانی فرار گرفتند، همکاران بخش خارجی «گ. پ. ئو» و مخصوصاً کسانی بودند که آماده عزیمت برای مأموریت در کشورهای دیگر می‌شدند.

درین همکاران این بخش صحبت‌های زیادی درباره «بلومکین» برسربانها بود و همگان عقیده داشتند که باستی او را بعلت داشتن «روحیه بیگانگی با توده‌های کارگری» از حزب اخراج نمود. «بلومکین» با شنیدن این صحبت‌ها کوشش می‌نمود تاحداً کثر خود را از نظر دورنگهدار و لی بالاخره روزی که نوبتش در کمیته بازرگانی فرارسید مجبور شد در مقابل اعضاء کمیته حاضر شود.

اغلب اعضاء این کمیته از کارمندان بخش خارجی «گ. پ. ئو» بودند و چندنفری هم از بخش‌های دیگر در آن حضور داشتند. در جلسه مزبور که «تریلیسر» هم به آن دعوت شده بود، پس از اینکه اعضاء کمیته مرکزی بازرگانی در جایگاه خود قرار گرفتند، «بلومکین» را احضار نمودند و او شروع به شرح کارهای خود نمود. در سخنانش آن اعتماد به نفس همیشگی وجود نداشت و مثل اینکه افکار پریشانی او را محاصره نمود باشد، با اشکال صحبت می‌کرد. «تریلیسر» در دنباله سخنان «بلومکین» او را بصورت کارگری که به انقلاب و حزب پیوسته است توصیف نمود و اعضاء کمیته نیز که از روش دوستانه «تریلیسر» تحت تأثیر قرار گرفته بودند، زیاد سخت‌گیری نموده و نسبت به او رأی دادند که: «بررسی شد، قبول است».

چند روز بعد که در اطاق انتظار دفتر «تریلیسر» نشسته بودم ناگهان یکی از زنان کارمند بخش خارجی بنام «لیزا گورسکایا^{۱۷}» وارد شد و اصرار نمود که حتماً باستی با «تریلیسر» درباره امر مهمی صحبت کند. او به مدت یک ساعت در دفتر «تریلیسر» ماند و روز بعدیکی از کارمندان بخش شرقی اداره بنام «مینسکی^{۱۸}» مخفیانه بهمن

17 - Lisa Gorskaia.

18 - Minsky.

خبر داد که شب قبل «بلومکین» را به استور کمیته اجرائی سازمان که تحت نظر «کوچارف^{۱۹}» خزانه‌دار بخش خارجی «گ.پ.نو» کار می‌کند، بازداشت نموده‌اند و دلیل اینکار هنوز بر کسی معلوم نشده است.

من که فوق العاده به موضوع علاقمند بودم فوراً به ترد «گورب^{۲۰}» معاون «تریلیسر» شتافتیم واودرباره‌این ماجرا چنین گفت: «بلومکین» در طول اقامت خود در استانبول با تروتسکی رابطه داشت و تروتسکی بوسیله کمکهای او قادر بود نامه‌هایی برای طرفداران خود از طریق مباری سری «گ.پ.نو» به شوروی بفرستد^{۲۱} و «بلومکین» موافقت کرده بود که بعنوان نماینده تروتسکی با «کارل رادک^{۲۲}» و سایر «تروتسکیست»‌ها مذاکره نماید. «بلومکین» این وقایع را برای «لیزا گورسکایا^{۲۳}» که با او روابط دوستانه داشت تعریف نموده و در ضمن سعی کرده بود که او را به سلک «تروتسکیست»‌ها درآورد. او هم رضایت داده بود ولی بعداً همه چیز را برای «تریلیسر» فاش ساخت.

بعدها «کوچارف» جریان بازداشت «بلومکین» را برایم اینطور تعریف کرد: افسرانی که از سوی کمیته اجرائی برای بازداشت «بلومکین» اعزام شده بودند در داخل یک اتوبیل، در ساعت یک بعد از نیمه شب و درست در هنگامیکه «بلومکین» به اتفاق همراحتش – همان «گورسکایا» – از داخل آپارتمان خود خارج و به اتوبیل

19 - Kutchareff.

20 - Gorb.

۲۱ - در آن موقع تروتسکی بحال تبعید در ترکیه بود می‌برد که شرح آن در فصل آینده مفصلًا خواهد آمد. - م.

۲۲ - Karl Radek، مدیر روزنامه «ایزوستیا» و یکی از طرفداران تروتسکی بود که بعداً از حزب اخراج شد و در جریان تصفیه‌های استالین به سیری تبعید و در همانجا بقتل رسید. - م.

۲۳ - همان زنی که با «تریلیسر» ملاقات کرده بود. - م.

سوار شدند، به آنجا رسیدند. «بلومکین» که بوی خطر را حس کرده بود به راننده دستور داد که با آخرین سرعت حرکت کند.

اتومبیل افسران نیز به تعقیب آنها پرداخت و به مجردی که چند تیر بوسیله آنها شلیک گردید، «بلومکین» ناگهان به راننده دستور توقف داد و رو به همراهش نمود و گفت: «لیزا تو بهمن خیانت کردی» و پس از آن از اتمبیل خارج شد و خطاب به افسرانی که تازه به او رسیده بودند فریاد زد: «شلیک نکنید من تسليم هستم!» پس از آن «بلومکین» دستگیر شد و او را در زندان «گ. پ. ئو» تحویل بخش امور محروم‌انه دادند.

درج ریان این وقایع «مینسکی» بهمن گفت که در زمان خدمتش در ترکیه چندین بار مستقیماً گزارش‌هائی به «تریلیسیر» مبنی بر وضع زندگی «بلومکین» داده است و در همان ایام نیز او را باخبر نموده که طبق گزارشات واصله؛ «بلومکین» در موقع مسافرت با کشتی‌های شوروی سعی در تبلیغ کارکنان کشتی برای پیوستن به طرفداران تروتسکی داشته است، ولی «تریلیسیر» تمام این گزارشها را بعلت آنکه «بلومکین» در آن ایام در اوج قدرت و عظمت بوده پنهان کرده است.

چندی بعد که من در استانبول خدمت می‌کردم، شنیدم که «بلومکین» تیرباران شد. او چون کارمند «گ. پ. ئو» بود برایش محاکمه‌ای وجود نداشت و تصمیم شورای مرکزی «گ. پ. ئو» در این باره کافی بود. در این شورا هنگام اخذ رأی درباره سرنوشت «بلومکین»؛ «یا گودا^{۲۴}» رأی به مرگ او داد، «تریلیسیر» با این کار مخالف بود و «من ژینسکی^{۲۵}» رأی ممتنع داد. بن‌بست قضیه را مداخله

۲۴ — Yagoda ، معاون کل سازمان «گ. پ. ئو». م.

۲۵ — Menjinsky ، رئیس کل سازمان «گ. پ. ئو». م.

«پولیت بورو» یعنی استالین شکست و کار را فیصله داد، زیرا چون کمیته مرکزی حزب نیز اعدام او را تأیید نمود، لذا «بلومکین» مشمول تصفیه قرار گرفت!

«بلومکین» در هنگام مرگ سی ساله بود، در هیجده سالگی به انقلابیون پیوسته و کشتن «میربانخ^۲» باعث شده بود که به مقام ریاست انقلابیون اجتماعی برسد. او شخصی تحصیلکرده بود و طبیعت ماجراجوئی نداشت، در کارهای حزبی خیلی دلستگی نشان می‌داد و کارهاش از روی ایمان به مردم حزب بود. در کارهای سیاسی اهل قمار بود و آخرین دستی که بازی کرد با تروتسکی بود که در آن بازnde شد.



فصل بیست و سویم

تبیید تروتسکی

تروتسکی پس از تبعید از مسکو در شهر کوچک «آلما آتا^۱» واقع در ایالت «سمیرچنسک^۲» تحت نظر «گ.پ.ئو» زندگی می‌کرد و مأمورین محلی «گ.پ.ئو» هر هفته گزارشی از وضع او به مسکو می‌فرستادند.

اوائل سال ۱۹۲۹ در مسکو شایع شد که تروتسکی بشدت بیمار شده و کمیته مرکزی حزب بهیچوجه اجازه معالجه او را نمی‌دهد. حقیقت نیز همین بود، چون استالین مخصوصاً تروتسکی را بجایی فرستاده بود که نتواند به خدمات طبی دسترسی داشته باشد تا شاید به این وسیله مرگ او را جلو اندخته و از شر این رقیب خطرناک آسوده گردد.

از طرف دیگر گزارش‌های «گ.پ.ئو» درباره تروتسکی حکایت از این داشت که عده طرفداران او بشدت رو به افزایش است و دسته دسته از آنان برای ملاقات تروتسکی روبه «آلما آتا» می‌آورند، بطوری که این شهر جنبه زیارتگاه پیدا کرده است.

«پولیتبورو» از این جریان فوق العاده ناراحت بود و برای

1 - Alma Ata.

2 - Semiretchensk.

تعیین تکلیف تروتسکی – که برایشان بصورت مسئله غامضی درآمده بود – آنقدر بحث و مذاکره نمودند تا سرانجام تصمیم به اخراج تروتسکی از خاک شوروی گرفته شد. و چون دولت ترکیه پس از مذاکرات طولانی بالاخره موافقت کرد که میزبان این رهبر سرخ تبعیدی باشد، لذا عده‌ای از عوامل «گ. پ. ئو» مأمور شدند که تروتسکی را تا مرز ترکیه همراهی نمایند.

این عده موقعی که برای اخراج تروتسکی از مملکت به سراغش رفتند مواجه با عده‌ای از مأمورین «چکا» گردیدند که به مرور تبدیل به هواداران تروتسکی شده و به شدت مقاومت نموده و مایل به اجرای تبعید تروتسکی نبودند – در این میانه پسر تروتسکی نیز جاروجنجال غریبی برای انداخته بود.

سرانجام با اعمال زور و فشار، تروتسکی را به بندر «باطوم» [در کنار دریای سیاه] برده و از آنجا با یک کشتی به استانبول فرستادند. و در آنجا تروتسکی به اتفاق خانواده‌اش در کنسولگری شوروی اقامت نمودند.

در استانبول «مینسکی» که بعداً نماینده «گ. پ. ئو» در استانبول شد مأموریت یافت که علاوه بر مراقبت دقیق و شدید از تروتسکی، وسائل راحتی او را نیز تا حد امکان فراهم آورد. ولی موقعی که «مینسکی» برای معرفی خود و شروع به اینگونه اقدامات به ملاقات تروتسکی رفت، او از پذیرفتنش خودداری نمود و پسر خود را به او حواله داد تا ترتیب کارها را با نماینده شوروی بدهد – ولی روابط پسر تروتسکی هم که شخص فوق العاده گستاخی بود، با «مینسکی» اغلب به کشمکش و مرافعه ختم می‌شد.

پس از مدتی کنسول شوروی از تروتسکی خواست که هر چه زودتر برای خود محلی را تهیه نماید و محوطه کنسولگری را ترک کند. تروتسکی ابتدا امتناع نمود ولی بعداً رضایت داد متزلی پیدا نماید که هم راحت بوده و هم از نظر هجوم مهاجرین روس سفید در

امان باشد.

«مینسکی» برای یافتن چنین منزلی تمام مأمورین خود را بسیج نمود. ولی هرچه آنها یافتند مورد قبول تروتسکی واقع نگردید و بهبهانه‌های مختلف رد شد، تا آنکه بالاخره حوصله «مینسکی» از بهبهانه‌جوئی‌های تروتسکی برای ترک نکردن محل کنسولگری، سرآمد و بداعو شدیداً فشار آورد – با اینکه در اثر اینکار کار او با پسر تروتسکی به فحاشی کشید ولی سرانجام «مینسکی» پیروز شد و تروتسکی را مجبور به تخلیه کنسولگری نمود.

در حال حاضر تروتسکی در جزیره‌ای بنام «پرین کیپو^۳» تحت نظارت پلیس ترکیه و چند مأمور مخفی «گ. پ. ئو» بسر می‌برد.

پس از انتقال تروتسکی به‌این جزیره، «مینسکی» مجبور شد به‌خاطر مراقبت او از یک مأمور مخصوص که در استخدام نمایندگی تجاری شوروی در ترکیه بود استفاده کند. چون این شخص که از افسران سابق شمرده می‌شد، با خانواده تروتسکی در مسکو آشنائی داشت، بهبهانه تجدیددیدار و ملاقات دوستانه گاه‌بگاه به‌سراج تروتسکی می‌رفت و نتیجه مذاکرات و مشاهدات خود را به «گ. پ. ئو» گزارش می‌داد.

«گ. پ. ئو»^۴ استانبول از وارسی نامه‌های تروتسکی نیز غافل نبود. مقداری از این نامه‌ها را تروتسکی شخصاً به‌مسکو می‌فرستاد و تعدادی هم از نویسنده‌گان خارجی به‌دستش می‌رسید که اینگونه نامه‌های اخیر الذکر در آغاز کار ضبط می‌گردید ولی پس از چندی تصمیم گرفته شد که این نامه‌ها نیز به تروتسکی رسانده شود.

پس از تبعید تروتسکی تعداد طرفداران او در شوروی دائماً

۳ – Prinkipo، جزیره‌ای است در دریای مرمره نزدیک تنگه بسفر که ترکها آنرا «بویوک آدا» می‌نامند. —م.

افزایش می‌یافت و وجهه عجیبی بخصوص در ترد دهقانان و کارگران^۴ که عضو حزب نبودند پیدا کرده بود، بطوری که کمیته مرکزی حزب ناچار شد با یک برنامه حساب شده با این امر به مبارزه برخیزد؛ ابتدا از مقالاتی که از تروتسکی و یا از طرف او در روزنامه‌های انگلیسی و آمریکائی درج می‌شد استفاده گردید و چهره تروتسکی را نه عنوان یک شخص مخالف حکومت، بلکه بصورت یک ضد انقلابی معرفی نمودند. که برای اینکار عده‌ای سخنران از طرف کمیته مرکزی حزب احیر شدند تا در مجتمع مختلف به انتقاد و بدنام کردن تروتسکی بپردازنند – البته این مبارزه فقط جنبه لکه‌دار کردن شخص تروتسکی را داشت و گرنه استالین هم برای اجرای نقشه‌ها یش تقریباً از همان مکتب تروتسکی پیروی می‌نمود.

مدتی پس از تبعید تروتسکی، مبارزه با فساد عقیده «انحرافیون دست راستی»^۴ در شوروی نزد گرفت و تمام فکر کمیته مرکزی حزب واستالین را به خود مشغول داشت و در این راه، استالین شدیداً به مبارزه با افراد صاحب این عقیده – که عده زیادی از طرفداران خود او در هنگام مبارزه بر ضد تروتسکی، در میان آنها بودند – پرداخت.

یک روز مطلب بسیار جالب توجهی از تروتسکی – که بوسیله یک روزنامه‌نگار اتریشی نوشته شده بود – بدست ما رسید، که در میان بسته‌ای از اوراق مختلف متعلق به سفارت اتریش در استانبول، توسط مأمورین ما بدست آمده بود. این نویسنده در مطلبش توصیفی از ملاقات خود که همراه با عده‌ای از روزنامه‌نگاران خارجی از تروتسکی نموده بود، نوشت و در آن از قول «فرمانده سابق نیروهای سرخ» [تروتسکی] چندین بار این مطلب را تکرار کرده بود که: «او یک روز با فتح پیروزی دوباره بدروسیه بازخواهد گشت».

این وقایع در روزهای آخر سال ۱۹۲۸ اتفاق افتاد. ولی تا امروز هنوز نروتسکی خاموش و آرام نشسته و کاری به انجام نرسانده است و دلیلی هم در دست نیست که چرا او همچنان بد خاموشی خود ادامه داده و روزهای زندگیش را در سواحل بسفر به پایان نزدیک می‌کند. بنظر من این شخص که همان تروتسکی فعال و کارکشته قدیمی است شاید دیگر هرگز نتواند فعالیتی شدیدتر از ماهیگیری به انجام برساند.^۵

در اثر جوش و خروشی که همزمان با طرد تروتسکی در بین اعضاء حزبی پدیدار شده بود، کمیته مرکزی و رئیس کل «گ.پ.-ئو» برآن شدند که یک بررسی کامل از طرز فکر تمام اعضاء «گ.پ.ئو» بعمل بیاورند و چون این مسئله برای اعضاء کمیته در افکار یکایک عوامل و کارمندان «گ.پ.ئو» تدارک دیدند. مرکزی حزب در نهایت اهمیت بود، لذا برنامه وسیعی برای تحقیق موقعی که در سال ۱۹۲۸ من به مسکو بازگشتم مجبور شدم در حدود چندماه تمام وقت خود را صرف نوشتمن مطالبی نمایم که نشان-دهنده عقاید سیاسی و طرز فکر من باشد تا ثابت گردد که افکار من در جهت صحیح و مطابق با مردم حزبی سیر می‌نماید یا خیر.

وجود کوچکترین نقطه ضعف در این نوشتمن باعث می‌شد که صاحب آن بکلی از خدمت در «گ.پ.ئو» طرد شود. و البته مسلم بود که اغلب اعضاء «گ.پ.ئو» عقاید خود را در جهت علاقه به مسائل حزبی می‌نوشتند، چون واضح است که آنان به کار و زندگی خود بیشتر توجه داشتند تا به بحث در اصول حزب.

در جلسات حزبی نیز هیچیک از اعضاء، مطلبی در باره عقاید

۵- پس از ترکیه، تروتسکی به کشورهای: فرانسه و نروژ و مکزیک رفت و به مبارزات خود بر ضد استالین ادامه داد تا آنکه سرانجام در ۲۱ اوت ۱۹۴۵ در مکزیک با ضربه تبر یک دانشجوی طرفدار استالین کشته شد.م.

خود اظهار نمی کردند – سخنگویان این جلسات معمولاً اعضاء تازه وارد بودند و کارمندان قدیمی مهر خاموشی بر لب زده و با حالت بی تفاوتی فقط به صحبت های آنان گوش می کردند. که از دو حال خارج نبود: یا آنها چیزی نمی فهمیدند و یا خود را به نفهمی می زدند که در هر دو صورت ترس از بیان جملاتی که امکان ایجاد گرفتاری برایشان داشت، باعث سکوت همیشگی آنها بود. ولی همین افراد به محض اینکه در خارج از جلسات مناظره دورهم جمع می شدند. نطقشان باز می شد و از حالت بی تفاوتی بیرون آمده، به بحث در مسائل مختلف می پرداختند. در این باره خوبست که به نمونه زیر اشاره کنم: در مجله «بالشویست» مقاله‌ای بقلم «اسووسکی^۶» منتشر شد که سؤالی درباره امکان ابراز وجود حزب سیاسی دیگری بجز حزب کمونیست، در شوروی مطرح می کرد. و انتشار این مقاله بحث‌های مفصل و شدیدی را در بین کارمندان «گ. پ. ئو» برانگیخت. در اثنای یکی از مناظرات، شخصی بنام «ریولف⁷» که سابقاً کارگر بود به خود اجازه داد که عقیده خویش را دائیر به لزوم برقراری حزب دیگری به غیر از حزب کمونیست در شوروی ابراز نماید و البته وجوب آنرا بخاطر بهتر نمایاندن فلسفه حزب کمونیست اعلام کند. ولی دو روز بعد، همین شخص از خدمت در «گ. پ. ئو» منفصل گردید

در اواخر سال ۱۹۲۸ در موقعی که هنوز کسی از ماجراهای کشمکش مایین استالین و بوخارین باخبر نشده بود، «آینهورن» ما را از این موضوع مطلع نمود و گفت که؛ مباحثات شدیدی در بین اعضاء «پولیت بورو» در جهت چگونگی بهتر ساختن «زیربنای سوسيالیستی» در گرفته است. و به این ترتیب قبل از آنکه متن تندنویسی حلقات «پولیت بورو» به دست «گ. پ. ئو» بر سد، همه ما از جزئیات

6 - Ossovsky.

7 - Riolf.

برخوردهای اعضاء «پولیتبورو» و چگونگی جنجالی که بر سر انحراف عقیده بعضی از آنها در گرفته و به آن نام «انحراف به راست» ناده بودند با خبر شدیم^۹ - بهمین خاطر بود که کمیته مرکزی حزب تصمیم به تصفیه دامنه‌داری در حزب گرفت و ابتدای آن از «گ.پ.ئو» شروع گردید که جریان آن قبل‌گفته شد.

کمیسیونی برای انجام این تصفیه مأمور شد که متشکل از سردمداران «کمیته مرکزی بازرگانی» شامل: «استولن^{۱۰}»، «کاراوایف^{۱۰}» و «فیلر^{۱۱}» بود و در ماه اوت ۱۹۲۸ کار خود را شروع کرد. این کمیسیون ابتدا به مطالعه پرونده شخصی یک یک اعضاء «گ.پ.ئو» پرداخت و در همان حال نیز سیل نامه‌های بی‌امضاء به طرفشان سرازیر شد.

تمام کارمندان «گ.پ.ئو» دچار وحشت شده بودند و این ترس، حتی شامل کارمندان قدیمی نیز که در مبارزات مختلف شایستگی خود را نشان داده و در فعالیتهای مخفیانه گوناگون در خارج از کشور حیات خود را بخطر انداخته بودند، می‌شد.

کار تصفیه «گ.پ.ئو» ابتدا از بخش خارجی این سازمان شروع شد و اعضاء این بخش یکی پس از دیگری در حضور اعضاء کمیسیون - و در حالیکه سایر همکاران آنها نیز در جلسه حضور داشتند - سرگذشت زندگی خود را بیان می‌نمودند و پس از آن مورد بازجویی قرار می‌گرفتند.

در موارد متعدد ما برای اولین بار در این جلسات با شرح زندگی همکارانی آشنا می‌شدیم که مدت ۱۵ سال یا بیشتر به اتفاق کار

- پس از شروع عملیات تصفیه حزبی، بوخارین به اتهام انحراف به راست و اعتقاد به ایجاد تحول در انقلاب کمونیسم به دستور استالین تیرباران شد (سال ۱۹۳۸).^{۱۲}

9 - Stoltz.

10 - Karavaeff.

11 - Filer.

می کردیم. و جریان این بازجوئی‌ها باعث شد تا ما متوجه شدیم^{۱۵}. بطور نمونه؛ حتی یکی از همکاران ما دارای اصالت «پرولتاریائی» نیست و همه آنها تعلق به خانواده‌های متشخصی دارند – یکی از آنها پسر یکی از افسران گارد محافظت «ترار» بود و چند تن دیگر سابقاً در سازمانهای اطلاعاتی «ارتش سفید» یا کشورهای خارجی کار می کردند. و حتی معلوم شد که معاون کل بخش خارجی سازمان که از سال ۱۹۰۵ عضو حزب بوده، در فاصله سالهای ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۵ در «آرخانگل^{۱۶}» می‌زیسته که این شهر در آن دوره تحت اشغال «ارتش سفید^{۱۷}» قرار داشته است. او که در آنجا روزنامه‌ای هم منتشر می‌نموده، در بازجوئی‌ها توانست دلیل قانع‌کننده‌ای برای عات اقامه خود در بین «سفید»‌ها بیاورد.

یکی دیگر از مأمورین ما که از دوستان صمیمی «تریلیسیر» هم بود و از سال ۱۹۰۳ عضویت حزب را داشت، مدت ۶ سال از زندگی خود را در زندان گذراند و در طول رژیم «دنی کین^{۱۸}» هم در شهر «رفت» (در کنار رود دن) می‌زیسته. که برای علت این اقامت اظهار داشت که: «مشغول رسیدگی به امور شخصی بونه است».

۱۲ – Arkhangel محلی است که انگلیسها در ژوئیه ۱۹۱۸ نیرو پیاده کردند و با کمک افسران روس سفید و سویا لیستهای انقلابی حکومتی بنام «جمهوری شمالی روسیه» بنا نمودند که تا اکتبر همان سال بیشتر طول نکشید.^{۱۹}

۱۳ – پس از استقرار رژیم کمونیستی در روسیه، عده‌ای از ژنرالها که در عین وفاداری به انقلاب، مخالف کمونیسم بودند بر ضد رژیم شوریدند، که نهضت آنان را بنام «نهضت سفید» – در مقابل قیام سرخ – نامیدند و سپاهیان آنها را «سر بازان سفید» با «ارتش سفید» نام نهادند. این نهضت پس از سه سال مبارزه در جبهه‌های مختلف، سرانجام از ارتش سرخ شکست خورد. ژنرال «دنی کین» آدمیرال «کولچاک» و ژنرال «ورانگل» از بر جسته‌ترین فرماندهان نهضت سفید بودند. (حزب کمونیست شوروی بر سریر قدرت، ترجمه فتح الله دیده‌بان ۱۳۵۴).

۱۴ – ژنرال Deniken از فرماندهان ارتش سفید.

یکی از زنان همکار ما بنام «کراسنایا^{۱۵}» که همسر یکی از اعضاء کمیته اجرائی امور بین‌المللی بود، و می‌گفت که دهقان‌زاده است و از سن ده سالگی برای انقلاب کار می‌کرده، معلوم شد که با «پیلسووسکی^{۱۶}» همکاری داشته و به درست یا غلط مورد سوء‌ظن شدید کمیته بازجوئی قرار گرفت، به طوری که تمام حاضران علاقه شدیدی به مرگ گذشت او پیدا کردند و آنقدر او را تحت فشار بازجوئی قرار دادند که دیگر طاقت نیاورد و شروع به گریه و زاری نمود. در جریان این جلسات معلوم شد که «لیزا گورسکایا» (همان کسی که «بلومکین» را لو داده بود) دختر یک زمین‌دار لهستانی است و اصولاً بخاراطر این «بلومکین» را گرفتار نمود که شاید امتیازی برای پاک‌کردن سابقه ننگینش باشد.

این کمیسیون نتیجه قطعی بررسیهای خود را که در درجه اول نداشتند هیچ کارمندی با سابقه «پرولتاریائی» در بخش خارجی «گ.پ.ئو» بود، اعلام داشت و به‌این ترتیب معلوم شد که هیچیک از این کارمندان بدون عیب نیستند. ولی چون به‌حال همه این افراد قبل از طرف «چکا» مورد تحقیق قرار گرفته و پذیرفته شده بودند، لذا بجز دو نفر – که آنها هم در قسمتهای فنی بکار استغال داشتند – هیچیک از سازمان طرد نگردیدند.

پس از این جریان، من خود را آماده مسافرت به هند می‌نمودم که ابتدا می‌بایستی به برلن و مصر رفته و آنگاه به بمبئی عزیمت نمایم. اوائل سپتامبر ۱۹۲۹ نامه‌ای از نماینده «گ.پ.ئو» در پاریس به دست‌مان رسید که خبر می‌داد: «بسدووسکی^{۱۷}» مستشار اول سفارت

15 - Krasnaia.

۱۶ - مارشال Pilsudski رئیس ستاد کل ارتش لهستان که با همکاری رهبران نهضت سفید به او کراچین حمله کرد.^{۱۶}

17 - Bessedovsky.

شوروی در فرانسه از سفارت بکلی دوری گزیده و از بازگشت بهشوروی هم امتناع می‌نماید. — این اولین باری بود که یکی از افراد بلندپایه شوروی بهچنین کاری دست می‌زد.

دو روز پس از این خبر، «تریلیسر» مرا احضار کرد و پس از کسب اطلاع از آمادگی من برای عزیمت به‌هندر، گفت: «بهشما دستور می‌دهم که قبل از سفر به‌مصر عازم پاریس شوید و کار این بسدووسکی خائن را به‌هر قیمتی که شده تمام کنید. چون وحشت در این است که مبادا دست‌زدن بهچنین اعمالی به‌سایرین هم سرایت نماید. پس از تصفیه او شما می‌توانید برای ادامه مأموریت به‌مصر بروید، ما در انجام این وظیفه از شوروی مواطن هستیم تا بهتر ترتیب که شده تقصیر شما را پایمال نمائیم».

فردای آنروز دوباره «تریلیسر» مرا احضار کرد و با حالتی آشفته اطلاع داد که «پولیت‌بورو» با انجام سوءقصد به‌جان «بسدووسکی» مخالفت نموده و این بخاطر آنست که «بسدووسکی» توانسته شرح خاطرات خود را در روزنامه‌های پاریس منتشر نماید، لذا سربه‌نیست کردن او مصلحت نیست چون نظر افکار عمومی را علیه شوروی بر می‌انگیزد و احتمال باعث برخورد سیاسی با فرانسه می‌شود. پس بهتر است این موضوع را بحال خود بگذاریم^{۱۸}.

۱۸— پس «آقابکف»، هم در عملیات آینده خود با الهام از این موضوع اقدام کرد و پس از فرار از شوروی، بلافصله خاطرات خود را در روزنامه «لوماتن» پاریس منتشر نمود تا از خطر کشته شدن بدست عوامل شوروی در امان بماند ولی این‌بار چون مقامات «گ.پ.ئو» دست او را خوانده بودند، پس از مدتی به‌حسابش رسیدند. درباره «بسدووسکی» به‌مقدمه مترجم (زیرنویس صفحه ۴ مراجعه شود) س.م.

فصل بیست و چهارم

آخرین مأموریت^۱

پس از بازداشت «بلومکین»، «تریلیسر» بهمن اطلاع داد که مأموریت من به هندوستان لغو شده و من می‌بایستی به استانبول عزیمت نمایم تا همان وظایفی را که «بلومکین» عهده‌دار بوده رهبری کنم. دامنه کار من در آنجا تا سوریه و فلسطین و حجاز و مصر نیز گسترش داشت و البته واضح بود که بایستی از انجام هر گونه عملیاتی در استانبول پرهیز نموده و این شهر را تنها به عنوان پایگاه رهبری فعالیت‌های «گ.پ.ئو» به حساب آورم.

در استانبول، کسی که در غیبت «بلومکین» به کارهای اورسید گی می‌کرد، قبلاً دستیارش بود که در پاریس به خدمت «بلومکین» درآمده و اصولاً برای «گ.پ.ئو» چهره‌ای ناشناس شمرده می‌شد که در ضمن عضویت حزب کمونیست را هم نداشت، ولی والدین او در شهر «اسا» زندگی می‌کردند. طبیعی بود که مانسبت به او سوءظن پیدا کردیم و با در نظر گرفتن این مسئله که شاید او هم مثل رئیسش (بلومکین) با تروتسکی مخفیانه سروسری داشته باشد، به مسکو احضارش نمودیم. ما همچنین «ایرانپترونا» را نیز که از اعضاء

۱- عنوان این فصل در اصل چنین است: «گ.پ.ئو» حقیقتاً در خاور نزدیک چه می‌کند؟ م.

«بلومکین» بود – و قبلاً درباره اش نوشتیم – به مسکو فراخواندیم.^۲

ما در سوریه دو جاسوس داشتیم که در بیروت^۱ بصورت زن و شوهر زندگی می‌کردند و برای سرپوش نهادن به فعالیتهای خود در یک اداره حق‌العمل کاری کار می‌کردند. زن، وظیفه حفظ ارتباط با استانبول را بعده داشت و برای اینکار هرماهه به استانبول می‌آمد و با خودش نامه‌ها و اسناد مخفی را به همراه می‌آورد – من مدت‌ها مراقب این دو نفر بودم تا از ارزش کار و یا احتمال‌اروابط مخفیانه آنها با تروتسکی آگاه شده و تصمیم بگیرم که آیا می‌توان با آنان همکاری نمود، یا بایستی هر دونفرشان را به مسکو حواله داد؟

در سوریه ما همچنین یک نماینده «کومین‌ترن» هم داشتیم که از «چکیست»‌های قدیمی شمرده می‌شد و بنا بود با او رابطه برقرار نمایم تا شعبه‌ای از «گ.پ.ب.ئو» را در دمشق نیز دائر کنیم.

وظیفه اصلی ما در سوریه تحقیق و گزارش درباره نظرات مردم راجع به دولت فرانسه، روابط بین اعراب و ارامنه و همچنین ارزیابی مناسبات مابین اهالی سوریه و ترکها بود. و چون لازم می‌آمد که در این باره اسناد معتبر و موثقی بدست آوریم، لذامیبا ایستی در بین کارمندان دولتی عواملی در اختیار داشته باشیم.

یکی دیگر از وظایف‌ما؛ بررسی درباره امکان به وجود آوردن اتحادی بین سوریه و سایر کشورهای عربی بود. چون دولت شوروی به تشکیل یک کشور عربی مستقل خیلی دلبستگی نشان می‌داد و واضح

۲ – آنطوری که از مطالب صفحه ۲۶۱ برمی‌آید؛ این زن در مسکو انتخاب شده بود که در استانبول نقش همسر بلومکین را بازی کند ولی چون مأموریت بلومکین متنفی شد پس این زن در استانبول چکار می‌کرده که به مسکو احضار شده است؟! ام.

۳ – در آن‌مان کشور لبنان هنوز بوجود نیامده بود و شهر بیروت جزء سوریه محسوب می‌شد. ام.

است که بهاین ترتیب حفاظی در برابر نفوذ انگلیس و فرانسه در مشرق بوجود می‌آمد.

در آن موقع فقط یکی از مأمورین «بلومکین» در فلسطین بود که او همان صاحب دکان نانوائی در جafa بود و چون بعضی از کمونیستهای محلی هنوز با نمایندگی «گ.پ.ئو» در برلن تماس می‌گرفتند، من توانستم پس از توافق با برلن، اجازه بگیرم که اینگو: «افراد از آن پس تماس خود را مستقیماً با شبکه من برقرار نمایند.

در آن زمان با اینکه برخوردهای شدیدی بین اعراب و یهودیان فلسطینی در گرفته بود، ولی مسکو علاقه زیادی به دخالت در این امر نداشت و سعی می‌کرد که فقط از تزدیک شاهد جریان باشد – وظیفه من نیز در این میان؛ روشن نمودن ریشه‌های این کشمکش بود.

در مصر عده‌ای از کمونیستهای محلی برای «گ.پ.ئو» کار می‌کردند که در میان آنها یک نفر مدیر روزنامه هم بود. فعالیتهای این عده از برلن رهبری می‌شد و نمایندگی «گ.پ.ئو» در برلن همه ماهه یک‌هزار دلار برای این افراد در مصر حواله می‌نمود، تا اینکه «آکسل‌رود^۱» به مأموریت مصر اعزام شد تا به مطالعه دستجات سیاسی موجود در این کشور و مخصوصاً موقعیت حزب «وفد^۲» بپردازد، بداین امید که شاید در این حزب رخنه نموده و با ایجاد شکاف در بین اعضاء، جناح چپ روی آنرا به همکاری با «حزب کمونیست مصر» وادار نماید.

«آکسل‌رود» در این مأموریت می‌باشد با دستجات مختلف

4 - Axelrode.

۵ - حزب «وفد» از معروفترین احزاب سیاسی مصر است که بعد از جنگ جهانی اول توسط «زغلول پاشا» و با هدف تأمین استقلال کامل مصر ایجاد گردید. از معروفترین اعضاء این حزب «نحاس پاشا» است که آخرین نخست وزیر رژیم سلطنتی مصر نیز بحساب می‌آید.^۳.

دیگری از قبیل تشکیلات «فلاحین» (کشاورزان مصری) و «نو-بیان^۱» نیز از تزدیک آشنا شده و به بررسی احوالات آنها پردازد ولی لزومی نداشت که به مکاتبات فرماندهی کل ارتش بریتانیا در مصر رخنه نماید، زیرا سازمان «گ.پ.ئو» از مجرای دیگری به آنها دسترسی می‌یافت واز سابق مرتبأ نسخه‌هایی از گزارشات «لرد لوید^۲» و حلالهم گزارشات جانشین او، «سرپرسی لورن^۳» را در یافتمی داشت که شامل اسناد و اطلاعات مفصلی درباره موقعیت افکار عمومی مصر و جریان وقایع مختلف و مسائل مختلف بود.

«آکسل روڈ» همچنین می‌بایست دقیقاً بهوضع تجار مصری نظر نموده و مخصوصاً اقلیت پانزده‌هزار نفری ارامنه مقیم مصر را از یاد نبرد. چه، بوسیله آنها به آسانی می‌توانستیم با کشور هندوستان رابطه برقرار نمائیم. در این میان مطالعه در احوال «گل بکیان» جواهرفروش ارمنی مصری بسیار اهمیت داشت، چون او چند ماه پیش از طریق نمایندگی تجاری شوروی در یونان با دولت شوروی تماس گرفته و آمادگی خود را برای فروش کالاهای مادر مصر اعلام داشته بود در همان موقع نیز طی نامه‌ای ضمن اشاره به روابط بسیار گسترده خود در مصر درخواست نموده بود که به او اجازه سفر به مسکو داده شود تا مقداری الماس و سنگ‌های قیمتی دیگر، کلا تا مبلغ پانصد هزار لیره استرلینگ از شوروی خریداری کند.

ما بوسیله «مظلومیان» خلیفه ارامنه یونان با او تماس برقرار کردیم، چون وضع ظاهری درخواستهای او نشان می‌داد که این

۶- گروهی از بومیان مصری که در دو طرف رود نیل، در جنوب آسوان و تزدیک مرز سودان زندگی می‌کنند. -م.

۷- Lord Lloyd ، جرج لوید از سال ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۹ کمیسر عالی انگلیس در مصر و سودان بود. -م.

۸- Sir Percy Lorraine ، قبل از آن وزیر مختار انگلستان در ایران بود (از ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۶). -م.

شخص برای همکاری با ما آمادگی کامل دارد. و در ضمن باید دانست که در آن موقعیت، ما نیز واقعاً محتاج استفاده از تشکیلات تجاری «گلبکیان» – که در تمام شهرهای مصر شعبه داشت – بودیم، تا از آنها برای کسب اطلاعات لازم و انجام امور تبلیغاتی خود، استفاده ببریم. ولی البته لازم بود که قبل از انجام هر نوع فعالیتی در این مورد، تمام زوایای قضیه مورد رسیدگی قرار گیرد تا مبادا دامی در این راه پنهن شده باشد. ولی تا لحظه خروج من از استانبول، هنوز این مطالعات تکمیل نشده بود [ژانویه ۱۹۳۰].

من و «آکسلرود» در مسکو مشغول تهیه مقدمات سفر شدیم. من میبايسنی مستقیماً بهتر کیه بروم و «آکسلرود» بنا بود؛ ابتدا بهاروپا رفته و در آنجا بهدنیال محلی جهت استخدام در مصر باشد – تا بدین وسیله سرپوشی برفعالیتهای آینده خود بگذارد – و آنگاه بهاستانبول آمده و از آنجا عازم مصر شود.

برای عزیمت بهاستانبول، من از سرویس اطلاعاتی «گ.پ.ئو» درخواست نمودم که یک پاسپورت ایرانی برایم مهیا نمایند. این پاسپورت پس از دو روز به کمک منشی کنسولگری ایران در مسکو حاضر شد و پس از آن ویزای ورود بهتر کیه را نیز بدون هیچ اشکالی از کنسولگری آن کشور دریافت کردم.

روز ۲۳ اکتبر ۱۹۲۹ مسکو را ترک نموده و از طریق بندر ادسا با کشتی «چیچرین» عازم استانبول شدم. در این کشتی «مینسدورف^۹» معاون «گ.پ.ئو» در استانبول نیز همراه من بود که از نظر ظاهری سمت منشی «سنديکای نفت» در استانبول را بعهده داشت و قرار شد که پس از ورود به استانبول ترتیب آشنائی مرا

با رئیس خودش «نعمیم اف» (نماینده «گ.پ.ئو» در استانبول بدهد^{۱۰}). در بین مسافرین کشتی دوتن از نماینده‌گان «کومین ترن» هم بودند که بکی از آنها به فلسطین می‌رفت و دیگری بنا بود در استانبول مخفیانه از کشتی پیاده شده و بهسوی مأموریتش برود.

روز ۲۷ اکتبر کشتی «چیچرین» در استانبول پهلو گرفت و مأمورین ترک پس از اخذ پاسپورت، بهمن ورقه اجازه ورود به بندر را دادند. من بلا فاصله در استانبول به هتل «لندن» رفتم و روز بعد شروع به آشنائی با ارامنه مقیم استانبول نمودم و پس از مدتی توانستم با حضور در مجالس مهمانی و معاشرت با آنها، اعتماد این گروه را کاملاً به خود جلب نمایم.

دو روز بعد با «نعمیم اف» ملاقات کردم و دستورات صادره از مسکو را درباره تصفیه همکاران بازمانده «بلومکین» به او ابلاغ نمودم و او نیز با کمال میل برای فرستادن معاون «بلومکین» و همان زنی که در باره اش نوشتم^{۱۱}، به مسکو شروع به اقدام نمود^{۱۲} – البته بهتر بود که من شخصاً در این کار دخالت نمی‌کردم. در این ملاقات «نعمیم اف» به من اطلاع داد که مأمور «کومین-ترن» همراه من در کشتی – که مخفیانه در استانبول از کشتی خارج شده بود – بوسیله پلیس ترکیه گرفتار شده و «گ.پ.ئو» بایستی او را از دست پلیس آزاد نماید. ولی چند روز بعد دوباره به من خبر داد که توانسته این شخص را نجات بدهد.

چون پلیس ترکیه در بندرگاه پاسپورت مرا نگهداشت و بجای

۱۵ - برای احتراز از اشتباه باید دانست که شغل «آقابکف» در استانبول؛ «رئیس کل سازمان مخفی گ.پ.ئو در شرق» بود. م.

۱۶ - ایرنا پتروونا.

۱۷ - بنظر می‌رسد که این دو پس از احضار به مسکو از اجابت دستور طفره می‌رفته‌اند که مأموریت فرستادن آنها، به نماینده «گ.پ.ئو» در استانبول محول شده است – در این باره اولین صفحه فصل بیست و چهارم نیز ملاحظه شود. م.

آن ورقه‌ای جهت اقامت در استانبول بهمن داده بود، من برای بدست آوردن پاسپورتم به چند نفر از دوستان تازه یافته ارمنی که روابط حسن‌های با پلیس داشتند متوجه شده و از آنها خواستم برای اینکار اقدام نمایند.

رفقای ارمنی من مشغول جستجو شدند و پس از چندی که محل نگهداری پاسپورت مرا یافتند، مهمانی ناھاری برای معاون کل اداره پلیس ترتیب دادند و در اثنای آن او را مطمئن ساختند که کاملاً مرا می‌شناسند و از بدو تولد با من آشناشی دارند! و می‌دانند که من یکی از تجار معتبر ایرانی هستم! – نتیجه این شد که همانروز بعد از ظهر پاسپورت و تمام اوراق مرا پس دادند و کل ماجرا بیش از ۵۰ دلاری که دوستان ارمنی به‌این معاون پلیس پرداختند هزینه دیگری بوجود نیاورد.

به‌این ترتیب من آزاد شدم و حالا می‌توانستم با خیال راحت به‌سایر اقدامات خود بپردازم. ولی ابتدا لازم بود در زیر سرپوش امور تجاری، عضویت اطاق تجارت استانبول را نیز بدست آورم که اینکار هم در روز اول سامبر فیصله یافت و راه برای عملیات من بنحو مطلوبی باز شد. و در همین اوان «نعمیم‌اف» نیز بهمن اطلاع داد که توانسته معاون «بلومکین» و آن زن را بدون هیچ نوع اشکالی به‌مسکو روانه کند.

در اواخر نوامبر ۱۹۲۹ از مسکو بهمن دستور داده شد که رهبری عملیات «گ.پ.ئو» در یونان را از «مولوت کوفسکی^{۱۳}» نماینده سابق «گ.پ.ئو» در آتن تحویل بگیرم. و برای اینکار قرار شد که «مولوت کوفسکی» از مسکو به‌استانبول، ترد من بیاید تا من در جریان کارهایش قرار دهد. و همچنین دستور یافتم که «آکسل

رود» رانیز در استانبول نگهدارم و اگر مایل بودم برای او در ترکیه کاری در نظر بگیرم، چون مسکو تأکید کرده بود که بعلت توجه فراوان سیاست خارجی ترکیه به سوی کشورهای غربی، می‌بایستی مراقبت از عملیات دولت را بیش از پیش توسعه دهیم و برای اینکار، اگر لازم باشد، «آکسل‌رود» را بخاطر نظارت دقیق‌تر به آنکارا اعزام نمایم.

«آکسل‌رود» اوائل دسامبر ۱۹۲۹ با پاسپورت اطربیشی و نام «فریدریش کایل^{۱۴}» به استانبول وارد شد. او از مسکو با همراه داشتن دو نوع پاسپورت مختلف از طریق لینین‌گراد به «لاتویا^{۱۵}» رفته بود و سپس در «ریگا^{۱۶}» یکی از پاسپورتهایی که مهر خروج از شوروی را داشت نابود نموده و پاسپورت دیگر را که هیچ نوع علامتی از شوروی در آن نبود با خود نگاهداشت.

«آکسل‌رود» در «ریگا» عمومیش را که یک مغازه سمساری داشت پیدا کرد، که او از برادر زاده‌اش با آغوش باز استقبال نمود و بدون آنکه چیزی از مأموریتش بداند، وی را در عرض چند روزی که در ریگا اقامت داشت به دیدار عده زیادی از بستگانشان در «لاتویا» برد. در این شهر «آکسل‌رود» با کنسول سوئد هم آشنائی بهم زد و یکروز که برای دیدار او به کنسولگری سوئد رفته بود، یکدسته پاسپورت سفید در روی میز یافت که فی الفور یک جفت از آنها را در جیبش پنهان نمود و بعداً آنها را برای من به استانبول فرستاد.

14 - Friedrich Keil.

۱۵ - **Latvia**، یکی از سه کشور کنار دریای بالتیک که ما در فارسی آنرا بنام «لتونی» می‌شناسیم و با دو کشور «استونی» و «لیتوانی» بعد از جنگ جهانی دوم بدست شوروی افتادند و هم اکنون هر سه بنام «جمهوری شوروی لاتویان» نامیده می‌شوند.^{۱۷}

۱۶ - پایتحت «لاتویا» (لتونی).^{۱۸}

«آکسلرود» از عمویش گواهینامه و سفارش نامه هائی که نشان – دهنده نمایندگی او برای کارهای عمویش در کشورهای سوریه و فلسطین و مصر است گرفت و این نامه‌ها را به تأیید کنسولگری انگلیس در «ریگا» رساند و سپس با همراه داشتن این مدارک روبه برلن نهاد و در آنجا ویزای ورود به مصر و سوریه و فلسطین را دریافت نمود. آنگاه از طریق کشورهای بالکان به استانبول آمد تا عازم ماموریت شود ولی در استانبول، من دستور مسکو را مبنی بر ماندن در استانبول و تعليق ماموریتش به او نشان دادم.

در این ایام که روابط من با تجار استانبول خیلی گسترش یافته و توانسته بودم بقدر کافی اعتماد آنها را بخود جلب نمایم، بهتر دانستم که «آکسلرود» را نیز در امور تجارتی شرکت بدهم.

در بین تجاری که با من آشنا شده بودند یک تاجر ارمنی‌شصت ساله بنام «المائیان» بود که سابقه سی ساله در امور مختلف تجارتی در استانبول داشت. او دارای دوستان فراوانی در بین رؤسای ادارات استانبول بود و با دقایق زندگی و خصوصیات رجال و اشخاص سرشناس استانبول آشنائی داشت. او علی‌رغم چاقی مفرطش بسیار هوشیار و فعال بود، حیله‌گری‌های عجیبی از خود بروز می‌داد و برای انجام هر نوع کاری که منافعی در آن بود، آمادگی داشت. او که با نظر تیزی‌بینش تشخیص داده بود؛ من و «آکسلرود» در امور تجارتی کاملاً بی‌تجربه و ناوارد هستیم، تمام کوشش خود را بکار می‌برد تا ما از فعالیتهای تجارتی سود بیریم، بطوری که من و «آکسلرود» پس از گفتگوهای طولانی توافق کردیم که «المائیان» را نیز وارد فعالیتهای خودمان نموده و از زرنگی‌های او استفاده سیاسی بیریم. در اولین فرصت مطلوب من به «المائیان» گفتم که: رفیق من «فریدریش کایل» (آکسلرود) خبرنگار یکی از جراید روزانه برلن هم هست و بدنبال شخصی می‌گردد که بتواند از او اطلاعات

جالب و منحصر بفردی از اوضاع استانبول کسب نماید. این موضوع خیلی بهمذاق «المائیان» خوش آمد و داوطلبی خود را اعلام نمود و در نتیجه، بین ما توافق شد که در ازاء کسب اطلاعات مختلف برای فرستادن به آلمان، ما به او ماهانه ۱۵۰ لیره ترک بپردازیم.

از آن پس «المائیان» که ما برایش نام مستعار «مالوئیان» را انتخاب کرده بودیم شروع به کاوش برای یافتن افرادی در اداره پلیس نمود تا بوسیله آنها به گردآوری اطلاعات بپردازد. وی پس از مدت کوتاهی توانست با «عزت‌بیک» رئیس ناحیه ۲ پلیس استانبول ارتباط برقرار کرده و بوسیله او تمام اخبار راجع به اقلیت‌ها را در ترکیه بدست آورد. که به‌این ترتیب ما توانستیم بوسیله «المائیان» تمام گزارش‌های پلیس راجع به داشناک‌ها و سایر گروه‌های سیاسی ارمنی در استانبول را بدست آوریم.

«المائیان» یک همکار تجاری ارمنی بنام «گومیشیان» داشت که او هم علاقه زیادی به امور سیاسی نشان می‌داد و ما توانستیم پس از مدتی با او نیز به توافق بررسیم که در ازاء کسب اخبار مختلف سیاسی، ماهی ۵۰ لیره ترک از ما دریافت نماید.

دراواخر دسامبر «مولوت کوفسکی» (نماینده سابق «گ.پ.-ئو» در یونان) از مسکو به استانبول آمد تا مرا در جریان عملیات «گ.پ.ئو» در یونان قرار دهد. او گفت: تشکیلات «گ.پ.ئو» در یونان بخوبی سازمان یافته و در میان عوامل آن؛ خلیفه ارامنه یونان – با شماره ۳/۲۳ – ویکنفر دیگر که مدیر روزنامه ارمنی زبان است، وجود دارند. ولی توصیه کرد که بهیچوجه با این اشخاص رابطه مستقیم برقرار نشود، زیرا آنها بقدر کافی در اثر داشتن روحیه موافق شوروی مورد بدگمانی عامه در یونان هستند. او افزود که علاوه بر خلیفه ارامنه و مدیر روزنامه؛ سازمان «گ.پ.ئو» در یونان عده‌ای جاسوس در وزارت جنگ و وزارت خارجه این کشور

در خدمت خود دارد که بهره‌بری یکنفر یونانی اداره می‌شود و خود همین شخص نیز به جمع آوری اطلاعات نظامی اشتغال دارد؛ او که سه سال پیش در شوروی به حزب کمونیست پیوسته، بعداً بعنوان مأمور «گ.پ.ئو» به یونان اعزام شد ولی در آتن بخاطر اینکه مشکوک به فعالیتهای کمونیستی بود بازداشت گردید، اما پس از مدتی بعلت فقدان دلیل کافی آزاد شد.

«مولوت کوفسکی» پیشنهاد کرد که به اتفاق ما به یونان بیاید تا از تزدیک با طرز کار او آشنا شده و اطلاعات دست اولی کسب کنیم. ولی بعداً با در نظر گرفتن اوضاع و احوال از این کار منصرف شدیم و بنا شد که «نعمیم اف» به این مأموریت اعزام شود تا پس از کسب اطلاع از چگونگی فعالیتهای «گ.پ.ئو» در یونان، رهبری عملیات آنجا را بهما واگذار نماید.

«نعمیم اف» ویزای یونان را به راحتی کسب کرد و عازم آتن شد و قرار گذاشت که رابطه‌ها را با یونان بوسیله عوامل یونانی وار طریق کشته‌های شوروی که بین استانبول و بندر «پیروس» رفت و آمد می‌کردند تأمین نماید. وی قبل از ترک استانبول ترتیب تماس‌های ما را با مسکو نیز روشن نمود. و باید در اینجا خاطرنشان کنم که چون او ظاهراً وابسته کنسولگری بود لذا ملاقات‌های ما اغلب در خیابان و یا بصورت مخفیانه در منزل من صورت می‌گرفت.

فعالیتهای ما بدون هیچ حادثه‌ای تا اواسط ژانویه ۱۹۳۵ جریان داشت و در این موقع تصمیم گرفته شد که از عملیات خود در بیروت صرفنظر کنیم، چون نسبت به مأمورین خود در بیروت بهیچ‌چوچه اطمینان نداشتیم و فکر می‌کردیم که «بلومکین» آنها را قبل از تروتسکی آشنا نموده و این افراد در حال حاضر بخاطر حفظ منافع او برای ما کار می‌کنند.

در سال ۱۹۲۸ موقعی که من در بخش خارجی «گ.پ.ئو» کار می کردم، با جریانهای سیاست عمومی دولت شوروی عمیقاً آشنا شدم و در همان موقع گاهی این فکر بهمغزم خطور می کرد؛ که آیا این رژیم دردی از مملکت را دوا می کند یا خیر؟ – کارمندان بهیچوجه حق اظهار عقاید خود را نداشتند و با کوچکترین انتقاد از سیاست کمیته مرکزی شدیداً تنبیه می شدند. و در این باره من از سرنوشت یکی از همکارانم در بخش خارجی بنام «ریولف» که بعلت ادای یک کلمه در جهت موافقت با عقیده یکی از «تروتسکیست»‌ها بنام «اسووسکی» از کار اخراج شد^۷ و دیگری بنام «شوخلین^۸» عضو وزارت خارجه که او نیز به همین شکل طرد گردید، خیلی پند گرفتم. و مخصوصاً سرنوشت «شوخلین» در این باره مرا خیلی تحت تأثیر قرار داد: او که از طبقه دهقانان بود، از سال ۱۹۱۸ به حزب پیوسته و موقع خدمت در ارتش سرخ، در میدانهای جنگ؛ صداقت و وفاداری خود را به نحو احسن ثابت کرده بود. او چندی پس از خاتمه جنگ داخلی به عنوان کارمند وزارت خارجه مشغول کارشد. و من او را از تهران می شناختم که در آنجا بصورت متصدی رمز سفارتخانه کار می کرد و بنظرم مردی سخت کوش و بسیار درستکار آمد. «شوخلین» در اثر بیماری از تهران به مسکو باز گشت و در طول مرخصی استعلامی خود فرصتی یافت تا با روستاهای کشور تجدید دیدار نماید. و این، درست مصادف با شروع عملیات برنامه پنج سال، بود^۹. «شوخلین» پس از باز گشت از مرخصی، در مسکو بدیدن آمد و مطالب وحشتناکی از وضع دهقانان روسیه برایم تعریف کرد و

۱۷ - این مطلب در صفحه ۲۷۲ فصل قبل نیز آمده است. —

18 - Chokhline.

۱۹ - برنامه پنج ساله که هدف آن صنعتی کردن کشور بود از سال ۱۹۲۵ شروع شد و با کوشش و کار نست جمعی مردم شوروی نتیجه بسیار درخشانی کسب نمود و بعدی ←

گفت که: «بارزه بر ضد «کولاك»‌ها (دهقانان زمین‌دار) به‌ویرانی کامل روستاهای منجر شده و دهقانانی که حتی بیش از یک اسب و دو گاو نداشته‌اند، اموالشان به‌وضع بی‌رحمانه‌ای مصادره شده است. چندی پس از بازگشت به‌مسکو، «شوخلین» در یک جلسه با حضور کارمندان وزارت خارجه، صحبت را به‌شرح موقعیت مملکت کشاند و توجه زعمای دولت را به‌وضع اقتصادی دهقانان جلب نمود. که در نتیجه این‌کار، چند روز بعد از حزب اخراج شد و شغلش را هم از دست داد — در اینجا بود که من دلیل سکوت دوستان را در جلسات رسمی حزبی دانستم.

انقلاب فکری و تغییر عقیده من از موقعی ایجاد شد که در موقع تفتیش عقاید کارمندان «گ.پ.ئو» از من برای تهیه گزارشی مبنی بر نظرات و عقایدم دعوت شد، تا معلوم شود که آیا افکار من دچار انحراف و آلودگی شده یا نه؟ البته من در آزمایش سربلندی‌برون آمدم و خوشبختانه آنها مرا بعنوان یک عضو فعال و قابل قبولی حزبی شناختند. ولی بعداً و در اثنای خدمت در استانبول با مطالعه‌بولتن—های اخبار «گ.پ.ئو» متوجه شدم که شرائط اقتصادی شوروی در اثر حاکمیت حزب کمونیست روزبروز خرابتر می‌شود و رهبران سرخ در مسکو کاری جز مبارزه با یکدیگر برای رسیدن به‌سریر قدرت ندارند. نامه‌هایی هم که از شوروی دریافت می‌کردم خبر از وقوع قحطی می‌داد که پیش‌بینی می‌شد وحشتناک‌تر از قحطی سال ۱۹۲۱ باشد. البته مسلم است که تقصیر این نابسامانی‌ها به‌گردن رژیم

→

موقیت آمیز بود. که در پایان برنامه پنج‌ساله دوم (۱۹۳۵) مملکت شوروی را از نظر صنعتی به مرحله خودکفایی رساند. از کارهای بزرگ این دوره می‌توان ساختمان متروی زیبای مسکو و ترمه ولگا — دن را نام برد. —

بود، نه آنانکه در خارج از گود رهبری انجام وظیفه می‌کردند و این، تنها اعضاء حاکمه بودند که بخاطر سوق دادن مملکت بهنابودی میباشستی سرزنش شوند.

و جدان من امر می‌کرد که حتماً بهمبارزه با این سیاست جنایت کارانه برخیزم ولی غریزه حکم می‌کرد که اگر بهمنازعه با رؤسایم در مسکو پردازم، خود را در مسائلی درگیر خواهم نمود که نتیجه آن حضور در اردو گاههای کار اجباری است، که تجسم این موضوع واقعاً وحشتناک بود.

با رخنه کردن اینگونه افکار درمن، دیگر دست و دلم بکار نمی‌رفت. ولی مسکو که بی‌خبر از ماقع بود دائماً دستور جدید صادر می‌کرد و وظایف تازه‌ای بهمن محول می‌نمود، تا سرانجام تصمیم گرفتم که تا قبل از اینکه مسکو از عقاید من با خبر شود، ترکیه را ترک نمایم و اطمینان داشتم که اگر باد وصف احوال مرا بگوش مسکو برساند، دچار خطرهای مهلکی خواهم شد. بدنبال این تصمیم در ماه آوریل^{۲۰} بهیکی از نمایندگی‌های سیاسی مقیم استانبول مراجعت و تقاضای اجازه ورود به کشورشان را تسلیم نموده و در ضمن خودم را کاملاً به آنها معرفی کردم ولی بهمن گفتند که باشتنی منتظر جواب از کشورشان بمانم^{۲۱}.

در همین اوان «گومیشیان» خبر داد که پلیس ترکیه نسبت بهمن مشکوک شده و کنسولگری ایران نیز سوءظن آنها را تأیید کرده است^{۲۲} و بهمین جهت پلیس ترکیه به خیال بازداشت من افتاده. چون دیگر دیر شده و لحظه‌ای درنگ جائز نبود، نذا متousel

۲۰— ماه آوریل بنظر اشتباه می‌آید چون همانطور که در سطور آینده خواهد آمد، «آقابکف» روز ۱۹ ژانویه استانبول را ترک نموده است. س.م.

۲۱— بنظر می‌رسد که این کشور، آمریکا بوده. س.م.

۲۲— چون «آقابکف» پاسپورت ایرانی داشته. س.م.

به کنسولگری ایران شدم و با معرفی خود توانستم بوسیله راهنمائی مقامات کنسولگری، بعنوان یک تاجر ایرانی ویزای کشور فرانسه را کسب نمایم. و در پی آن، روز ۱۹ ژانویه ۱۹۳۵ استانبول را ترک نموده و روز ۲۷ همان ماه وارد پاریس شدم.

قبل از خروج از استانبول من یادداشت‌هایی که منجر به انتشار این کتاب شد آماده کرده بودم ولی از ترس آنکه مبادا در بازرگانی گمرک ترکیه این اوراق کشف شود، اجباراً آنها را به همراه خود نیاوردم و از مجرای مطمئن دیگری به پاریس ارسال نمودم. این یادداشت‌ها را – که من از چند ماه قبل از خروج از ترکیه آغاز به نوشتن کرده بودم – از آنجهت به پاریس فرستادم که اقلاً از انتشار آنها در صورت عدم موقفيت احتمالی در فرار از ترکیه مطمئن باشم. مطالبی که من در این کتاب آورده‌ام بخاطر سرگرمی عموم نوشته نشده، هدف من از درج این مطالب، تنها عرضه کردن دقیق و بدون خدشه اعمال و فعالیتها بی‌است که شاهد آنها بوده‌ام و برای آشنائی مردم اروپا با روشهای «گ.پ.ئو» یعنی سازمانی که در چرخش ماشین عظیم قدرت رهبری شوروی نقش انکار ناپذیری دارد، لازم است.

مطالبی که مایلم از بابت انتشار این کتاب مورد توجه قرار گیرد، به ترتیب زیر خلاصه می‌کنم:

۱ - سازمان «گ.پ.ئو» که در سال ۱۹۱۸ فقط بخاطر دفاع از منافع انقلاب «پرولتاریائی» بوجود آمده بود، اکنون تبدیل به تشکیلاتی برای نگهبانی و حفاظت و خدمت به افرادی که هوادار استالین و رفقایش هستند، درآمده.

۲ - فعالیتهاي بخش های مختلف «گ.پ.ئو» که عملاً به رقابت و چشم و هم‌چشمی با یکدیگر تبدیل شده، نتیجه‌ای جز افزایش

اعجاب‌انگیز تعداد و گنجایش زندانها و اردوگاههای کار اجباری نداشته است.

۳ - هدف عملیات «گ.پ.ئو» در خارج از کشور؛ گسترش تشکیلات جاسوسی و قدرت بخشیدن به آنها همانند داخل خاک شورویست و خوانندگان از مطالعه این کتاب بخوبی متوجه شده‌اند که تشکیلات جاسوسی شوروی چگونه در ممالک شرقی و غربی ریشه دوانده و اداره می‌شود.

۴ - «گ.پ.ئو» سالانه از دولت شوروی در حدود سدمیلیون دلار دریافت می‌کند که قسمت اعظم آنرا در راه تبلیغات مرام کمونیستی صرف می‌نماید و این پول‌ها از فروش محصولات کشاورزی که نتیجه جان کندن دهقانان و کارگران تنگدست و گرسنه است بدست می‌آید و معلوم نیست که کدامیک از آنها از صرف این مبلغ هنگفت سود می‌برند؟

۵ - «گ.پ.ئو» فقط برای یک ارباب خدمت می‌کند که همانا «دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» (پولیتبورو) است و یا بعبارت بهتر و ساده‌تر؛ شخص استالین.

۶ - کمیته مرکزی حزب کمونیست به‌این نتیجه رسیده که فعالیتها رسمی «گ.پ.ئو» بصورت همکاری و وابستگی با هیئت‌های سیاسی و نمایندگی‌های تجاری شوروی در خارج از کشور برای زمان جنگ قابل استفاده نیست و چون این کمیته وقوع جنگ را امری اجتناب ناپذیر می‌داند، لذا دستور داده که سازمان «گ.پ.ئو» در تمام کشورها دوش بدوش تشکیلات رسمی خود، سازمانهای مخفی نیز ایجاد نماید.

۷ - در عرض ۱۲ سالی که از عمر «گ.پ.ئو» می‌گذرد، توانسته شبکه جاسوسی خود را بدون استثناء در اغلب ممالک کره زمین گسترش دهد، که فعالیت این شبکه‌ها در کشورهای هم‌مرز و یا

نژدیک بهشوروی چشمگیرتر می‌باشد.

۸ - تمام وظایف مهمی که به «گ.پ.ئو» محول می‌شود قبل از در جلسات «پولیتبورو» مورد رسیدگی قرار می‌گیرد و چون شخصیت حکومت شوروی در «پولیتبورو» متجلی است، پس بنابر این دبیر کل حزب یعنی استالین، عملاً ریاست کل «گ.پ.ئو» را نیز بعهده دارد و بعنوان رهبر کل بر تمام فعالیتهای این سازمان چه در خارج و چه در داخل شوروی فرمانروائی نموده و مسئول تمام عملیات «گ.پ.ئو» می‌باشد.

۹ - سازمان «گ.پ.ئو» در حال حاضر بعنوان بازوی نیرومند استالین در راه مبارزات او با تروتسکی، ماسنیکوف^{۲۳}، مدیوانی^{۲۴} و گروه انحرافیون دست راستی با جان و دل بخدمت مشغول است.

۱۰ - اعضاء «گ.پ.ئو» سابقًا کار خود را یک وظیفه انقلابی می‌دانستند ولی امروز، در زیر سایه استالین تبدیل به کارمندان ساده‌ای شده‌اند که از ترس جان به خدمت مشغولند و هر چه که او بگوید، بدون پرسش از منافع و مضار آن در جهت پیشبرد هدفهای انقلابی، فوراً انجام می‌دهند.

۱۱ - و بالاخره «گ.پ.ئو» که روزی بازوی قدرتمند «دیکتاتوری پرولتاپیا^{۲۵}» بود امروزه به نابودی توده‌های

23 - Miasnikoff.

24 - Mdivani.

25 - «دیکتاتوری پرولتاپیا» یکی از مفاهیم فلسفه سیاسی مارکس است که به معنی یک مرحله عبور موقت برای انتقال جامعه از حالت «سرمایه‌داری» به «سوسیالیسم» در نظر گرفته می‌شود و آن: اختصاص مالکیت وسائل تولید و توزیع و مصرف به طبقه زحمتکش، و پرداخت مزد به نسبت کار انجام شده می‌باشد، تا این طبقه با از میان برداشتن تفاوت ارزش کار یدی و فکری بتواند راه را بسوی یک جامعه بدون طبقه باز نماید. که البته با توجه به ذات بشر که زور گوئی و برتری طلبی و خود پرستی از خواص آنست، هیچگاه نمی‌تواند اینهمه‌منیری باشد - همانگونه ←

«پرولتاریا» مشغول است.



که در جامعه شوروی نیز نتیجه دلخواهی از آن عاید نشد و در تغییر اخیر قانون
اساسی این کشور از میان رفت.^{۱۳}

ضمایم

تشکیلات «گ. پ. نو»

- ۱- «گ. پ. نو» چیست؟
- ۲- روابط «گ. پ. نو» با سازمانهای مختلف.

«گ.پ.ئو» چیست؟

مرکز تشکیلات «گ.پ.ئو» در محوطه وسیعی در میدان «لوبیانکا^۱» مسکو قرار دارد. یک ساختمان دیگر نیز بنام هتل «سلکت^۲» در اختیار این سازمان است که ععملاً مسافران خارجی را در آنجای می‌دهند و به این ترتیب «گ.پ.ئو» می‌تواند پیوسته آنها و اثاثه‌شان را زیر نظر داشته و در صورت لزوم این افراد را به بازجوئی بکشد.

اداره مرکزی «گ.پ.ئو» در حدود ۲۵۰۰ کارمند دارد که از این عده ۱۵۰۰ نفر شان عضو حزب کمونیست و بقیه یا از اعضا سازمان جوانان کمونیست هستند و یا اصولاً به حزب راه ندارند، که طبیعتاً این گروه مشاغل پست و کم اهمیت «گ.پ.ئو» را عهده‌دار می‌باشد.

کارمندان سازمان در بخش‌های مختلف سرگرم کارند که هر

— ۱ —
«گ.پ.ئو» — نامیده می‌شود. و این ساختمان که قبل از انقلاب روسیه به «شرکت بیمه مرکزی روسیه» تعلق داشت در سال ۱۹۱۸ بوسیله «چکا» تسخیر شد.
— ۲ —

کدام از آنها با حروف اختصاری مشخص می‌شوند. مثل: بخش CRO (ضد انقلاب)، بخش INO (محرمانه) و O د و غیره... «گ.پ.ئو» عظیم‌ترین انبارهای موجود در مسکو را در اختیار دارد که در آن همه گونه وسائل و اموال مصادره شده جمع آوری گردیده است. و در ضمن یک موسسه مطبوعاتی نیز در اختیار «گ.پ.ئو» است که انواع اعلامیه‌های محرمانه، دستورالعمل‌های مختلف و همچنین پاسپورت وسایر اوراق لازم را بچاپ می‌رساند.

رئیس کل «گ.پ.ئو» مهمترین شخصیت این سازمان بشمار می‌آید که هم‌اکنون این مقام به‌عهده «منژینسکی³» قرار دارد. او با اینکه شخصی تحصیلکرده و عالم است، ولی از وجودش در کمیته مرکزی حزب و «پولیتبورو» زیاد استفاده نمی‌شود و خود او نیز علاقه چندانی به‌دخالت در جزئیات امور نشان نمی‌دهد. – فعالیت مهم او از نظر حزبی منحصر به‌شرکت در کنفرانس‌های کمیته مرکزی در موقع رسیدگی به کارهای «گ.پ.ئو» می‌باشد.

«منژینسکی» دارای دو معاون است که مهمترین آنها – و در حقیقت؛ گرداننده تمام بخش‌های «گ.پ.ئو» – مردی بنام «یاگودا⁴» است که آدمی بسیار تنفرآور می‌باشد. او بقدرتی قسی القلب است که هر لحظه توانائی و آمادگی قربانی کردن و نابودی همه‌چیز! از آدمیزاد گرفته تا وسائل مختلف را دارد و برای جلب رضایت‌ارباش از انجام هیچ کاری روگردان نیست. برخلاف «منژینسکی» که شخصی باسواند و فهمیده است، «یاگودا» آدمی نفهم و خودخواه، حیوان صفت و فاسد اخلاق می‌باشد که ادامه شغلش را مر هون تملق. گوئی و چاپلوسی‌های خود نسبت به «پولیتبورو» و کمیته مرکزی بوده و علاوه بر آن با مهارتی که در فن دسیسه گری و شناخت آدمها

3 - Mənjinsky.

4 - Yagoda.

دارد، در مواقعي که احتمال پیدا شدن رقبي برایش وجود دارد، در کوچکترین فرصت بدست آمده رقيب تازهوارد را از ميدان بدر می‌کند؛ همانگونه که سرانجام توانست «تريليسر» معاون ديگر «من زينسكي» را که بصورت رقيب خطرناکي برایش درآمده بود. بوسيله توطئه‌چيني در كميته مرکزی حزب، از کار برکنار نماید.^۶ کسان ديگري نيز شبيه «يا گودا» که از نظر قساوت و بي - عاطفگي پاي او مى‌رسند وجود دارند که سردسته همه آنها «شانين» منشي مخصوص «يا گودا» است. اين شخص که ساديسم دارد، کارگردان مجالس عياشي «يا گودا» نيز شمرده مى‌شود که برای رونقدان به اين گونه مجالس، معمولاً از جمعيت «زنان جوان کمونيست» بهره مى‌گيرد.

تمام بخش‌های سازمان «گ.پ.نو» به استثنای بخش خارجي، بخش مرزبانی و بخش عمليات ويژه (که البته زياد هم استثناء نیستند) زير نظر «يا گودا» قرار دارند. بخش خارجي و بخش مرزبانی به عهده معاون دوم سازمان (تريليسر) و بخش عمليات ويژه زير نظر «باکي» اداره مى‌شود که اين بخش اخير مستقيماً زير نظر كميته مرکزی حزب انجام وظيفه مى‌نماید.

رئيس كل، دو معاون و رؤسای بخش‌های سازمان هر دوهفته يکبار به دور هم جمع مى‌شوند تا درباره کارهای جاري و مسائل موجود با هم به تبادل نظر بپردازنند.

وظايف بخش‌های مختلف «گ.پ.نو» به ترتیب اهمیت بقرار زير است:

يکی از مهمترین بخش‌های «گ.پ.نو» بخش ضد انقلاب

۵ - يا گودا همان کسی است که با همکاری سه تن از پزشکان، نقشه قتل «ماکسیم گورکی» نویسنده معروف شوروی را به اجرا درآورد.^۷

CRO می‌باشد که وظیفه آن مبارزه با جاسوسان خارجی و فعالیت‌های ضد انقلابی مردم شوروی است. این بخش کوشش دارد که همیشه از تردیک در جریان فعالیت سفارتخانه‌های خارجی در مسکو قرار داشته و در صورت امکان به مدارک قابل استفاده آنها دسترسی پیدا کند، چون همانطور که همه مردم دنیا اطلاع دارند؛ کشور شوروی سفارتخانه‌های خارجی را لانه جاسوسان می‌داند[!].

این بخش، وظیفه تأمین خدمه مختلف برای سفارتخانه‌های مقیم شوروی، از قبیل؛ پیشخدمت، آشپز، راننده و سایر کارکنان جزء را بعهده دارد که از طریق همین گونه افراد، تمام وقایع روزانه داخل سفارتخانه‌ها را جزء بجزء ثبت می‌کند. در این مورد واقعه جالبی اتفاق افتاده که بقرار زیر می‌باشد:

در موقع مسافرت «امیر امان‌الله‌خان» پادشاه افغانستان به شوروی، در سفارت افغانستان مستخدمی کار می‌کرد که از طریق همین بخش معروفی شده بود و کسی نمی‌دانست که او به زبان فارسی تسلط کامل دارد. یک روز که این مستخدم مشغول پذیرائی از پادشاه افغانستان بود، ملکه افغانستان، رو به امیر امان‌الله‌خان نمود و گفت: «بنظر من این چای سرد شده» و مأمور ما ناگهان دهان باز کرد تا بگویید: «اختیار دارید، این چای هنوز داغ است» ولی تا نگاهش به امیر امان‌الله‌خان افتاد که چشم بدھان او دوخته بود، فی الفور بیادش آمد که زبان آنها را نبایستی بفهمد و توانست درست در لحظه آبروریزی دهان خود را بیندد.

بخش «ضد انقلاب» شبکه بسیار وسیعی از مأمورین مختلف نیز در خدمت دارد که در هر گوشه و کنار به عنایین گوناگون مشغول کار و تهییه گزارش هستند. بطور مثال اداره کنندگان تمام هتلها، سینماها و تئاترها زیر نظر مأمورین این بخش قرار دارند که سرپرستی همه آنها بعهده «اولسکی^۱» می‌باشد. این شخص که ۳۵ ساله و فوق-

العاده پرتحرک است، از سرسپرده‌گان «یا گودا» محسوب می‌شود و لیاقت‌ش در کارها همیشه کمیته مرکزی حزب را تحت تأثیر قرار داده است.

این بخش دارای دو ائر متعددیست که هریک وظیفه‌ای رابعهده دارند. از جمله؛ دائمه اول به کار مراقبت از هتل‌ها، سینماها، تئاترهای و رستورانها مشغول است، دو ائر دوم و سوم به امور جاسوسی در کشورهای ساحل بالتیک، دائمه چهارم کشورهای مشرق‌زمین و دائمه ششم نیز کشورهای انگلیس و آمریکا را از نظر فعالیتهای ضد شوروی زیر نظر دارند. این بخش دارای محلی بنام «اطاق سیاه» نیز می‌باشد که در آنجا تمام نامه‌های متبادله در مملکت و مخصوصاً نامه‌های مربوط به دیپلمات‌های خارجی بازرسی می‌شود.

در باره فعالیتهای این بخش دو مثال زیر را می‌توانم ارائه نمایم:

در روزهای برگزاری آخرین کنگره «کومینترن»، دو نفر هندی که خود را اعضاء نمایندگی هندوستان برای شرکت در کنگره معرفی کرده بودند، بخاطر جاسوسی برای انگلستان مورد سوءظن قرار گرفتند، ولی با وجود این به آنها اجازه شرکت در کنگره داده شد، در حالیکه از دور تحت مراقبت شدید قرار داشتند. در پایان آخرین جلسه هر دونفر آنها بازداشت گردیدند و پس از بازجوئی‌های دقیق اعتراف کردند که برای انگلستان و ژاپن جاسوسی می‌نمودند.

مثال دیگر: منشی سفارت ژاپن در مسکو پس از آشنائی با یک دختر زیبای روسی بشدت عاشق او شد و از همان لحظه شروع دلدادگی، تمام فعالیتهای منشی مزبور به اطلاع «گ.پ.نو» می‌رسید، چون این دختر زیبارو یکی از مأمورین کار کشته و بسیار ماهر «چکا» بود.

مأمورین بخش‌های مختلف «گ.پ.نو» معمولاً فقط با همکاران

بخش خود آشنا بوده و بهیچوجه مأمورین بخش‌های دیگر را نمی‌شناسند.

بخش «امور محروم‌انه» SO، علاوه بر نظارت به فعالیت مخالفین کمونیسم مثل؛ منشویک‌ها و آنارشیست‌ها، مراقبت از موارث مختلف بی‌اعتنائی، عدم پیروی، انحراف و بی‌نظمی در داخل حزب و همچنین مبارزه بر ضد مذاهب و رهبران مذهبی را نیز بعهده دارد که برای انجام این امور از انواع مأمورین گوناگون سود می‌برد و مخصوصاً برای مبارزات ضد مذهبی؛ روحانیون مختلفی در اختیار دارد.

دائره ششم بخش «امور محروم‌انه» عهده‌دار فعالیتهای ضد مذهبی است که ریاست آن با شخصی بنام «توج کوف^۸» می‌باشد و او که یک عالم واقعی مسائل مذهبی بشمار می‌رود، با تخصص فراوانی که در این زمینه دارد، توجه خود را به ایجاد تفرقه مابین پیروان کلیساي قدیم و جدید^۹ معطوف نموده والحق در این راه موفقیت – های چشمگیری داشته است. «توج کوف» در بین پیروان هردو شعبه خبرچین‌هایی دارد و من، بعلت اینکه دفتر کار او چسبیده به اطاق من در بخش خارجی «گ.پ.ئو» قرار داشت، اغلب او را در حال صحبت با کشیش‌های گوناگون مشاهده می‌کردم.

من از اینکه تمام سعی و کوشش این بخش، در مبارزه با مذاهب و دلسرب نمودن روحانیون مذهبی مصروف می‌شد و «دریباس^{۱۰}» رئیس این بخش را یک آدم دائم‌الخمر، نفس‌پرست و حقه‌باز می‌دیدم، واقعاً در شکنجه بودم.

8 - Toutchkoff.

۹ - کاتولیک‌ها و ارتودوکس‌ها.

10 - Dribas.

بخش امور اقتصادی ECU «گ.پ.نو» از اهمیت فراوانی برخوردار است، چون این بخش خنثی‌کننده تمام واکنش‌های سرمایه‌داری در مملکت می‌باشد که در این راه مراقبت شدیدی از تمام فعالیتهای کمونیست‌ها در مسائل اقتصادی می‌نماید و همچنین در نظارت بر تشکیلات تجارتی و صنعتی سراسر خاکشوری لحظه‌ای فرو گذار نمی‌کند، تا مبادا تخلف و انحرافی از دستورالعملها و ضوابط و قوانین اقتصاد کمونیستی بوجود آید. شایعاتی که بگوش می‌رسد حکایت دارد که در این بخش، گاهی شکنجه‌های قرون وسطائی نیز برای اعتراف کشیدن از متهمان بکار گرفته می‌شود – رئیس این بخش «پروکوفیف^{۱۱}» است که نه تحصیلاتی دارد و نه آدم فعالی است.

در بخش اطلاعات، عقاید مردم و طبقات مختلف اجتماع بررسی می‌شود، که برای اینکار لشکری از خبرچین‌های مختلف در خدمت خود دارند. این بخش در ضمن مأموریت سانسور کتب و نمایشنامه‌ها را نیز عهده‌دار است و جائی است که پشت نویسنده‌گان ازشنیدن نامش بهلرزه درمی‌آید.

ریاست بخش اطلاعات «گ.پ.نو» بعهده «آلکسیف^{۱۲}» قرار دارد که قبل از خرابکار بوده و در سال ۱۹۲۰ به حزب کمونیست پیوسته است. او با رهبران «گ.پ.نو» که گاهی سعی در راهنماییش برای پیشرفت کارها دارند، میانه‌خوبی ندارد.

بخش «عملیات استثنائی» ۰۰ مداخله در امور کشورهای دیگر را عهده‌دار است و بخاطر همین وظیفه، با ارتض و نیروی دریائی در تماس تردیک می‌باشد تا آنها را همیشه در حال آمادگی

11 - Prokofieff.

12 - Alexieff.

نگهدارد. فرماندهان مختلف نظامی نیز موظفند که دائماً این بخش را از روحیه و موقعیت قوای نظامی باخبر نگهدارند.

این بخش، همچنین از تأمین نیازمندیهای ارتش مثل تدارک غذا و اسلحه نیز مراقبت نموده و وظیفه حفاظت از مخازن نظامی را نیز بعهده دارد. ریاست این بخش با «یاگودا» است و امور اجرائی آنرا نیز «اولسکی^{۱۴}» عهدهدار می‌باشد.

بخش جمهوریهای شرقی VO، همانطور که از نامش پیداست: امور مربوط به جمهوریهای آسیائی اتحاد جماهیر شوروی را بعهد، دارد که ریاست این بخش ظاهراً در دست «پترز^{۱۵}» می‌باشد ولی، دستورات اساسی آن از جانب شخص دیگری بنام «دیاکوف» صادر می‌گردد، چون «پترز» فعالیتهای خود را تقریباً منحصر به‌انجام وظایف محوله در کمیته مرکزی بازرگانی حزب نموده است.

«پترز» از نظر اخلاقی شخص صالحی نیست و علاقه او در دنیا منحصر به‌دوچیز می‌باشد؛ یکی خودش و دیگری زنها! – او موقعیکه مثلاً برای بازرگانی امور «گ.پ.ئو» به‌نواحی مرزی می‌رود، معمولاً دو تا سه نفر منشی زن نیز با خود همراه می‌کند و اگر احیاناً یکی از این زنها تواند بخوبی از عهده پذیرائی او برآید، در هرجا که هست – حتی در ۴۰۰۰ کیلومتری مسکو – به‌امان خدارهایش می‌کند. در سال ۱۹۲۲، موقعی که من در بخارا بودم، روزی در ملاقات با «پترز»، از من خواست که برای دوزن همراحتش شغلی دست و پا کنم و اینطور عنوان می‌کرد که از آنها دل زده شده و می‌خواهد از شرشان خلاص شود.

در بین زیرستان «پترز» شخصی بود بنام «پتروسیان» که قبلاً

۱۴ - Peters.
Olsky، همانست که ریاست دائره اول بخش «ضدانقلاب» را نیز بعهده داشت. م.

ریاست «چکا» در قفقاز را بعده داشت. او در آنجا به عشق همسر یکی از کارمندانش گرفتار شد و برای اینکه بتواند با خاطری آسوده به وصال معشوق بر سر دست به کاری پیش پا افتاده زد؛ بدین معنی که شوهر او را کشت و با زنک ازدواج کرد. ولی بخاطر این عمل شم شغلش را از دست داد و هم از قفقاز بیرون ش کردند. و او که لطمه شدیدی دیده بود بعداً به تور «پتر ز» خورد و توانست شغلی درستگا او بدلست آورد.

«پتروسیان» خیلی به من اعتماد داشت و نظر «پترز» هم این بود که نمی‌بایستی برای چنان لغزش کوچکی! «پتروسیان» دچار چنین عقوبتی شده باشد.

بخش عملیات ویژه SPECO به کار حفاظت از اسرار و اسناد دولتی اشتغال دارد که برای انجام این وظیفه عده کثیری در خدمت این بخش هستند. و از جمله وظایف آنها؛ بدلست آوردن رمز مکاتباتی کشورهای دیگر و کشف تلگرافهای آنها می‌باشد. این بخش، کتاب رمز همه کشورهای دنیا بجز انگلستان را در دست دارد و در ضمن، تهییه رمزهای مختلف برای استفاده در ادارات مختلف دولت‌شوروی رانیز عهده‌دار می‌باشد و هر دو هفته یکبار خلاصه‌ای از اطلاعات کسب شده از تلگرافهای خارجی مکشوفه را تهییه و نسخه‌هایی از آنرا برای رؤسای بخش‌های «گ.پ.ئو» و اعضاء کمیت مرکزی حزب می‌فرستد.

این بخش مأموریت مراقبت از زندانها و تبعیدگاهها را نیز دارد و همچنین اسناد جعلی مورد لزوم مثل پاسپورت و مدارک ساختگی را هم تهییه می‌نماید. رئیس این بخش «باکی^{۱۵}» است که قبلاً در سمت ریاست «چکا»ی ترکستان در فاصله سالهای ۱۹۱۹ تا

۱۹۲۵ ترور و وحشت زیادی در آنجا بوجود آورده بود و داستانهای زیادی از عملیات او در آنجا هنوز بر سر زبانها جاری است که از جمله شایع بود؛ «باکی» گاهی اوقات گوشت سگ تناول نموده و خون آدم می‌نوشد – که این گونه اعمال برای مسلمانها کاری واقعاً شنیع و نفرت‌انگیز می‌باشد.

«باکی» گزارش‌های خود را مستقیماً به کمیته مرکزی حزب می‌دهد و چون در سازمان «گ.پ.ئو» از نفوذ و قدرت فراوانه، برخوردار است، لذا مأمورین بخش او همگی از افراد نخبه دست‌چیز شده‌اند، که به همین علت اغلب مورد حسادت بخش‌های دیگر قرار می‌گیرند.

بخش مرزبانی PO امور قوای نظامی تحت فرماندهی «گ.پ.ئو» را که در مرزها مستقر هستند بعده دارد و در ضمن به تعقیب قاچاقچیان و سرپرستی امنیت گمرکات نیز می‌پردازد. رئیس این بخش «ولگف^۱» است که قبل از درچین‌کار می‌کرده و اعتقاد و ایمانی فراتر از حد معمول به اصول کمونیسم دارد. او بقدرتی معتقد به این مرام است که حتی بخاطر انجام هدفهای حزبی حاضر است پدرش را نیز بقتل برساند – که این از عجایب خلقت است.

بخش خارجی «گ.پ.ئو» را بحق می‌توان «گوش دنیا» نامید، چون مأمورین آن در سراسر کره زمین پراکنده‌اند و دارای انواع و اقسام مشاغل گوناگون هستند که سرپوشی بروظیفه اصلی آنها شمرده می‌شود و بطور مثال اینگونه مأمورین را می‌توان در مقام منشی دوم سفارتخانه یا یکی از اعضاء دونپایه نمایندگیهای تجاری شوروی در کشورهای مختلف مشاهده نمود.

وظیفه این مأمورین بررسی دقیق شرائط گوناگون در کشور مورد اقامت، همراه با جمع‌آوری اسناد مختلفی است که احتمالاً می‌تواند مورد استفاده حکومت شوروی قرار بگیرد. دیگر اینکه، باید از وضع مهاجرین مختلف روی مقیم در کشورهای مختلف تجسس نموده واز موقعیت تشکیلات گوناگون دیپلماتیک و تجاری‌شوروی در کشورها گزارشاتی تهیه نمایند.

این قبیل مأمورین از نظر انجام وظایف و اهمیت شغلی در درجات مختلفی قرار دارند که معمولاً در بین آنها؛ رؤسای مخفی «گ.پ.ئو» قدر و قیمت بیشتری دارند و این عده که غالباً دارای پاسپورتهای جعلی هستند از اعتماد فراوان رؤسای خود برخوردار می‌باشند. این گونه مأمورین مخفی، در مملکت مورد اقامت اکثر وابستگی‌های اطمینان بخشی دارند که در صورت اخراج نماینده قانونی «گ.پ.ئو» و یا وقوع جنگ و گستن روابط سیاسی می‌توانند بدون شناخته شدن، کما کان به کار خود مشغول باشند. و البته باید دانست که تصمیم بوجود آوردن تشکیلات مخفی موقعی گرفته شد که احتمال بروز جنگ بین شوروی و بعضی از کشورها در مد نظر قرار گرفت.

مأمورین مخفی «گ.پ.ئو» که در حال حاضر در کشورهای: ایران، افغانستان، ترکیه، عراق و سایر ممالک مشرق زمین مستقر هستند، معمولاً مستقلان عمل می‌کنند و هیچگونه رابطه‌ای با کارمندان رسمی شوروی در کشورهای محل مأموریت خود ندارند.

توصیف سایر بخش‌های «گ.پ.ئو» را زیاد ضروری نمی‌دانم، مگر «بخش اجرائی»؛ که به مجرد درخواست هریک از بخش‌های سازمان برای دستگیری یا تحت نظر گرفتن و یا خلاص کردن! افراد مختلف فوراً دست بکار می‌شود. این بخش عده‌ای سرباز در اختیار دارد که در موقع لزوم به بازداشت افراد مورد نظر و یا قتل

کسانی که در زندانها بسر می‌برند، اقدام می‌نماید.
زندانهای «گ. پ. ئو» که تحت مراقبت کامل قراردارند،
تصورتی ساخته شده که حتی در روز روشن نیز در سلولهای کوچکش
تاریکی مخصوص حکم‌فرماس است و البته هر گونه فعالیت بدنی برای
زندانیان نیز در آنها ممنوع است.

هر کدام از بخش‌های «گ. پ. ئو» دارای دوائر متعددیست
که وظیفه یک‌یک آنها دقیقاً تعیین شده است و تمام بخش‌ها از این‌اصل
تغییرناپذیر تبعیت می‌کنند که: «بایستی مطلقاً از فعالیت بخش‌های
دیگر بی‌اطلاع باشند» و همین اصل تقریباً درباره دوائر مختلف یک
بخش نیز صادق است.

نمایندگان «گ. پ. ئو» در سراسر جمهوریهای اتحادشوروی و
کلیه نقاط حساس مرزی این کشور پراکنده و از قدرت فراوانی
برخوردارند. شببات «گ. پ. ئو» در خاک شوروی تقریباً مدل
کوچکی از تشکیلات اصلی در مسکو هستند و باید دانست که حتی
در کوچکترین شهر شوروی نیز می‌توان یک اداره «گ. پ. ئو»
بامقیاسی بسیار کوچکتر از اصل پیدا نمود.

هر یک از بخش‌های «گ. پ. ئو» علاوه بر داشتن مأمورین
مختلف، عده‌ای همکار افتخاری نیز در خدمت خود دارند که این
عده؛ نه تنها دامنه نفوذ «گ. پ. ئو» را در ادارات و سازمانهای
مختلف گسترش می‌دهند، بلکه به داخل زندگی خصوصی مردم؛ اعم
از روسی یا خارجی نیز راه یافته و می‌توان گفت که تقریباً تمام مردم
را زیر نظر دارند. «گ. پ. ئو» در صورت لزوم از تشکیلات پلیس
نیز استفاده می‌نماید.

این جمله معروف «لینین» که گفته بود: «هر شخص کمونیست
باید یک چکیست^{۱۷} باشد» امروز به‌اینصورت در آمده که: «هر فرد

تبעה شوروی پس از مواجهه با اصول رژیم حاکمه منافات دارد، بایستی در اولین فرصت جریان آنرا به «گ.پ.نو» گزارش کند». ولی با وجود رعایت این اصل، سازمان «گ.پ.نو» همیشه وجود خبرچین‌های مختلف را گرامی می‌دارد و از صدها هزار خبرچینی که در سراسر خاک شوروی در خدمت خود دارد – و این عده یکی از مظاهر رژیم کشور هستند – سود می‌برد. و با اینکه بیش از ۱۲ سال از تأسیس «چکا» بوسیله «زرزینسکی» نگذشته، امروزه مملکت شوروی طوری تبدیل به سرزمین جاسوسان شده که پسر از پدر بر حذر است و خواهر اسرار برادر را بر ملا می‌کند.



روابط «گ.پ.ئو» با سازمانهای مختلف

۱- «گ. پ. ئو» و دولت شوروی:

روابط «گ. پ. ئو» با وزارت خانه‌های مختلف شوروی از درجات اهمیت مختلفی برخوردار است. ظاهراً «گ. پ. ئو» یکی از سازمانهای تابعه «شورای وزیران خلق شوروی» [نخست وزیری] شمرده می‌شود و لی عمدتاً تمام دستورات خود را از «پولیت بورو» دریافت می‌کند. در زمان «ژرژینسکی» [اولین رئیس «گ. پ. ئو»]، او عموماً تصمیمات خود را همراه با بحث و مذاکره با کمیته مرکزی حزب می‌گرفت و لی پس از مرگش [۱۹۲۶] این ترتیب بهم خورد و «گ. پ. ئو» بصورت یک سازمان اجرائی خواسته‌های کمیته مرکزی درآمد، که برای اثبات این ادعا می‌تواند دلایل متعددی ذکر کرد.

علت عمدۀ این تغییر روش را بایستی تفاوت در شخصیت «ژرژینسکی» با «منژینسکی» [رئیس فعلی «گ. پ. ئو»] جستجو نمود، چون «ژرژینسکی» خودش یکی از اعضاء «پولیت بورو» بود و در آن کمیته نفوذ و اعتبار فراوانی داشت، در حالیکه «منژینسکی» با زحمت فراوان می‌تواند تازه‌اجاره حضور در جلسات کمیته مرکزی را دریافت کند. و بنابراین اختلاف شخصیت و توانائی این دو نفر

باعث اصلی زوال و کاهش قدرت واستقلال «گ. پ. ئو» بوده است. چون از روزی که «منژینسکی» ریاست «گ. پ. ئو» را بدست گرفت، این سازمان بصورت آلت دست «پولیتورو» و یا عبارت بهتر عامل اجرای مقاصد شخص استالین گردید، و نمونه بارز آنرا می‌توان در عملیات تصفیه طرفداران تروتسکی و بعداً در مبارزه با گروههای دست‌راستی مشاهده نمود.

۲- «گ. پ. ئو» و وزارت خارجه:

در «پولیتورو» همیشه بین «گ. پ. ئو» و وزارت خارجه نزاع و کشمکش در جریان است. مطلع نمودن «پولیتورو» از مسائل خارجی و توصیه‌های لازم در این‌باره بعده وزارت خارجه است و «گ. پ. ئو» در حکم چشم و گوش «پولیتورو» در این‌گونه مسائل شمرده می‌شود. که در نتیجه، این دو سازمان گاهی از اوقات در مقابل هم جبهه می‌گیرند و هر یک اصرار به قبولاندن مقاصد خود دارند. بطور مثال در سال ۱۹۲۹ و به‌هنگام قیام «بچه سقا» در افغانستان؛ وزارت خارجہ‌شوری اصرار در پشتیبانی از امیر امان‌الله – خان و برگرداندن او به سلطنت داشت، در حالیکه «گ. پ. ئو» مایل به پشتیبانی از «بچه سقا» و جلوه دادن اقدامات او بصورت «انقلاب خلق» بود^۱. و شبیه این‌گونه اختلافات اغلب بین دو سازمان جاری است که معمولاً به دلیل غرض رانیهای «لیتونیف» – بزرگترین دشمن «گ. پ. ئو» – می‌باشد، در حالیکه «کاراخان» توجه بیشتری نسبت به «گ. پ. ئو» داشته و در ضمن امتیازات فراوان‌تری بر «لیتونیف» دارد^۲.

۱- فصل هفدهم ملاحظه شود. – م.

۲- «لیتونیف» و «کاراخان» هردو در آن‌مان معاون وزارت خارجہ‌شوری بودند. – م.

در موقعي که نام یک نفرعنوان مأمور وزارت خارجه برای اعزام به کشورهای دیگر بمیانمی آید، اغلبین این دواداره کشمکش درمی گیرد و بخاطر اینکه از این شخص بایستی مصاحبهای بعمل بیاید که اعضاء کمیسیون مصاحبه کننده باهم توافق نظر ندارند، اینست که کار به جنجال می کشد. این کمیسیون معمولاً از: رئیس بخش خارجی «گ.پ.ئو»، یکی از اعضاء کمیته مرکزی حزب (که معمولاً رهبری و نظارت بر یکی از حوزه های حزبی در خارج از کشور را بعهده دارد) و نماینده ای از وزارت خارجه (که قاعده تا از اینکه یکی از کارمندان خودرا بایستی در حال جواب گوئی به دیگران، بخاطر احراز شغلی که از طرف وزارت خارجه پیشنهاد شده می بینند، ناراحت است) تشکیل می شود. البته چون لیاقت و اعتبار این شخص قبل از کلیه دوائر و بخش های «گ.پ.ئو» مورد رسیدگی قرار گرفته، لذا معلوم است که فقط تصمیم «گ.پ.ئو» در اعزام مأمورین وزارت خارجه به کشورهای دیگر مهم است و کار این کمیسیون، تشریفاتی بیش نیست. رسیدگی در این امر معمولاً بوسیله مراجعه به آرشیوهای مختلف «گ.پ.ئو» انجام می گردد. ولی چون اطلاعات موجود در پرونده ها، گاهی از نام فامیل اشخاص تجاوز نکرده و به این جهت برای تعیین ارزش افراد، ناقص و نارسا می باشد، لذا امکان اشتباہ در قضاوت و اظهارنظرهای دلخواهی معمولاً اجتناب ناپذیر است و بنابراین لازم می شود که هر کس برای گرفتن تأییدیه و گذشت از این سد، دارای رفیقی در کمیسیون باشد.

گاهی وزارت خارجه هم در این میان بکار می پردازد و با پرآکنند نامه های محترمانه متعدد، درباره شخص مورد نظر تحقیقاتی انجام می دهد، که در این باره آوردن مثالی در مورد خودم موضوع را روشن تر می کند:

موقعی که «گ.پ.ئو» مرا برای اعزام به آنکارا در نظر گرفت تا نمایندگی «گ.پ.ئو» و وابستگی سفارت شوروی را

عهده‌دار شوم، وزارت خارجه درباره من به تحقیق پرداخت و پس از هفته‌ها نامه‌نگاری محترمانه، در آخر کار به‌این نتیجه رسید که؛ چون من ارمی هستم، لذا نمی‌توانم به‌آنکارا مأمور شوم. و به‌همین علت بود که بعداً در پاسپورتم یک اسم یهودی برایم انتخاب گردید^۳.

استقلال‌رأی «گ. پ. ئو» در خارج از کشور اغلب باعث برخورد و کشمکش بین نمایندگان این سازمان و مأمورین دیپلماتیک شوروی می‌شود، چون ظاهراً یک نماینده «گ. پ. ئو» از نظر سلسه مراتب اداری زیردست اکثر دیپلمات‌های حساب می‌شود و معمولاً شغلی در حد دیگر دوم سفارت یا شبیه‌آن بعهده‌دارد. ولی به‌دلیل آنکه نماینده «گ. پ. ئو» درباره مأموریت‌های خود مستقیماً با کرملین مکاتبه می‌نماید و از سفارتخانه دستور نمی‌گیرد، همین امر باعث می‌شود که اهمیت شغل او حتی از سفیر نیز فراتر رود. و چون گاهی این افراد از ترانسندن همکاران خود در سفارتخانه‌را جمع به‌گزارشاتی که درباره آنان به‌مسکو می‌فرستند، استفاده نموده و برآنها و حتی شخص سفیر حکومت می‌کنند، اینست که معمولاً بین آنان برخورد هائی بوجود می‌آید. و گاهی نیز از طرف سفرا شکایتها از اینگونه نمایندگان «گ. پ. ئو» – که ظاهراً بصورت شکایت یک سفیر از دیگر دوم سفارت می‌باشد – به‌مسکو می‌رسد. و در صورت ادامه ماجرا، غالباً درین اعضاء سفارتخانه دو جناح پدید می‌آید که سفیر و نماینده «گ. پ. ئو» در رأس هر یک از این دو جناح قرار گرفته و از آن موضع به‌جان هم می‌افتد، تا آنکه سرانجام یکی از آندو به‌مسکو احضار شود و بدنبال او گروه طرفدارانش نیز روانه گردند. البته

^۳ – معلوم نیست که آقابک از کدام مأموریت خود صحبت می‌کند، چون او فقط یکبار مأمور ترکیه گردید که آنهم بصورت رئیس سازمان مخفی «گ. پ. ئو» در شرق و بعنوان مأمور مقیم در استانبول بود (فصل بیست و چهارم کتاب حاضر) که این شغل را تا به‌آخر ادامه نداد و از استانبول به‌پاریس گریخت.^۳.

دیری نمی‌گذرد که با ورود جانشین شخص احضار شده دوباره همین ماجرا پس از مدتی از سرگرفته می‌شود. و من مثالهایی از این دست قبلاً درباره کشورهای افغانستان و ایران عرضه نموده‌ام.

۳- «گ. پ. ئو» و وزارت بازرگانی:

روابط «گ. پ. ئو» با وزارت بازرگانی شوروی به مراتب رضایت‌بخش‌تر از روابطش با وزارت خارجه است. چون رؤسای این وزارت خیلی مطیع‌تر هستند و در نتیجه اختلافات «گ. پ. ئو» با رؤسای نمایندگی آنها در خارج کمتر پیش می‌آید. البته گاهی نیز مأمورین «گ. پ. ئو» در پوشش نماینده تجاری این وزارت‌خانه در کشورهای دیگر انجام وظیفه می‌نمایند ولی از این کارزیاد استقبال نشده است، چون کارمندان نمایندگی‌های تجاری قانوناً از مصونیت سیاسی برخوردار نیستند و به همین جهت تاکنون مسکو بارها ناظر حوادث مختلفی از ایجاد مخاطره برای نمایندگان تجاری خود بعلت فعالیتهای همکاران آنچنانی ایشان بوده است.

۴- «گ. پ. ئو» و بین‌الملل سوم (کومین‌ترن):

تا سال ۱۹۲۶ روابط «گ. پ. ئو» با بین‌الملل سوم بسیار صمیمانه بود که علت اساسی آن؛ دوستی «تریلیسر» (رئیس بخش خارجی «گ. پ. ئو») با «پاتنیتسکی» (رئیس روابط بین‌المللی «کومین‌ترن») شمرده می‌شد و البته باید دانست که روابط حسنی بین این دو سازمان بخاطر فعالیتهایی که «گ. پ. ئو» در مبارزه با تشکیلات مختلف ضد کمونیست؛ از سوییالیست‌های بین‌الملل دوم گرفته تا فاشیست‌ها انجام می‌دهد، امری طبیعی و الزامی بود و در حقیقت «گ. پ. ئو» موظف است که تمام اطلاعات خود را در این گونه

موارد به اختیار «کومین ترن» بگذارد. چون مسلم است که عوامل مخرب و جاسوس در همه‌جا؛ از هسته مرکزی حزب کمونیست گرفته، تا ممالک مشرق زمین پراکنده‌اند و این بر عهده سازمان «گ.پ.ئو» است که این‌گونه عوامل را شناسائی کرده و ماسک از چهره آنان بردارد.

نمایندگان «گ.پ.ئو» برای انجام وظیفه فوق روشهای مختلفی در کشورهای خارجی (مخصوصاً در ایران، ترکیه و انگلستان) بکار می‌برند که از جمله آنها؛ استفاده از کمونیستهای اهل همان ممالک می‌باشد، زیرا اغلب دیده شده که اعزام مأمورین روسی برای اقدامات مختلف در کشورهای خارجی خطرات فراوانی ببار آورده است. و بنابراین تا مدتی سعی براین بود که کمونیستهای محلی بکار گرفته شوند، چون هم تأمین احتیاجات آنان خیلی ارزانتر از حقوق مأمورین رسمی تمام می‌شد، و هم اطلاعات بیشتر و ارزان‌تری از آنها کسب ممکن گردید. ولی عملاً در میان این افراد بجز کسانی که واقعاً خدمتگزار بودند – اشخاص ناباب و خائنی هم پیدا شد که باعث گردید؛ این روش کسب اطلاعات متروک شود.

چون از موقع کشف ماجرا معرف نامه «زینوویف^۴»، مطبوعات خارجی شروع به درج مطالبی درباره چگونگی همبستگی‌های دولت شوروی و «کومین ترن» نموده و لحظه‌ای از اینکار فروگذار نمی‌کردند، لذا عده زیادی از کمونیستهای کشورهای دیگر با خواندن این مطالب از دولت شوروی دلسُر شده و به جمع خائنین پیوستند! و مسکونیز از نظر احتیاط در سال ۱۹۲۷ به کلیه نمایندگان «گ.پ.ئو»، دیپلماتها و نمایندگان تجاری شوروی دستور داد که مطلقاً از تماس وايجاد رابطه با نمایندگان بين‌الملل سوم و

^۴ در اين باره در زيرنويس صفحه ۲۱۹ توضيح داده شده است. —م.

کمونیستهای محلی بر حذر باشند^۵ – که البته اجرای این دستور از صورت بخشنامه‌ها فراتر نرفت و تقریباً کسی از مفاد آن تبعیت ننمود. در این جا باید اضافه کنیم که طبق مشاهدات خود من؛ تمام مدارک جمع‌آوری شده بوسیله «گ. پ. ئو» اگر مورد توجه «کومین‌ترن» بود، بالاصله توسط «پات‌نیسکی» [رئیس روابط بین‌المللی «کومین‌ترن»] مورد رسیدگی قرار می‌گرفت – که این خودنشانه باز همبستگی «کومین‌ترن» و «گ. پ. ئو» و یاد رحقیقت دولت شوروی می‌باشد.

از دو سال پیش که «کومین‌ترن» یک اداره مخصوص جهت تهییه اسناد جعلی برای انداخته، «گ. پ. ئو» بخاطر استفاده از محصولات این اداره شدیداً محتاج «کومین‌ترن» گردیده و به همین علت روابط بین آنها بیش از پیش بهم تردیکتر شده است.

۵ - «گ. پ. ئو» و سرویس ضد جاسوسی ارتش:

بخش ضد جاسوسی ارتش زیر نظر اداره چهارم ارتش سرخ قرار دارد. رئیس این بخش شخصی است بنام «برزین^۶»، و امور آن بوسیله نمایندگان مخصوصی انجام می‌گردد که به صورت وابسته نظامی و عوامل مخفی آنها در ممالک خارجی به خدمت اشتغال دارند.

روابط اداره چهارم ارتش سرخ با «گ. پ. ئو» خیلی تیره است، چون معمولاً مأمورین «گ. پ. ئو» علاقه چندانی به دیدن گردش قسمتی از امر جاسوسی بدست بخش دیگری ندارند و بعلت

۵ - حکومت شوروی اینطور بدنیا نشان داده بود که در امور بین‌الملل سوم (کومین‌ترن)؛ که وظیفه تبلیغات کمونیستی و گسترش و بی‌گیری هدفهای حزبی را در تمام کشورها بعهده دارد، هیچ‌گونه دخالتی نمی‌نمایند و اصولاً آنرا سازمانی جداگانه از مملکت شوروی می‌دانند. – م.

اینکه خود را از مأمورین اداره چهارم ارتش برای کسب اطلاعات شایسته‌تر می‌داند، لذا یک کشمکش دامنه‌دار و مزمن پیوسته بین آنها در جریان است.

«گ. پ. ئو» در موارد متعدد از کمیته مرکزی حزب تقاضا نموده که عملیات جاسوسی اداره چهارم ارتش منحل و وظایف آن به «گ. پ. ئو» منتقل شود، تا به این ترتیب بتواند بیش از پیش بر قدر و منزلت خود بیافزاید ولی اعضای کمیته مرکزی همیشه از اینکار شانه خالی کرده و مزورانه سعی داشته‌اند که این دو سازمان را بجان هم بیاندازند. و محرمانه بدانید که مسکو بهیچوجه علاقه‌ای به ایجاد حسن تفاهم بین این دو سازمان ندارد، چون کم و بیش می‌تواند با ایجاد تفرقه بین آندو؛ از یکی برای کنترل دیگری استفاده کند.

موقعی که مرا مأمور افغانستان کرده بودند و من از رئیسم در باره چگونگی رابطه با وابسته نظامی سؤال نمودم، او در جوابم گفت:

«هیچ، فقط مواطن او باش!».

۶ - شعبات «گ.پ.ئو»:

شعبات «گ.پ.ئو» در شهرهای مرزی اجازه دارند که در صورت لزوم مأمورین خود را از نوار مرزی گذرانده و بخاک کشورهای همسایه اعزام نمایند. ولی این عمل گاهی از اوقات باعث رقابت و چشم هم چشمی نمایندگان مستقر در آن کشور شده و منجر به عملیات تهورآمیزی می‌شود که گاه مخاطرات فراوانی در بر دارد. و مسکو با اینکه بارها برای تعديل این نوع رقابت‌ها کوشش نموده ولی عملاً موفقیتی در این باره کسب نکرده است.

شعبه «گ.پ.ئو» در تاشکند تمام فعالیتهاي اين سازمان در چين غربی و افغانستان، شعبه «ولادی وستک» امور ناحیه «هاربین» و چين شرقی و شعبه «ادسا» امور اروپای شرقی را بهمده دارند.

شعبه «گ.پ.ئو» در قفقاز اهمیت بسیار زیادی دارد و فعالیتهای آن، هردو کشور ایران و ترکیه را دربرمی‌گیرد و دارای نماینده مختاری است که معمولاً در استانبول مستقر می‌باشد.

«گ.پ.ئو» گاهی از کنسولهای شوروی هم درخواست همکاری با مأمورین خود را می‌نماید ولی اغلب این تقاضا از هیئت-های نمایندگی تجاری و شعبات آنها مثل: سندیکای نفت (بیشتر در ترکیه و ایران) و مجمع تجاری شوروی (بیشتر در افغانستان) و غیره، بعمل می‌آید.

۷ - بودجه «گ.پ.ئو»:

اظهار نظر درباره مصارف مالی «گ.پ.ئو» مشکل است، زیرا علاوه بر بودجه تخصیص یافته، مقادیر معتبربهی درآمد اجاره املاک نیز عاید «گ.پ.ئو» می‌شود که براین عایدی، بایستی مداخل فروش اجناس قاچاق ضبط شده را نیز که معمولاً به صندوق سازمان واریز می‌گردد، اضافه نمود.

نمایندگان «گ.پ.ئو» در فوائل معین، صورت برآورده مخارج خود را به مرکز ارسال می‌دارند که البته هیچگاه کوششی برای کاهش مبلغ مورد درخواست آنان از جانب مرکز اعمال نمی‌شود. ولی تنها مطلبی که سازمان مرکزی مصر آن را از آنان می‌خواهد، همانا توضیح کامل تمام موارد درخواستی می‌باشد که بایستی در مسکو مورد رسیدگی دقیق قرار گیرد.

رئیس قسمت مالی سازمان این وظیفه رادر عرض شش سال گذشته با رضایت کامل رؤسای بخش‌ها درست داشته است.

فهرست اعلام

- | | |
|---|--|
| <p>آمودریا (جیحون) ۲۲۰، ۲۰۴، ۹۶، ۶۹</p> <p>آوانس خان مساعد سلطنه ۱۷۶</p> <p>آین هورن ۱۸۵، ۲۱۱، ۱۸۹، ۲۰۹—۲۲۴</p> <p>آتینگون ۲۵۳، ۲۵۵</p> <p>اج میادزین ۲۵۳</p> <p>ادریسی، حسن ۲۶۷</p> <p>ادلشتاین ← آین هورن ۲۷</p> <p>استارتسف ۲۵، ۲۷</p> <p>استارک (سفیر شوروی در افغانستان) ۶۵—۷۳</p> <p>استالین ۱۱، ۱۶، ۱۹، ۳۳، ۲۰، ۹۵</p> <p>استالین ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۳۴، ۱۵۹</p> <p>استالین ۱۶۵، ۱۸۸، ۱۹۲، ۲۰۴، ۲۰۸</p> <p>استالین ۲۳۸، ۲۶۳، ۲۷۳—۲۶۵</p> <p>استالین ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴</p> <p>استاروسوموف ۱۷۹</p> <p>استوارت ۱۵</p> <p>استودیوف ۲۹—۳۱</p> <p>استولز ۲۷۳</p> <p>استیرنه ۳۶—۳۴، ۵۱، ۵۷</p> <p>اسحق اف ۲۲۱، ۲۴۴</p> | <p>آبراسوف (سرپرست شیلات شمال) ۱۳۶</p> <p>آپرسف (کنسول شوروی در مشهد) ۵۵</p> <p>آتابورک ۳۸</p> <p>آتش در افغانستان، کتاب ۱۵</p> <p>آخوند خراسانی ۱۱۴</p> <p>آدامک، لودویگ ۷۴</p> <p>آذربایجان ۴، ۱۲۳، ۲۱۴</p> <p>آرالوف ۱۸۲</p> <p>آرخانگل ۲۷۴</p> <p>آزاد، روزنامه ۱۹</p> <p>آزاد، عبدالقدیر ۱۱۹</p> <p>آزاداف ۴۲</p> <p>آسوری‌ها ۱۴۷، ۲۲۵، ۲۲۶</p> <p>آغازده ۱۱۳</p> <p>آکسلرود ۱۸۹، ۲۴۶، ۲۷۹—۲۸۵</p> <p>آکیموف (کنسول شوروی در مشهد) ۵۵</p> <p>آلخازوف ۱۵۴، ۱۸۵، ۲۰۹، ۲۱۲</p> <p>آلکساندر ← گلدنشتاین ۳۰۳</p> <p>آلکسیف ۳۰۳</p> <p>آلمان ۶۷، ۷۴، ۸۱، ۸۲، ۹۲، ۱۳۵</p> <p>۲۵۸، ۲۵۷، ۲۳۲—۲۲۹</p> <p>آمتورگ ۲۳۶</p> <p>آمریکا ۲۳۶—۲۳۰</p> |
|---|--|

- | | |
|--|--|
| <p>اوربلياني (اوربليانس) ۱۴۴، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۸۶</p> <p>اورجونيکيدزه ۱۹۲</p> <p>اوسييف ۴۶، ۴۸</p> <p>اوکوف ۴۰، ۴۱</p> <p>اوکولف ۵۱</p> <p>اوکت ۲۳۴</p> <p>اولسکي ۳۰۰</p> <p>اونشليشت (معاون کل چکا) ۳۶</p> <p>اهواز ۴۵، ۱۴۷، ۱۷۹</p> <p>ایپنر ۸۱</p> <p>ایچخانیان (رئيس داشناکها) ۱۲۹</p> <p>ایران سوترانس ۲۱۰</p> <p>ایرانیان ارمنی، کتاب ۱۲۸</p> <p>ایزروستیا، روزنامه ۲۶۳</p> <p>ایوانف ۲۵، ۲۶</p> <p>باتمانوف (کنسول شیراز) ۱۷۹</p> <p>باخرز ۱۲۴</p> <p>بازانف (منشی استالین) ۱۶۵-۱۶۱</p> <p>باسمهچی ۳۷، ۴۶-۵۲</p> <p>باسمهچیان (خلیفه ارامنه استانبول) ۲۵۳</p> <p>بغدادساروف ۵۵</p> <p>باکی ۲۹، ۳۰، ۳۰۵، ۳۰۶، ۲۹۹</p> <p>بالانشینان، حزب ۲۴۹، ۱۸۸</p> <p>بانک روس ۱۵۹-۱۶۴</p> <p>بانک شاهی ۱۸۴، ۱۷۶</p> <p>بان، هنری ۲، ۱۴</p> <p>بایکو ۲۹، ۳۰</p> <p>بنجورد ۱۲۲</p> <p>بچه سقا ۱۶، ۱۹۸، ۱۹۶، ۲۰۱-۲۰۷</p> <p>بحرين ۱۷۵</p> <p>بخارا ۳۷-۴۶، ۵۲، ۸۷-۹۰</p> <p>بختياري، ايل ۱۷۹</p> | <p>اسرتون (کنسول انگلیس در کاشغر) ۵۱</p> <p>اسکندری، عباس ۱۲۵</p> <p>اسکیژالی وايس ۵۵، ۱۹۵</p> <p>اسلاواتسکی (دبیر اول سفارت) ۱۴۱</p> <p>اپووسکی ۲۷۲، ۲۸۸</p> <p>اشمیت ۱۹۵، ۱۹۶</p> <p>اصفهان ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۱۵</p> <p>اطریش ۲۵۲</p> <p>اطلاعات، روزنامه ۱۷۱</p> <p>افغانستان ۳۵، ۳۸، ۵۴، ۵۸، ۶۵-۶۹</p> <p>ایچخانیان (منشی استالین) ۱۲۵، ۱۲۰، ۱۱۵، ۱۰۶، ۹۹-۷۱</p> <p>ایران سوترانس ۲۰۸، ۲۳۲، ۲۲۱، ۲۲۰</p> <p>ایزروستیا، روزنامه ۳۱۸، ۳۱۲، ۳۰۰</p> <p>افیموف (رئيس «گ. پ. ثو» در بندر پهلوی) ۱۴۰-۱۳۸</p> <p>الزا ۲۵۵</p> <p>المائيان ۲۸۵</p> <p>الموسوعة العربية الميسرة، کتاب ۲۳۲</p> <p>امام (یمن) یحیی بن حمید الدین ۲۴۶</p> <p>امیر امان الله خان (پادشاه افغانستان) ۱۲، ۱۵، ۱۶، ۷۱-۷۷، ۸۱، ۱۱۷</p> <p>امیر بخارا ۸۷</p> <p>امیر حبیب الله ← بچمسقا ۵۴</p> <p>امیر شوکت الملک علم ۳۱۲</p> <p>امیر طهماسب، عبدالله خان ۱۸۵</p> <p>امیر موثق، سرتیپ ۲۱۳</p> <p>امیر مؤید سوادکوهی ۱۰۱</p> <p>انجمن اخوت روشهای اصیل ۲۱۳، ۱۳۹</p> <p>انزلی ← بندرپهلوی</p> <p>انور باشا ۱۶، ۳۸-۴۲، ۴۵-۵۰</p> <p>اوچاکوفسکی ۱۹۶</p> |
|--|--|

- ۳۱۵، ۳۰۱، ۲۷۸، ۲۵۹، ۲۵۶
۳۱۷
- پاتاکوف ۱۵۹
پاتنیتسکی ۱۰۶، ۱۲۲، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۷، ۳۱۵
پاریس ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۷۶، ۲۹۱
پاشایف (معاون «گ. پ. نو» در مشهد) ۱۶۷، ۱۶۶
پان (هوفرمن) ۱۱۷
پترز (رئیس چکا در آسیای میانه) ۳۷
۳۰۴، ۴۵—۴۲
پتروسیان ۳۰۵، ۳۰۴
پتروگراد ۲۹
پتروونا، ایرنا ۲۶۱، ۲۷۷، ۲۸۲
پراتاپ، راجه ۷۴، ۷۵
پراودا، روزنامه ۲۵، ۱۸۷، ۲۳۷
پرس آذنقط ۵۷، ۱۵۱
پرم ۲۵، ۲۶
پروکوفیف ۳۰۳
پریماکوف ۲۰۴
پرین کیپو، جزیره ۲۶۹
پستنیکوف ۹۸
پلات (کنسول سفارت شوروی) ۱۴۱
۱۴۲، ۱۷۱
پورت آرتور ۲۱۹
پوسلدنیانووستی، روزنامه ۴
پولیتبورو ۹۴، ۹۵، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۶، ۱۶۶
پولیتیکی ۱۹۲، ۱۹۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۴۴
پولیتیکی ۲۶۵، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۶
۳۱۱، ۲۹۸، ۲۹۳، ۲۹۲
پهلوی، رضا شاه ۶، ۱۰۱، ۱۵، ۸، ۱۳۵
پیر بازار ۱۵۹
پیشهوری، سید جعفر ۳۸

- براون (نماینده «گ. پ. نو» در مشهد) ۱۱۲—۱۰۸
برزین (رئیس ضد جاسوسی ارتش) ۳۱۷
برکت الله ۷۴
برودسکی، میشل (نماینده «گ. پ. نو» در مشهد) ۱۲۲
بریا ۱۹، ۲۰، ۱۹۳—۱۹۱
بسدوسکی ۴، ۲۷۵، ۲۷۶
بلچین ۱۱۸
بلوچستان ۱۷۰، ۱۲۱، ۱۱۷—۱۱۵
بلومکین، ژاکوب ۲۴۵—۲۴۲، ۲۵۸، ۲۸۳، ۲۸۲، ۲۷۹—۲۷۵
بندر پهلوی ۲۲۱، ۲۱۲، ۱۳۷، ۱۰۵
بوریس چف (وابسته نظامی شوروی در تهران) ۱۳۵، ۱۳۶
بوخارین ۱۱۶، ۱۸۸، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۷۲، ۲۷۳
بورت نووسکا، مادام ۱۹۳
بورده ۸۲
بوریسوفسکی ۱۸۷
بوشهر ۱۸۰، ۱۸۱
بولانوا ۶۸، ۷۲، ۷۳، ۹۳، ۹۵
بویوک آدا، جزیره ۲۶۹
بیرنس وایگ ۲۱۰
بیرجند ۵۴، ۱۱۷
بیک ۳۹
بیلسکی ۶۹—۶۳، ۸۹، ۹۶، ۹۷، ۱۷۱
بیلکین ۲۴۶، ۲۴۷
بینالملل سوم (کومینترن) ۴۱، ۵۶
۷۴—۷۲، ۸۱—۷۸، ۱۰۶، ۱۰۷
۱۱۵، ۱۱۶، ۱۴۴—۱۴۱، ۱۵۵
۱۷۴، ۱۷۶، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۱۹
۲۲۶، ۲۴۵—۲۴۳، ۲۳۹—۲۳۷

- | | | |
|--|---------------|---|
| تیمورتاش، ۱۲۵، ۱۷۶، ۱۷۷ | ۲۵۵ | پیلچاک، ۲۹ |
| ثریا، ملکه | ۳۰۰ | پیلسووسکی |
| جافا | ۲۴۴ | پیکار خونین دریمن، کتاب |
| جرگه، لویه (مجلس کبیر ملی افغانستان) | ۷۴، ۷۳ | ۲۴۷ |
| جلالآباد، ۸۵ | ۸۶ | تاتار ۱۴۳، ۱۴۴ |
| جمالپاشا، ۴۹ | ۸۴ | تاریخ روابط سیاسی افغانستان، کتاب |
| جمعیت حمایت از ارامنه | ۱۴۵ | ۲۵ |
| جمعیت زنان جوان کمونیست | ۲۹۹ | تاریخ یک دیکتاتور، کتاب |
| جمهوری ارمنستان، کتاب | ۵۵ | ۲۱۹ |
| جمهوری مستقل کرستان | ۱۳۱ | تاس، خبرگزاری |
| جنبش کمونیسم در ایران، کتاب | ۱۵ | ۱۲۶ |
| جواداف | ۲۱۳ | تاشکند، ۳۶، ۴۱، ۴۵-۴۱، ۴۹، ۵۷، ۵۸ |
| چاتسکی ۲۳۶ - ۲۳۹ | ۲۳۹ | ۶۱، ۶۴، ۶۸، ۹۵، ۹۶ |
| چامبرلین، سر آستین (وزیر خارجه انگلیس) | ۱۲۲، ۱۹۸، ۱۹۹ | ۱۰۲ |
| چانگ کای چک | ۱۴۱ | ۱۷۱، ۱۷۵ |
| چرچیل | ۲۱۹ | تامارین ۴۱ |
| چلیکیدی | ۲۱۰ | تامسون (وابسته نظامی انگلیس در مشهد) ۵۴ |
| چیتزارا | ۸۰ | تبریز ۱۲۶ - ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۹۰، ۱۴۷، ۱۹۳ |
| چیچرین (وزیر خارجه شوروی) | ۹۵ | تروتسکی ۱۶، ۶۱، ۶۲، ۱۰۱، ۱۳۴ |
| چین | ۲۶۳، ۲۲۷-۲۲۵ | ۲۶۱-۲۶۵، ۱۵۹ |
| حجاز | ۲۴۶ - ۲۴۸ | ۲۷۷، ۲۹۳ |
| حسناف | ۱۵۵، ۱۵۶ | تریاندوفیلوف ۳۶، ۳۶، ۱۸۳، ۱۸۵ |
| حسین | ۱۱۱ | ۱۸۰، ۲۰۹، ۱۹۴، ۱۹۰، ۱۸۶ |
| حزب ارامنه ضد کمونیست | ← داشناک | تریلیس ۳۶-۳۶، ۶۴، ۶۵، ۶۵، ۷۳، ۹۳ |
| حزب انقلابی آسوریهای عراق | ۲۲۶ | ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶ - ۱۰۶ |
| حزب بالانشینان | ۱۸۸، ۲۴۹، ۲۵۱ | ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۲ |
| حزب توده | ۷ | ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۵۰، ۱۸۵-۱۸۲ |
| حزب جوانان بخارائی | ۴۱ | ۱۲۱، ۲۳۸، ۲۳۱، ۱۹۱، ۱۹۰ |
| حزب زحمتکشان ارمنی | ۱۴۴ | ۲۵۵، ۲۷۷ - ۲۷۴، ۲۶۴ - ۲۵۸ |
| | | ۳۱۵، ۲۹۹ |
| | | تفلیس ۸۴، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۹۱-۱۹۴ |
| | | توجکوف ۳۰۲ |
| | | تونگوکوف ۲۴، ۲۵ |
| | | تهران ۴، ۵۷، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۰۸، ۱۰۷ |
| | | - ۱۲۳ |
| | | ۱۲۶، ۱۳۲ - ۱۷۳، ۱۶۶ |
| | | ۱۷۷ - ۱۷۳ |
| | | ۲۱۲ - ۲۰۹، ۱۸۵-۱۸۳، ۱۸۱ |
| | | ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۳، ۲۵۵ |

- | | |
|---|--|
| <p>۱۶۷، ۱۱۹
داشناک ۱۲۸ — ۱۸۸، ۱۴۶، ۱۴۴، ۱۳۰
۲۵۵، ۲۱۴، ۲۳۳، ۲۴۹، ۲۵۴
دانیلوف ۶۸، ۷۹، ۸۰
داوتبیان (سفیر شوروی در تهران) ۱۳۳
۱۳۴، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۷۰
۲۵۵، ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۸۰
داودخان ۲۰۷
درانی، ایل ۲۰۱
دریباس ۳۰۲
دزدآب (زاهدان) ۱۱۶ — ۱۱۸، ۱۱۸
دکتر عبدالله ۱۲۴
دمیتریوسکی ۶۸
دنیتکی ۱۱۲
دنی کین، ژنرال ۲۷۴
دوحسن (کنسول شوروی در تبریز)
دزدآب ۱۲۸ — ۱۲۸
دومپس ۷۱
دهگان، کاوه ۲۵۸
دیاکوف ۳۰۴
دیده‌بان، فتح‌الله ۲۷۴
دیکتاتوری پرولتاپیا ۲۹۳
دیون ایران به انگلستان ۱۷۵
ذبیح، سپهر ۱۵
راجه‌پراتاپ ۷۴، ۷۵
رادک، کارل ۲۶۳
راولپنڈی ۷۹
راهنمای کتاب، مجله ۱۱
رأئین، اسماعیل ۲، ۱۴، ۴۹، ۴۱، ۱۲۸
رستاخیز ایران، کتاب ۱۷۶
رشت ۵۶، ۱۳۹، ۱۵۹
رضازاده ۳۷، ۳۴
رضشاه ← پهلوی
روابط ایران و روسیه شوروی، کتاب ۱۵</p> | <p>حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه ۲۳۹
حزب سوسیالیست یهود ۶۴
حزب شعب (عراق) ۲۲۳
حزب صیهونیست ۲۴۲
حزب کمونیست اسرائیلی ۲۴۱
حزب کمونیست ایران ۷، ۱۰، ۱۰۴
۲۳۹، ۱۵۵، ۱۴۴
حزب کمونیست شوروی برسیر قدرت، کتاب ۲۲۴
حزب کمونیست مصر ۲۷۹
حزب کومین‌تانگ ۱۴۱، ۱۴۰
حزب مساوات ← مساوات
حزب وفد ۲۷۹
حیدر عمواغلی ۴۱
خاطرات وحید، مجله ۱۱۹
خاقانی، محمدعلی میرزا ۵، ۱۴۷، ۱۳۳
خامیکوف ۲۴۶
خانقین ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۷۶
خان نخجوان ۲۱۳
خراسان ۱۲۱، ۱۱۴—۱۰۱، ۵۵، ۵
خروشچف ۲۰، ۱۱
خرومتسوف ۲۴
خزعل، شیخ ۱۴۵، ۱۴۶
خلوب‌کوم (کمپانی پنبه) ۱۷۸
خواندنیها، مجله ۱۵
خوبانچو ۵۳، ۵۳
خوریان، نفت ۱۵۹ — ۱۶۱
خوزستان ۱۲۷
خوست، قیام ۹۲، ۷۷
خوشتاریا ۱۸۱، ۱۶۳ — ۱۵۹
خیوه ۳۹
دادور، وثوق‌السلطنه (والی خراسان)</p> |
|---|--|

- | | |
|---|---|
| ساموئیلوف، ژنرال، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۹۹
ساندی تلگراف، روزنامه، ۱۶۸، ۱۷۱
ساوجبلاغ (مهاباد) ۱۳۱
سبزوار ۱۲۱
سعادت‌جو، ابراهیم ۱۷۱
سلطان‌زاده، آزادیس، ۳۸، ۲۳۹
سلطانف ۲۲۲
سلکت، هتل ۲۹۷
سمنان ۱۵۹ – ۱۶۱
سمی‌خین ۸۳
سمیعی، عنایت‌الله ۱۴۷
سندیکای نفت ۵۷، ۱۱۸، ۲۳۵
سون‌یاتسن ۱۰۳، ۱۴۱
سیاست دولت شوروی در ایران، کتاب ۱۰۱، ۱۱، ۱۵
سی‌سال رقابت غرب و شوروی در ایران، کتاب ۱۴
سیستان ← زابل

شاتوف ۲۱۰، ۲۱۱
شانین ۲۹۹
شریفی، دکتر ابراهیم ۲۴۲
شکرالله‌خان ۱۲۵
شوخلین ۲۸۸، ۲۸۹
شوکت علی ۲۳۱
شبیانی، سرتیپ حبیب‌الله ۱۸۵
شیخ‌الاسلام کابل ۸۳ – ۸۶
شیخ خزرعل ۱۴۵، ۱۴۶
شیراز ۱۸۰، ۱۷۹
شیلات شمال ۱۳۶، ۱۳۷

صالح، علی پاشا ۲
صولت‌سلطنه باخرزی ۱۲۰
طلمت پاشا ۴۹، ۳۸، ۸۴ | روابط خارجی افغانستان تا نیمه قرن ۹۲
بیستم، کتاب ۳۶
روزنبرگ ۶۳
روسانف ۶۲
روی (رهبر کمونیستهای هندوستان) ۲۳۷، ۱۲۲، ۲۳۲، ۵۲
رید ۲۵۶، ۲۵۷
رسی ۴۱، ۴۰، ۳۷
ریکس، ادوارد ۶۸، ۷۳، ۷۹
ریکوف ۲۳۴
ریگا ۲۸۴
رینک ۶۸، ۷۳، ۷۶، ۷۹
ریولف ۱۸۸، ۲۷۲

زابل ۱۴۲، ۱۷۱
زارخی ۲۳۵
زاسلاوسکی ۲۲۳
زاهدی، سرتیپ فضل‌الله‌خان ۱۳۹
زایتلین ۱۵۶ – ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۴
۱۸۴، ۱۷۴
زغلول‌پاشا ۲۷۹
زندگانی من، کتاب ۲۰۸، ۱۱۳
زهماء، علی محمد ۷۴
زینوویف ۴۱، ۱۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹
زینوویف، نامه ۳۱۶، ۲۱۹
ژرژینسکی (اولین رئیس «گ.پ.نو») ۳۱۱، ۳۰۹، ۲۹۷، ۱۸
۳۱۲

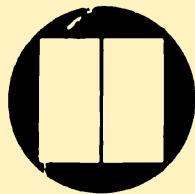
سابلین ۲۳۴
سازمان جوانان کمونیست ایران ۱۵۴
سازمان زحمتکشان ایران ۱۵۴
سازمان مقامت کارگران ۱۹۵
سalarجنگ، ۸، ۱۰۱ – ۱۰۴
سامسونف ۲۳۱ |
|---|---|

- | | |
|--|--|
| <p>فلک المعالی، حسن ۱۳۹
فنك — يو — سیانگ، ۱۴۱، ۱۴۲
فورتوناتوف، دکتر ۲۲۱، ۲۱۷
فیض، عیسی خان ۱۵۳، ۱۷۶
فیلر ۲۷۳، ۱۹۶</p> <p>قازاریان، دکتر ۱۴۴، ۱۴۵
قانون منع فعالیت‌های کمونیستی در ایران ۷—۵
قتل عام ارمنیان، کتاب ۴۹
قم ۱۷۷، ۱۷۸
قمی، حاج آقا حسین ۱۱۹
قنبراف (مستشار سفارت شوروی) ۱۴۰
کابل ۶۵، ۶۸، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۸۲، ۸۵—۸۵
کاترین بورگ ۲۰۶، ۲۰۱، ۲۰۰
کاتولیکوس ۲۱۴، ۲۵۳
کاراخان ۹۳—۹۵، ۹۵، ۱۳۳، ۳۱۲
کاراوایف ۲۷۳
کاروتسکی ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۶۶، ۱۶۹
کارومیناسیان، دکتر ۱۴۵، ۱۴۶
کازاس ۳۴، ۱۰۵، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۷۳
کاشان ۱۷۸
کاشغر ۵۱—۵۳
کاظم بیک ۷۴
کا. گ. ب. ۲۰
کاتنون ۵۱، ۱۰۳، ۱۵۴
کائول ۱۹۲—۱۹۴
کراسنایا ۲۷۵</p> | <p>طوفان، روزنامه ۱۴۹
عارف اف ۴۱—۴۳
عباس اسکندری در مجلس پانزدهم، کتاب ۱۲۵
عبدالرخان ۴۸، ۴۷
عبدالقيوم ۵۲، ۵۳
عبدالمجيد ۸۱
عیبدالله ۷۴
عراق ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۲۲—۲۵۳، ۲۲۷
عشقآباد ۱۰۳، ۱۶۵—۱۷۰
علم، امیرشوکت‌الملک ۵۴
علی، برادران ۲۳۱
علیقلی خان (مشاور الممالک انصاری) ۱۳۴، ۱۳۳
عنایت‌الله‌خان ۲۰۲، ۲۰۱</p> <p>غزنه ۸۵
غلام جیلانی خان ۲۰۴، ۲۰۳
غلام صدیق خان ۲۰۳—۲۰۷
غلام‌نبی خان ۲۰۳—۲۰۷</p> <p>فاروقی ۲۳۲، ۲۳۱
فراتتسویج ۹۲، ۹۳، ۹۸
فرخ، سید مهدی ۲۰۸
فرخی یزدی ۱۴۹
فرغانه ۴۰
فریتگوت ۶۸، ۷۳، ۹۳
فریدریش کایل (آکسل روود) ۲۸۴، ۲۸۵
فریدن ۱۷۹
فریزر (وابسته نظامی انگلیس در ایران) ۱۱۱، ۱۴۰
فریمان ۱۲۵
فلسطین ۲۴۱—۲۷۹، ۲۴۵، ۲۵۸، ۲۷۹</p> |
|--|--|

- | | | |
|--|--------------------|--|
| گل‌بکیان | ۲۸۱، ۲۸۵ | کرچمینسکی (کنسول شوروی در مشهد و اصفهان) |
| گلدبرگ (نماينده تجارتی شوروی در ایران) | ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۳۴، ۱۳۵ | ۱۷۸ |
| گلدشتاین | ۱۰۵، ۲۲۹ | کرد، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۶، ۱۴۷ |
| | — ۲۳۳، ۲۴۲ | ۱۵۱ |
| | ۲۵۰ | ۲۵۵، ۲۵۴، ۱۵۳ |
| گورب | ۲۶۳ | کرستان، جمهوری مستقل |
| گور-سکایا، لیزا | ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۷۵ | ۱۳۱، ۴۴، ۱۴۷ |
| گورکیان | ۱۸۸ | کرمانشاه، ۱۵۰ — ۱۵۳ |
| گومیشیان | ۲۹۰، ۲۸۶ | ۲۲۴، ۲۱۲، ۲۰۹، ۱۸۵، ۱۶۷ |
| لانتویا (لتونی) | ۲۸۴ | کروکلف |
| لاکهارت، بروس | ۲۵۸ | ۱۱۸ |
| لاگورسکی | ۱۲۲، ۱۶۵ | کفائی، آیت‌الله |
| لاهاتک — سالار جنگ | ۱۶۹ | ۱۱۳ |
| لاهوتی، ابوالقاسم | ۱۱ | کلایو (سفیر انگلیس در ایران) |
| لطف‌آباد | ۱۷۵ | کنگره حزب کمونیست ایران در ارومیه |
| لگوامورات | ۹۴، ۹۱ | ۱۷۶ |
| لینین | ۷، ۳۳۳، ۳۹ — ۳۷ | ۲۳۹، ۱۵۵ |
| | ۳۰۸، ۲۳۹ | کنگره ملل شرق در باکو |
| لوبیانکا، میدان | ۲۹۷ | ۳۸ — ۴۰ |
| لورن، سرپرسی | ۲۷۲ | کوتسرن |
| لوزاواتسکی | ۴۳، ۱۵۲، ۲۲۴، ۲۲۶ | ۴۲ |
| لوگانوسکی | ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۷۵، ۲۲۳ | کوچارف |
| | ۲۲۴ | ۲۶۳ |
| لوماتن، روزنامه | ۳، ۲۷۴ | کوچکخان، میرزا |
| لوناچارسکی | ۲۶۱ | ۸ |
| لوید، لرد | ۲۸۰ | کوریاکف |
| لهستان | ۱۲۹، ۱۴۷ | ۲۵ |
| لیتوانیوف | ۹۵، ۱۱۵، ۱۱۶ | کولتوقف |
| | ۱۳۵ | ۱۶۸ |
| | ۳۱۲ | کولاکها |
| لیدیا | ۲۵۰ | ۲۸۹ |
| لین چافسکی، ژرژ | ۱۴ | کولچاک، آدمیرال |
| ماتویف | ۱۹۵ | ۲۷۴ |
| ماخلین | ۶۲ | کومین تانگ، حزب |
| | | ۲۲۰، ۱۴۱ |
| | | کومین ترن — بین‌الملل سوم |
| | | ۵۶ |
| | | کومین غرم |
| | | کی‌پانیزده، لرد |
| | | ۲۴۳، ۱۹۳ |
| | | کی‌چیان |
| | | ۲۱۵ |
| | | کاندی |
| | | ۲۳۱ |
| | | کائیف، میشل |
| | | ۱۱۸ |
| | | کاهاپار، روزنامه |
| | | ۱۴۵ |
| | | گراسیموف |
| | | ۵۵ |
| | | گرت، ایلیا |
| | | ۲۱۷ — ۲۲۱، ۲۵۶ |
| | | گرگانی، منشور |
| | | ۱۰۱ |
| | | گریشین |
| | | ۲۴۹ |

- | | |
|--|--|
| <p>ملتسر ۱۸۷، ۲۳۳
ملك فیصل (پادشاه عراق) ۲۴۳
مليکيان ۵
منزینسکی (دومین رئیس «گ. پ. ٹو») ۱۹، ۲۹۹، ۲۹۸، ۲۶۴، ۲۵۹، ۱۸
منشونک ۲۸، ۱۸۸، ۲۳۳
منصف، محمدعلی ۵۴
موصل ۱۵۴
مولوف ۲۵، ۲۵، ۱۱۶، ۲۳۴، ۲۵۹
مولوت کوفسکی (نماينده «گ. پ. ٹو» بر آتن) ۲۸۷، ۲۸۶، ۲۸۳
مولوی منصور ۸۵
می ۲۳۸
میرباخ، کنت ۲۵۸، ۲۶۵
میرزا کوچک خان ۸
میرزا یاف ۱۱۰، ۱۱۱
میشل گائیف ۱۱۸
میمند ۷۲
میناسیان (نماينده «گ. پ. ٹو» در تبریز) ۱۲۶ - ۱۳۱
میناسیان، دکتر کارو ۱۴۵، ۱۴۶
مینسدورف (معاون «گ. پ. ٹو» در استانبول) ۲۸۷، ۲۸۲، ۲۸۳
مینسکی ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۶۲
نادرخان (نادرشاه) ۸۱، ۸۰، ۲۵۶
نبوی، جمشید ۱۵
نپ (سیاست جدید اقتصادی) ۳۳
ناحش پاشا ۲۷۹
نخجوان، سرتیپ ۱۲۰
فرنس (خلیفه ارامنه تبریز) ۲۱۴، ۲۱۵
۲۵۴</p> | <p>مارهوف ۶۸، ۷۴ - ۷۲، ۷۸ - ۸۰
۹۲
ماسینیکوف ۱۹۵ - ۱۹۴، ۱۹۳
ماکاریان (رئیس «گ. پ. ٹو» در ارمنستان) ۲۲۶
ماکسیم گورکی ۲۹۹
ماکسیموف ۱۶۵ - ۱۷۱
مالنکف ۲۵
مالوئیان ۲۸۶
مائوتسه-ترنگ ۲۲۵
مچلاوک ۶۱
محمدان ۱۲۵
محمد داوودخان ۲۵۷
محمدعلی ۲۳۱
مدرسی چهاردهی، مرتضی ۲۳۲
مدیوانی ۱۳۴، ۱۵۶ - ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۴
مرادیان ۲۵۴
مرقر (رئیس بانک روس) ۱۸۲
مزار شریف ۵۷، ۹۸، ۸۲، ۷۱، ۲۰۵
مساوات، حزب ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۰، ۱۳۹
۲۵۱، ۲۱۳
مستوفی ۸۱
مسروب (خلیفه ارامنه اصفهان) ۲۱۵
مسعود انصاری، عبدالحسین ۱۱۳، ۲۰۸
مشاورالمالک انصاری ۱۳۳، ۱۳۴
مشهد ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۶۴، ۱۰۱ - ۱۲۲
۱۷۰ - ۱۶۵
مصر ۲۷۹
مصطفی کمال پاشا (آتاטורک) ۳۸
مظلومیان ۲۸۵
مکدونالد (رهبر حزب کارگر انگلیس) ۲۳۵، ۲۳۴، ۲۱۹</p> |
|--|--|

ولجف	۲۳۸	نرسیان	۵
ولگف	۳۰۶	نعمیم اف (نماینده «گ.پ.ئو» در استانبول)	
وناگ	۵۷	۲۸۷، ۲۸۳، ۲۸۲، ۲۵۵	
ویگورنیتسکی	۵۴	نفت انگلیس و ایران، شرکت	۱۲۵
ویلبر، دونالد	۱۵	۱۲۷، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۷۵، ۱۷۶	
هاربین	۲۲۶، ۲۱۸	۱۸۵	
هاید، موتگمری	۲۱۹	نفت بریتانیا (بریتیش پترولیوم)	۱۵۱
هرات	۲۰۳	نفت سمنان	۱۵۹ - ۱۶۱
هزاره، ایل	۱۲۵	نفت کوم	۱۷۸
همفریس (سفیر انگلیس در کابل)	۵۱	نظام الدین	۱۵۳
هنتینگ	۷۴	نظری به مردم، کتاب	۲۰۸
هوانسیان، ریچارد	۵۵	نویبان	۲۸۵
هوفمن	۱۱۷	نوری اسفندیاری	۱۷۶
هیپولیتوف	۴۵	نوونیکلايف	۳۵
یادداشت‌های اروپائی، کتاب	۷۵	نیدرمایر	۷۴
یاسین‌الهاشمی	۲۲۴	نیکلای دوم	۲۳
یاکوولف	۴۴	نیکلایف	۲۳۵
یاگودا	۱۹، ۲۳۱	واسعی، دکتر عبداللهخان	۱۲۴
یانکی قلعه، جزیره	۲۲۰	واگر	۱۵۲
یاوری، حورا	۹۷	والتر	۷۶
یزد	۱۸۱	وایلر (وابسته نظامی انگلیس در مشهد)	
یژوف	۱۹	۱۶۹	
یمن	۵۵	وایمن (کنسول شوروی در تهران)	۱۴۲
یورنیف (سفیر شوروی در تهران)	۲۴۸ - ۲۴۶	۱۷۴	
	۱۰۷	ورانگل، ژنرال	۲۷۴
	۱۳۸	وروشیلوف	۲۳۴
	۱۲۸	وزیرستان	۸۴
	۱۴۹	وسلوفسکی	۲۱۴ - ۲۱۲
یونان	۲۸۵		



انتشارات پیام